ادوارد براون

تاریخ ادبیات ایران

از فردوسی تا سعدی

نیمهٔ دوم

ترجمهٔ

غلامحسین صدری افشار

فصل پنجم

عصر سنجر و برادرانش ۴۸۵ـ۵۵۲ ق = ۱۰۹۲ـ۱۱۵۷م

دوران شصت‌وپنج ساله‌یی‌که اینك مورد مطالعهٔ ما قرار می‌گیرد، آغازش از مرگ ملکشاه است که شرحش درپایان فصل سوم آمد، وپایانش به‌مرگ پسر وی‌سنجر، که هرچند حکومت فائقه‌اش برامپراطوری سلجوقی تنها درسالهای ۵۱۱ـ۵۵۲ق (۱۱۱۷ـ۱۱۵۷م) روان شد، ولی از سال ۴۹۰ ق = ۱۰۹۶م. فرمانروای خراسان بود ودرخاندان سلجوقی شخصیت مهمی بشمارمی‌رفت. درسایهٔ تدبیر وحسن ادارهٔ اوخراسان ازجنگهای برادرکشی پیش‌از اوان سلطنت وی، که بنیان امپراطوری‌را تهدید می‌کرد، تاحدود زیادی ایمن‌ماند و تنها دراواخر سلطنت اوبودکه این خطه مبتلای فتنهٔ ترکان غزشد ورعب ووحشتی‌که اینان‌پدیدآوردند، تنها پس‌ازکمابیش هفتادسال تحت‌الشعاع بلای سهمگین جهانگشایان مغول‌قرارگرفت.

بنابراین، دورانی را که‌اینك مورد مطالعه قرارمی‌دهیم بدرستی می‌توان «عصرسنجر» نامید وبامرگ سنجر دوران سلجوقیان‌بزرگ‌پایان می‌یابد. همچنان که در راحة‌الصدور راوندی آمده است.*

سلطان سنجر براثرطول عمروکارهای درخشانش برهمهٔ شهریاران دیگر سلجوقی پیشی‌جست. اززمانی‌که برکیارق اورا به‌امارت خراسان برنشاند، درمدت چهل سال به نوزده پیروزی دست یافت. او غزنه را گشود و بهرامشاه غزنوی را به‌پادشاهی آنجابر نشاند، به‌شرط آنکه روزانه یك هزار دینارخراج به‌سنجر بدهد.

---

* دربارهٔ این کتاب نگاه کنید به‌مقالهٔ این جانب در مجلهٔ انجمن سلطنتی آسیایی، سال۱۹۰۲، ص۴۸۹ به‌نام «گزارشی دربارهٔ یك نسخهٔ کمیاب تاریخ سلجوقی».

او همچنین احمدخان امیر سمرقند را که درسال ۵۲۵ق (= ۱۱۳۰م) به‌هنگام مرگ برکیارق سر به‌شورش برداشته و بر خوارزم وسیستان دست یافته‌بود، اسیر کرد.

رقبای سلجوقیان

با این‌همه، قدرت‌سلجوقیان هرگز از لحاظ سیاسی به‌پایهٔ روزگار آلب‌ارسلان وملکشاه نرسید؛ زیرا صرفنظر از جنگهای برادرکشی، که نشانهٔ آغاز این‌دوران بود، مصائبی‌که حملهٔ غز موجب شد ونتایجی‌که به‌بار آورد، وشورش امیران سرکش که واقعه‌یی مستمر بود، حتی در ایران دوپاسه قدرت رقیب آمادهٔ معارضه باسلطهٔ سلجوقیان بزرگ بودند. مهمترین اینان که نیروی روزافزونشان ضربهٔ کاری را برسلسلهٔ غزنویان زد، ملوك جبال‌غور بودند. ونیز سلسلهٔ جدید خوارزمشاهیان یا امیران خیوه، کـه با جلوس اتسز درسال ۵۲۱ق (= ۱۱۲۷م) به‌رقیب نیرومندی برای سلجوقیان تبدیل‌شد، همچنانکه سلجوقیان مستقل‌کرمان، جنوب باختری ایران‌را به‌زیر نگین خویش‌آوردند. با این حال، فرقهٔ اسمعیلیه یاملاحدهٔ الموت به‌سبب حاضرالوقت بودنشان خطرناکتر ازهمه بودند وعلی‌رغم اقدامات ممانعتی سخت وبسیار، پیروزیهاشان درکشتار ودهشتی‌که بنیان نهاده‌بودند، همچنان ادامه یافت و بالا گرفت ونه‌تنها در ایران، بلکه درشام نیز به‌نیروی سهمگینی تبدیل شدند.

سیمای ادبیات و دانش این عصر

این‌عصر، در دانش وادب، درخشانتر از هرعصری درگذشته وآینده بود. شمارهٔ نویسندگان نظم و نثر فارسی سخت فزونی‌گرفت، همچنانکه تألیف کتابهای عربی مهم نیز درایران ادامه‌یافت.

در دوران پادشاهی‌سنجر، شیخ فریدالدین‌عطار (۵۱۴ق = ۱۱۲۰م) و نظامی گنجوی (۵۳۵ق = ۱۱۴۰م) شاعران بزرگ ایرانی زاده شدند. عمرخیام (۵۱۵ق = ۱۱۲۹-۲۲م)، ازرقی (۵۲۵ق = ۱۱۳۰م)، مسعودسعد (۵۲۶ق = ۱۱۳۱م)، أدیب

صابر (۵۳۸ق=۱۱۴۳ـ۴۴م) معزی (۵۴۲ق=۱۱۴۷ـ۴۸م) وعمعق بخارایی (۵۴۳ ق= ۱۱۴۸ـ۴۹م.) بدرود زندگی گفتند، و سنایی، نظامی عروضی سمرقندی، انوری بزرگ، رشیدالدین وطواط، سوزنی هجاگوی و گروهی از سرایندگان کم‌آوازه‌تر در این روزگار می‌زیستند.

ازمهمترین آثار منثورفارسی دراین عصراست فرهنگ‌بزرگ پزشکی به‌نام ذخیرهٔ خوارزمشاهی(۵۰۴ق = ۱۱۱۰م)، ترجمهٔ کلیله‌ودمنه از نصرالله‌بن عبدالحمید منشی (۵۳۸ق=۱۱۴۳ـ ۴۴م)، مقامات قاضی حمیدالدین ابوبکر بلخی (ح۵۵۵ ق= ۱۱۶۰م) و چهارمقالهٔ نظامی عروضی سمرقندی (ازهمان ایام)،که دراین فصل دست‌کم‌به‌اندازهٔ فصلهای‌گذشته مورد اقتباس واستفاده خواهدبود. ازنویسندگانی‌که کلا یا جزءاً به‌عربی نوشته‌اند غزالی بزرگ‌است،که مرگش مقارن با این‌عصر بود (۵۰۵ق= ۱۱۱۱ـ۱۲م) وقبلامذکورشد.افرادمهم دیگرعبارتنداز: زوزنی، تبریزی وجوالیقی‌سه‌عالم‌لغت، البکری جغرافیادان، ابیوردی وطغرایی(مؤلف اثر معروف لامیةالعجم) شاعر، ابن منده مورخ تاریخ اصفهان، قشیری تذکرةالاولیانویس و صوفی، حریری مؤلف مقامات معروف (که به‌خواهش انوشیروان‌بن خالد وزیر و مورخ سلجوقی تألیف شده‌است)، الفراءِ لبغوی وزمخشری بزرگ از مفسران، میدانی جامع معروف امثال عرب و شهرستانی مؤلف کتاب‌الملل والنحل، علاوه بربسیاری دیگرکه برشمردن نامشان به‌درازا می‌کشد.

باپیروی ازسبکی‌که قبلا درپیش‌گرفته‌ایم، نخست به‌تاریخ سیاسی ایران و همسایگانش دراین عصر، نظری‌کلی خواهیم‌کرد وآنگاه به‌ادبیات ودیگرمظاهر فکری ناشی ازآن خواهیم پرداخت.

سلطنت محمودبن ملکشاه

ملکشاه به‌هنگام مرگ ازخود چهار پسر به‌جای‌گذاشت: برکیارق یازده یا دوازده‌ساله؛ محمد، که‌شش‌ماه‌کوچکتربود؛ سنجر هشت‌ساله؛ ومحمود، که‌کودکی چهارساله بود. نخستین اینان که مادرش زبیده ازخاندان سلجوقی بود، به‌هنگام

مرگ پدر درزادگاهش اصفهان به‌سرمی‌برد. ترکان خاتون، مادر زیرك و جاه‌طلب محمود،که باپسرش دربغداد اقامت داشت، موقعیت ومقام خودش‌را برای نشاندن وی‌برتخت سلطنت بکارانداخت. نخست، خلیفه‌المقتدی به‌سبب خردسالی محمود باسلطنت وی موافق نبود، ولی‌گفته‌اندکه‌تفوذ ماه‌ملك خواهر ملکشاه برامیرجعفر پسرخلیفه ازراه رشوه وتملق، سرانجام ترکان خاتون را به‌مقصود رسانـد. ترکان خاتون همینکه از آن‌کار فراغت یافت، امیر بوغارا برای‌گرفتن برکیارق بشتاب روانهٔ اصفهان‌کرد (که او در یك‌هفته خودرا ازبغداد به‌اصفهان‌رساند)، ولی‌گروهی ازفرزندان نظام‌الملك، برکیارق را در تاریکی شب به‌ساوه و ازآنجا به‌آبه وری بردند، ودرآنجا سلطنت اورا اعلام‌کردند. برکیارق هنگام تاجگذاری سیزده سال داشت وتاج بزرگ‌گوهرین‌را بربالای سرش‌آویخته‌بودند، زیرا هنوز برای‌تحمل سنگینی چنین باری ناتوان بود*.

ابومسلم حاکم ری ادارهٔ مراسم تاجگذاری را بسرعهده داشت، و نزدیك به‌بیست‌هزار سپاهی بر دروازه‌های شهر گماشته شده بودند تا از دعوی شاه جوان پشتیبانی‌کنند.

در این میان، ترکان خاتون به‌یاری مشاورانش مجدالملك قمی، تاج‌الملك ابوالغنائم، امیر اونروبلکا ودیگر دشمنان و براندازندگان نظام‌الملك بزرگ، براصفهان دست یافت، وبرکیارق‌که عازم‌آنجا بود دربرابرگرفتن ۵۰۰۰۰۰دینار از محاصرهٔ اصفهان چشم پوشید وروانهٔ همدان شد.

با این‌همه، ترکان خاتون دوباره علیه‌او به‌توطئه چینی پرداخت و با دادن وعدهٔ ازدواج به‌ملك اسمعیل، خال برکیارق، او را واداشت که درکرج به‌سپاه خواهرزاده‌اش بتازد (۴۸۹ق = ۱۰۹۳م). ملك‌اسمعیل‌شکست‌خورد وروز عاشورای سال ۴۸۷ق(= ۳ فوریهٔ ۱۰۹۴م) سلطنت برکیارق رسماً دربغداد اعلام شد. ولی اندکی پس‌از آن، تتش یکی از اعمام وی شورشی عظیم برپا کرد؛ اورا شکست داد

* نگاه کنید به سیرهٔ ابن‌هشام، چاپ ووستنفلد، ص۴۲، وترجمهٔ این فقره در صفحه‌های ۱۲۸ - ۱۲۹ از تمهیدات بر این مجلد.

وبه‌اسارت به‌اصفهان آورد. در آنجا برادرکهترش محمود اورا بگرمی استقبال کرد و اونیز و بلکا برکیارق‌را درکوشك میدان زندانی‌کرد و برآن‌شد تا باکورکردن وی، از آرزوی بازیافتن تاج و تخت محرومش‌سازد.

سلطنت برکیارق‌بن ملکشاه

از بخت بلند برکیارق، پیش‌از آنکه این قصد ستمگرانه جامهٔ عمل پوشد، محمود بیماری آبله‌گرفت وبه‌یك‌هفته درگذشت. ازینروامیران بار دیگر برکیارق را بر تخت‌سلطنت‌نشاندند وفقدان‌ترکان خاتون‌که درپاییزسال ۴۸۷ق(=۱۰۹۴م) درگذشته بود، بی‌گمان سبب تسهیل‌کارها شد. برکیارق نیز به نوبهٔ‌خود در معرض مرضی قرارگرفت‌که موجب‌مرگ‌برادرش شده‌بود، ولی از آن‌جان بدر برد؛ وسال بعد عمش تتش‌را شکست‌داد وازمیان برداشت وعم سرکش دیگرش ارسلان ارغون به‌دست یکی ازکسانش درمروکشته شد؛ وبرکیارق خود نیز ازیك چنین حادثه‌یی که‌به‌دست یکی ازملاحدهٔ الموت صورت‌گرفت بدشواری جان بدربرد. اندکی پس ازآن، برکیارق پس‌از نشاندن برادرش سنجر به‌امارت خراسان، به‌عراق بازگشت (۴۹۰ ق=۱۰۹۶م). ولی‌درسال ۴۹۳ق(= ۱۰۹۹م) باشورش برادرش محمدمواجه شد،که قدرت وی‌را سخت به‌مخاطره افکند. محمد ازیاری مؤیدالملك- لایقترین فرزند نظام‌الملك فقید- برخوردار بود. برکیارق با راندن مؤیدالملك ازخدمت خویش اورا به‌دشمنی آشتی‌ناپذیر تبدیل‌کرده‌بود. این جنگ عجیب بافترتهای کوتاه وشکست‌ها وپیروزیهای‌طرفین‌تاسال ۴۹۷ق(=۱۱۰۳-۴م) دوام یافت، وپنج جنگ بزرگ رخ داد، تاآنکه یك یادوسال پیش از مرگ برکیارق متارکه شد. دراین‌مدت کارهای مدهش وننگین بسیار انجام‌گرفت. زبیده مادربرکیارق به‌دست محمد زندانی ودرچهل وسه‌سالگی خفه شد (۴۹۳ق=۱۰۹۹). مجدالملك قمی‌که به‌عنوان وزیراعظم برکیارق‌جانشین مؤیدالملك شده‌بود، ازسوی سپاهیان شورشی به‌هواداری مذهب ملاحده متهم شد و علی‌رغم میل‌سلطان به‌نجات وی، به‌دست شورشیان‌قطعه‌قطعه‌شد. مؤیدالملك‌را به‌زندان‌افکندندوبه‌فرمان‌برکیارق‌بابی‌رحمی

سر از تن جدا کردند. سرانجام درسال ۴۹۷ق (=۱۱۰۳ـ۴م) میان دو برادر صلح افتاد. ولی درپایان این سال برکیارق بیمار شد ودر بیست وپنج سالگی در بروجرد درگذشت.

سلطنت ملکشاه دوم پسر برکیارق

برکیارق پیش از مرگ، فرزند خردسالش ملکشاه دوم را به‌جانشینی خویش نامزد کرده بود، کودکی که کمتر از پنج سال داشت وچند هفته، یاماهی بیش برتخت نماند، تاآنکه خلع شد وپس از رفتار ظالمانهٔ روزگار، از نور دیده محروم گشت.

سلطنت محمدبن ملکشاه

محمدبن ملکشاه ملقب به غیاث‌الدین، که اینك عملا فرمانروای بلامنازع ممالك امپراطوری سلجوقی ایران شده بود، بیش از سیزده سال سلطنت کرد (۴۹۹ـ۵۱۲ق=۱۱۰۵ـ۱۸م) ودرخلال این مدت تمام‌هم خودرامصروف جلوگیری از قدرت روزافزون ملاحده کرد، وما بزودی در بارهٔ گسترش این فرقه در آن ایام گفتگو خواهیم کرد. رویهمرفته سلطنت او بدون حادثه گذشت، مگر جنگ پیروزمندانه‌اش برضد امیر بزرگ عرب صدقة‌بن مزید امیرحله و معروف به «ملك عرب» در سال ۵۰۲ق (= ۱۱۰۸م). نظامی عروضی سمرقندی درمقالهٔ نجوم ومنجمین حکایت غریبی در این باره آورده است. *

سلطنت محمودبن محمدبن ملکشاه

محمد جانشینی خودرا به پسرش محمود واگذاشت، که پسرکی چهارده ساله بود وپس ازمدت کوتاهی حکومت بد، درسال ۵۱۳ق (=۱۱۱۹م) از روی ابلهی با عم خود سنجر فرمانروای نیرومندخراسان درساوه به‌جنگ پرداخت**. شکستی

* نگاه کنید به‌حکایت بیست و نهم چهار مقاله، صفحات ۱۰۲ـ۴ ترجمهٔ انگلیسی؛ و نیز مجلهٔ انجمن سلطنتی آسیایی ۱۹۰۲، ص ۶۰۵.

** نگاه کنید به‌صفحات ۱۲۱ـ۲۴ تاریخ‌البنداری، چاپ هوتسما، که درآن مجملی از قبایح اعمال وی را در دوران کوتاه سلطنتش برشمرده است.

که متحمل شد، محبوبیت اورا از آن هم‌که بودکمتر ساخت. زیرا سنجر به‌شفاعت مادرش، برادرزادهٔ مغلوب‌را به‌مهربانی پذیرفت، ازسرگناه احمقانه‌اش درگذشت، و اورا بـه حکومت عـراق برنشاند* کـه چهـارده سال دوام یافت؛ و دختر خود ماملك‌خاتون را نیز به‌عقد وی درآورد. این‌دختر بزودی درگذشت وگویندسنجر که اورا صمیمانه‌دوست داشت تا زمانی‌سخت غمگین‌بود وتسلی نمی‌یافت؛ وظاهراً از عمعق بخـارایی شاعر سالخـورده خواستار شد تا مرثیهٔ کوتاهی در مـرگ او بسراید**.

پادشاهی‌سنجر

در۲۶ جمادی‌الاول سال ۵۱۳ق (=۴ سپتامبر ۱۱۱۹م) سلطنت سنجررسماً در بغداد اعـلام‌شد. همچنانکه پیش‌ازاین یادآورشدیم، او پیش ازآن ۲۴ سال بـا استقلال تمام برخراسان فرمان رانده‌بود. دوران سلطنت سنجر، علی‌رغم ابـرهای تیره‌یی‌که برآخرین روزهای زندگیش سایه افکند، در مجموع درخشان ومسعود بود. و نام انوری، معزی، ادیب صابر، و شاعران نامداردیگر این‌عصر با نام وی و دربارش پیوند یافته است.

او در۴۷۹ق(=۱۰۸۶ـ۸۷م) ***درسنجار(که بدان نیزنامیده‌شد****) از شهرهای‌آسیای صغیر، زاده‌شد ودر۵۵۱ یا۵۵۲ق (=۱۱۵۶یا۵۷ م) درسن ۷۲سال قمری درگذشت، درحالی‌که به‌گفتهٔ راوندی اورا «مدت پادشاهی ۶۱ سال، ۲۰سال ملك خراسان‌و۴۱سال سلطنت‌جهان بود»؛ یعنی پادشاهی برهمهٔ قلمرو امپراطوری

---

* نگاه کنید به تذکرهٔ دولتشاه، صفحه ۱۳۰ ازچاپ این جانب، کـه در آن شرحی احتمالاً خیالی ازاین حادثه درتاریخی چهارده سال پیش ازاین داده شده است.

** نگـاه کنید به‌مرجع بالا، صفحهٔ ۶۵، سطرهای ۱ـ۴.

*** چنین است درابن‌اثیروراحة‌الصدور. نگاه‌کنید به‌مجلهٔ انجمن سلطنتی آسیایی ۱۹۰۲، ص۸۵۶؛ بنداری (چاپ هوتسما، ص۲۵۵) تاریخ متقدمی را می‌دهد که برابر است با ۲۱ رجب ۴۷۱ ق(= ۱فوریه ۱۰۷۹م.)

**** درست‌تر گفته باشیم، اونامی ترکی‌را گرفته بودکه به‌نام زادگاهش شباهت بسیار داشت. سنجر درترکی به‌معنی نوعی باز یا مرغ شکاری دیگر است. نـام جانوران بصورت اسمهای خاص در میان سلجوقیان ودیگر ترکان بسیار معمول بود، مانند ارسلان (شیر) طغرل (شاهین) وغیره.

سلجوقی. خطرهایی که آخرین روزهای اورا تیره کرد، با شورش آشکار اتسز خوارزمشاه آغازشد، که درسال ۵۳۵ق (=۱۱۴۰ـ۴۱ م) استقلال خودرا اعلام داشت. سال بعد ترکان کافر سنجررا شکست دادند، زنش را به‌اسیری بردند و او صدهزار تن ازسپاهیان خود ونیز تامدتی مرو، سرخس، نیشابور وبیهق‌را از دست داد. شکست فلاکتبار وی از غزان در تابستان ۵۴۸ق (=۱۱۵۳م) هنگامی اتفاق افتاد که طوس و نیشابور به‌تصرف غزان درآمد وبسیاری‌ازاهالی، ازجمله گروهی از مشاهیر اهل‌علم وتقوی کشته شدند. سنجرعملا دردست غزان محبوس بود. هرچند بظاهر باوی با احترام رفتار می‌شد، ولی قادرنبود به‌هرجاکه می‌خواهد برود یا رعایای بدبخت‌خودرا حمایت کند؛ تا آنکه درپاییزسال ۵۵۱ق (=۱۱۵۶م) المؤید وچندتن ازملازمان قدیم دیگر وی، باتطمیع برخی اززندانبانان غز توانستند اسباب رهایی سلطان را فراهم آورند و اورا بسلامت به‌مرو برسانند، جایی که او به‌گردآوردن‌سپاهی‌پرداخت؛ ولی‌اندوه‌ویرانی وپریشانی‌کشورش باسالخوردگی بهم آمیخت وچند ماه بعد موجب مرگ وی‌شد. سنجر همانند جدش الب‌ارسلان در مرو به‌خاك سپرده شد، در بنایی‌که دولتخانه نامیده می‌شد و اوخود آن‌را بنا کرده بود.

سلجوقیان کرمان

چهارتن ازسلجوقیان‌کرمان‌درعصری‌که دراین‌فصل مورد مطالعهٔ ماست فرمان رانده‌اند. تورانشاه (متوفی ۴۹۰ق=۱۰۹۷م)؛ پسرش ایرانشاه‌که درسال ۴۹۵ق (= ۱۱۰۱م) به‌اتهام تمایل به‌عقاید ملاحدهٔ اسمعیلی‌کشته شد؛ ارسلانشاه پسرعم شخص اخیرالذکر (متوفی ۵۳۷ق = ۱۱۴۲م) ؛ مغیث‌الدین محمدبن ارسلان‌شاه، که سلطنت خودرا با کورکردن بیست‌تن از برادران وبرادرزادگانش آغاز کرد (متوفی ۵۵۱ق=۱۱۵۶م)

خلفای عباسی معاصر

ازخلفای عباسی بغداد، المقتدی (۴۸۷ق=۱۰۹۴م) مقارن آغاز این روزگار درگذشت، والمقتفی تقریباً در پایان آن ۵۵۵ق (=۱۱۶۰م)؛ ولی خلفای سه‌گانه‌یی که‌در فاصلهٔ میان‌خلافت این‌دو به‌خلافت‌نشستند، نخستینشان المستظهر بودکه در ۵۱۲ق (=۱۱۱۸م) درگذشت، دومی المسترشد، و سومی پسرش الراشد بودند، و این دوخلیفه به‌دست اسمعیلیان کشته شدند. اولی(گفته‌شده که به‌تحریك سنجر) هنگامی‌که درمراغه به‌دست‌سلطان‌مسعود سلجوقی اسیر بود، در روزیکشنبه هفده ذی‌قعدهٔ سال ۵۳۰ق (=۲۹ اوت ۱۱۳۵م) ودومی،دوسال پس‌ازآنکه توسط همان پادشاه خلع شد، درروزسه‌شنبه ۲۱شعبان۵۳۳ق (=۷ژوئن۱۱۳۸م). البته خلیفه‌ها دراین دوران در دست سلجوقیان همچون عروسکان خیمه‌شب‌بازی بودند، چنانکه المسترشد در راه‌عزیمت به‌جنگ برضدسلطهٔ ایشان ـ که‌کوشش بیهوده‌یی بود و به بهای جانش تمام‌شد ـ درخطبه‌یی‌که درکرمانشاه ایرادکرد چنین‌گفت:

«ما امور خودرا به‌آل سلجوق واگذاشتیم، ولی‌آنان بر ما عصیان کردند وروزگار برایشان دراز شد، ودلهاشان سخت بود وبسیارشان بدکاره بودند.» *

غوریان وغزنویان

کوکب سلسلهٔ غزنوی از دیرباز درافول‌بود، وآخرین بخش‌دورانی‌که اینك مورد نظرماست، مقارن‌بود با غروب نهایی‌آن به‌دست ملوك جبال‌غور، این افغانان درنده و بی‌باك فیروز کوه. هنگامی که این دوران آغاز می‌شود، ابراهیم پادشاه بود،که به‌شهادت‌حکایتی ازسیاست‌نامه (چاپ شفر، ص۴۲) ظاهراً امیری باشخصیت بوده است:

«در غزنین خبازان دردکانها بستندی ونان نایافت‌شد وغربا ودرویشان دررنج افتادند وبه‌تظلم بدرگاه شدند وپیش سلطان ابراهیم نالیدند. فرمود تاهمه‌را حاضرکردند. گفت: چرا نان‌تنك کردید؟ گفتند: هر باری‌گندم وآردکه دراین‌شهر می‌آرند نانوایان تو می‌خرند ودر انبار می‌کنند و می‌گویند فرمان چنین‌است ومارا نمی‌گذارندکه یك

---

* نگاه کنید به ترجمهٔ این‌جانب ازچهار مقاله، حکایت هشتم، ص۳۷ـ ۳۸.

من آرد بخریم. سلطان بفرمود تاخباز خاص‌را بیاوردند وزیرپای پیل‌افکندند. چون بمرد، بردندان پیل بستند ودرشهر بگردانیدند وبروی منادی می‌کردند که: هرکه در دکان باز نگشاید از نانبایان با اوهمین کنیم. و انبارش خرج کردند.»

مؤلف گوید:

«نماز شام بر در هر دکانی پنجاه من نان بمانده بود وکسی نمی‌خرید.»

سلطان ابراهیم‌غزنوی درسال ۴۹۳ق (=۱۰۹۹م) درگذشت؛ وپسرش مسعود سوم‌جانشین اوشد، که تا به‌هنگام مرگش درسال ۵۰۸ق (=۱۱۱۴م) سلطنت‌کرد؛ و پس‌ازوی‌سه‌تن ازپسرانش پی‌درپی‌سلطنت‌کردند: شیرزاد متوفی ۵۰۹ق (=۱۱۱۵) سپس ارسلان وبهرامشاه؛ و این‌آخرین فرمان‌داد تا برادرش ارسلان‌را در۵۱۲ ق (=۱۱۱۸م) خفه‌کردند وخود به‌جای‌او نشست وتا اواخر روزگارمورد مطالعهٔ ما یعنی‌تا سال ۵۴۷ق (=۱۱۵۲م) سلطنت‌کرد. نام او با سنایی، نخستین شاعرمتصوف بزرگ ایران قرین است، کـه درسال ۵۲۶ق (=۱۱۳۱م) حدیقةالحقیقهٔ خودرا تألیف‌کرد. سلطنت بهرامشاه بابدبختی پایان‌یافت.درپاییزسال ۵۳۰ق (=۱۱۳۵م) سنجر او را به‌عهدشکنی متهم کرد، به‌سویش لشکرکشید* ، اورا به‌عذرخواهی و پرداخت غرامت ملزم ساخت‌وپس‌ازچندماه اقامت درغزنه در شعبان ۵۳۰ق (ژوئیهٔ سال بعد) به‌بلخ بـازگشت. دوازده‌سال پس‌ازآن، بهرامشاه، داماد خود قطب‌الدین محمدرا که یکی‌ازشاهزادگان غوربودکشت. علاءالدین حسین وسیف‌الدین سوری برادران وی، به‌انتقام برخاستند ودرسال ۵۴۳ق (=۱۱۴۷م) بهرامشاه را از غزنه بیرون راندند وسیف‌الدین خودرا ازسوی برادرش علاءالدین به‌حکومت آنجـا منصوب ساخت. با این‌همه درزمستان سال‌بعد توطئه‌یی برضدوی صـورت گرفت. هنگامی که جاده‌ها پوشیده ازبرف بود، بهرامشاه فراخوانده شد؛ وسیف‌الدین که بی‌خبرتوقیف شده بود، باصورتی سیاه‌شده سواربرقاطر درشهرگردانده شد، وسپس اورا به‌دار آویختند، یا مصلوبش‌کـردند. درسال ۵۵۰ق(=۱۱۵۵م) سه‌سال پس‌از

* بگفتهٔ جهانگشاهی جوینی، بهرامشاه از پیش شاه سلجوقی گریخت و او به‌کسانش خاطرنشان ساخت که این «پشتیست‌که باز روی آن نتوان دید.»

مرگ بهرامشاه وجانشینی پسرش‌خسروشاه، علاءالدین‌حسین این‌بی‌حرمتی‌راکیفر هولناکی‌داد. لقب‌جهانسوزکه این‌غوری سهمگین به‌دست‌آورده‌بود درخور اهمیت آن چیزی‌است‌که‌درانتقام سه‌روزهٔ وی‌برشهرپرشکوه‌غزنه گذشت. ولی برای‌تعیین مقامی که ادبیات‌در آن روزگارداشته، یادآوری این‌نکته جالب‌است‌که همچنانکه درچهارمقاله (ص۴۸ ترجمهٔ این‌جانب) باخبر می‌شویم:

«هنگامی‌که او غزنه‌را گشود وعمارات محمـودی ومسعودی وابراهیمی خراب‌کرد، مدایح ایشان بزر همی‌خرید ودرخزینه همی نهاد. کس‌را زهرهٔ آن نبودکه درآن‌لشکر یا درآن‌شهر ایشان را سلطان‌خواند، وپادشاه خود ازشاهنامه بر می‌خواند، آنچه‌که ابوالقاسم فردوسی گفته بود:

چو کودک لب‌ازشیر مادر بشست — به‌گهواره «محمود»گوید، نخست
به‌تن ژنده‌پیل و بـه جان جبرئیل — به‌کف ابر بهمن، به دل رود نیل
جهانـدار محمـود شاه بـزرگ — به‌آبشخور آردهمی میش وگرگ

خوارزمشاهیان

در تاریخ ایران، مهمتر از سلسله‌های غزنوی وغوری، خـوارزمشاهیان یـا ملوک خیوه‌اند، که دولتشان با ساقی محبوب ملکشاه به‌نام انوشتگین (۴۷۰ ق = ۱۰۷۷م)آغازشد* وپس ازاخراج‌کامل‌اربابان ومالك‌الرقابان پیشینشان سلجوقیان با جلال‌الدین منکبرنی، آخرین مدافع اسلام در برابر گروههای ویرانگرمغول کافر، پایان یافت (۶۱۷ ـ ۶۲۸ ق = ۱۲۲۰ ـ ۱۲۳۱م). قدرت این سلسله درسال ۵۲۱ ق (= ۱۱۲۷م)باجلوس اتسزسلطان محیل وجاه‌طلب‌آغاز شد و شایعاتی‌که‌از مطامع او به‌گوش سنجر رسید، ناچارش ساخت تادر تابستان ۵۳۳ ق (= ۱۱۳۸م) متوجه خوارزم‌شود. اتسزاین بارشکست خورد وتلفات بسیار داد،که ازجمله‌پسرش بود** ودر مرگ اوسخت سوگـوارشد. سنجر خوارزم راگشود و بـه برادرزاده‌اش

* بنـا بر جهانگشای جوینی این معمول سلجوقیان بودکه با چنین تیولهایی خدمـات ساقیان، جامه‌داران و امثالهم را پاداش می‌دادند.

** بگفتهٔ جهانگشای جوینی نام اواتلیغ‌بودکه «اورا بگرفتند وبه‌خدمت‌سلطان‌آوردند وبفرمود تا در حال اورا به‌دونیم زدند.»

غیاث‌الدین سلیمان شاه به اقطاع داد؛ ولی پیش‌از آنکه سنجر بمرو برسد، اتسز خودبازگشت و متصرفات پایتختش را باز گرفت ودر تابستان‌سال۵۳۶ق (= ۱۱۴۱م) کفار ختارا به‌جنگ باسنجر برانگیخت،که براثر آن سنجر شکستی سخت‌خورد و ۱۰۰،۰۰۰تن از سپاهیان اوکشته‌شدند، زنش‌به اسارت‌درآمد، و پادشاه‌سلجوقی به ترمذ وبلخ‌رانده شد؛ در حالیکه اتسز با اعلام پادشاهی خویش مرو را به‌تصرف درآوردوبسیاری ازرجال برجستهٔ دربارسنجر راکشت یابه‌اسارت برد،که‌از آن‌جمله بود فقیه ابوالفضل‌کرمانی.* به‌گفتهٔ ابن اثیر این شکست سنجر بسیار فلاکتبار، و همچنانکه دیده‌ایم پیش درآمد بدبختیهای بدتری بود. در نیشابور، که یکچند به‌تصرف اتسز درآمده، و ازسوی دیگر ازاومزاحمتی‌ندیده‌بود، از ۶ ذیقعدهٔ۵۳۶ تا آخر محرم ۵۳۷ق (= ۲۸ مه تا ۲۷ ژوئیهٔ ۱۱۴۲م) نام سنجر ازخطبه حذف شده بود. قریب یکسال پس‌از آن، سنجر باردیگر به‌محاصرهٔ خوارزم شتافت، ولی به‌تصرف آن توفیق نیافت وبا اتسز پیمان صلح بست؛ و در ۹ جمادی‌الاخر۵۵۱ق (۳۰ ژوئیهٔ ۱۱۵۶م) تنها اندکی پیش‌از رقیب، بدرود زندگی‌گفت.

چهار شاعرکه مخصوصاً باسنجر واتسز مربوطند

نام‌چهار شاعر بزرگ ایران: معزی، انوری، ادیب صابر ورشیدالدین وطواط که آثارشان اینك موردمداقه قرار خواهدگرفت، بانام‌سنجر واتسز بطور تفکیك ناپذیری مربوط‌است.**

معزی ملك الشعرای سنجر

نخستین اینان ملك‌الشعرای سنجر بود، و پدرش برهانی نیز همین مقام را

*.با این‌حال، از گزارش ابن اثیر معلوم می‌شود، (ذیل حوادث سال ۵۳۶ق) اتسز در اصل متوجه تصرف مرو بود، همچنانکه قبلا سرخس را متصرف شده بود؛ ولی کشته شدن جمعی از ملازمانش او را به‌این کینه توزی واداشت که در ۲۲ ربیع‌الاول ۵۳۶ق (آخر اکتبر ۱۱۴۱م) صورت گرفت.

** مؤلف جهانگشا خاطر نشان‌می‌کندکه اتسز «به‌فضل ودانش معروف ومشهور شد و اورا اشعارو رباعیات پارسی بسیارست.»

داشت.* شهرتی بزرگ که براثر این‌مقام والا نصیب اوشده بود، با فاجعهٔ مرگش که موجب آن تیر خطای سلطان سنجر بود فزونی گرفت (۵۴۲ق=۱۱۴۷ـ ۴۸ م).

ادیب صابر

با این‌حال، مرگ ادیب صابر فجیع‌تر بود. به‌گفتهٔ دولتشاه (ص۹۳ چاپ‌این جانب) او توسط سنجر برای تجسس در احوال اتسز، و به گفتهٔ جوینی ظاهراً به‌عنوان‌سفیر به‌خوارزم‌فرستاده‌شد. اتسزدوتن ازملاحده‌را اجیر کرد تا به‌مرورند و سنجر را بکشند. ادیب صابر خبر این راز رابه‌ضمیمهٔ صورت یا وصف آن دو، برای سنجر نوشت و در پای‌پوش پیرزنی به‌مرو فرستاد. ملاحده شناخته‌شدند و به قتل‌رسیدند، واتسز به‌شنیدن این‌خبر فرمان دادتا دست وپای ادیب صابر رابستند و او را درجیحون‌افکندند.

تاریخ ایـن واقعه به‌وسیلهٔ دولتشاه ۵۴۶ق (= ۱۱۵۱ـ۵۲م) داده شده، ولی بنابرجهانگشا، که مرجعی‌موثق‌تراست،این‌واقعه در۵۴۲ق(۱۱۴۷م)یاکمی‌قبل‌از آن رخ داده است، و۵۳۸ق (= ۱۱۴۳ـ۴۴م) تاریخی‌که توسط دکتر اته‌داده شده‌بسی محتملتر است.

انوری و رشیدالدین وطواط

در مورد انوری ورشیدالدین «وطواط» (پرستوك)، که بخاطر جثهٔ کوچك و ظاهر محقرش‌چنین‌لقب یافته‌بود، تنهابه‌ارتباط آنان باجنگهایی‌که در بالا مذکور شد توجه خواهیم‌کرد. وطواط‌که کاتب وملك‌الشعرای دربار اتسز بود، درنخستین وهله خشم سنجر را با انشاد قصیده‌یی برانگیخت، که مطلعش این است:

چون ملك‌اتسز به تخت‌ملك برآمد   دولت سلجوق و آل او بسر آمد

بعداز آن، هنگامی‌کـه سنجر در پاییز ۵۴۲ق (= ۱۱۴۷م) اتسز را درقلعهٔ

* نگاه کنید به‌صفحات ۳۵ـ۳۸ کتاب فوق ونیز حکایت ۱۶ چهار مقاله (صفحات ۶۶ـ ۷۰ ترجمهٔ این‌جانب)

هزار اسب محاصره کرده بود، به انوری که او را در جنگ ملازمت می‌کرد، فرمان داد تا شعر ملامت‌آمیزی بسراید و آن را بر تیری بنگارند و بدرون شهر محصور بیفکنند.*

انوری بدین مناسبت نوشت:

ای شاه، همه ملک زمین حسب تراست	وز دولت و اقبال جهان کسب تراست
امروز به یک حمله هزار اسب بگیر	فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست

که در استفاده از واژهٔ هزار اسب جناس ظریفی بکار رفته‌است.

پاسخ زیر از قلم وطواط بر تیر دیگری باز پس افکنده شد:*

گر خصم تو ای شاه، شود رستم گرد	یک خر ز هزار اسب تو نتواند برد.

از این‌رو، سنجر مشتاقانه درصدد دست یافتن به وطواط برآمد و سرانجام هنگامی که توفیق یافت فرمان داد تا او را به هفت پاره کنند.

منتخب‌الدین بدیع‌الکاتب** یکی از اسلاف مؤلف جهانگشا که راوی این داستان است، توانست با خنداندن سلطان خشم اورا فرو نشاند. او گفت:

«بنده را یک التماس است.... و طواط مرغکی ضعیف باشد؛ طاقت آن نداشته که اورا به هفت پاره کنند. اگر فرمان شود اورا به دو پاره کنند»

پس وطواط به خاطر آنکه مایهٔ خندهٔ سلطان شده بود بخشوده شد.

اسمعیلیان الموت یا ملاحده (حشاشین)

برای تکمیل بررسی کوتاه وضع سیاسی ایران در این عصر، لازم است به قدرتی توجه کرد، که هرچند نمی‌توان آن‌را سلطنتی بشمار آورد، ولی تأثیری بیش از سلجوقیان، غزنویان، غوریان، یا خوارزمشاهیان اعمال کرده و دهشتی سخت پدید آورده بود و این قدرت حشاشین یا اسمعیلیان الموت است. اوضاعی که منجر به تثبیت

---

* بنظر می‌رسد که پرتاب تیرهای منقوش به پیام به درون یا بیرون از شهرهای محاصره شده، در ایران روشی کهن بوده است. نگاه کنید به، کارنامهٔ اردشیر بابکان، اثر نلدکه، ص۵۳، چاپ جداگانه، گوتینگن، ۱۸۷۹

** شرح حال او در لباب‌الالباب عوفی ص۸۷ - ۷۹ چاپ این جانب آمده است.

این‌قدرت درایران شد، وتغییر خصوصیات آن بر اثر دعوت‌جدید حسن‌صباح، قبلا درفصلی تشریح شده‌است. این بدعتگذار مخوف درزمان پادشاهی سنجر همچنان حیات‌داشت؛ زیرا تاسال ۵۱۸ق (=۱۱۲۴م) هنوز نمرده‌بود. حسن صباح سالهای دراز از دژ الموت بیرون‌نیامده‌بود وحتی بندرت ازحجرهٔ خود خارج شده بود. با این‌حال قدرتش تاشام بسط‌یافته‌بود ونامش درآسیای باختری مایهٔ وحشت بود. او با روش سختگیرانه‌یی‌که درزندگی خود داشت، دوپسرخودرا به‌جرم زناکاری و شرابخواری‌کشت وهمکارخود کیابزرگ امید را به‌جانشینی خویش نامزدکرد. بزرگ‌امید در سال ۵۳۲ق (=۱۱۳۷ـ۳۸م) درگذشت‌وجای‌خودرا به‌پسرش محمد داد (۵۵۸ق = ۱۱۶۲م).

موفقیتهای ملاحده

تعقیب جزئیات تاریخ حشاشین یا اسمعیلیان الموت‌دراثنای دورانی‌که اینك موردمطالعه قرار می‌دهیم، دریك‌چنین اثری غیرممکن‌خواهدبود؛ ولی این‌فرقه آن‌چنان جالب ومشخصهٔ سیمای عصراست‌که لازم‌است مظاهر درست فعالیتشان با ارائهٔ تصویرحقیقی زمان سنجیده شود. تقریباً حوادث ذیل اغلب‌سنوات تاریخ ابن اثیر را نام این‌سازمان مخوف‌اشغال‌کرده‌است. این‌فرقه، بهنگام مرگ المسترشد خلیفهٔ فاطمی روابط خودرا بافرقهٔ اصلی‌مصر و افریقای شمالی‌بریده‌بود. قدرت سیاسی ایشان‌باتصرف دژ کوهستانی الموت (آله آموت = عقاب آموخت) درسال ۴۸۳ق (=۱۰۹۰ـ۹۱م) آغازشد، تاریخی‌که توسط بسیاری‌ازمورخان ایرانی آن عصر بطورغریبی با مجموع اعداد حروف تشکیل‌دهندهٔ این‌اسم تطبیق داده شده است.

دوسال‌بعد، نخستین توفیق‌بزرگ اسمعیلیان، کشتن نظام‌الملك‌بودکه، اندکی بعد باکشتن این‌اشخاص‌دنبال‌شد: عبدالرحمن‌السمیرمی وزیر مادر برکیارق (۴۹۱ ق = ۱۰۹۷م)*؛ اونروبلکا (۴۹۴ق = ۱۱۰۰م)؛ جناح‌الدوله، درمسجدحمص (۴۹۶

* دربارهٔاین تاریخ تردید هست. در مراجع دیگر آن را مربوط به‌سال ۵۱۵ (= ۱۱۲۲ـ۲۳م)

ق = ۱۱۰۲م)؛ قاضی ابوالعلای سعید نیشابوری (۴۹۹ق = ۱۱۰۵-۶م)؛ فخرالملک یکی از پسران نظام‌الملک (۵۰۰ق = ۱۱۰۶-۷م) : قاضیان اصفهان و نیشابور، و عبدالواحد رویانی درطبرستان (۵۰۲ق = ۱۱۰۸-۹م)؛ مودود درمسجد دمشق (۵۰۷ ق = ۱۱۱۳-۱۴م)؛ احمدیل‌بن و هسودان در بغداد (۵۱۰ق = ۱۱۱۶-۱۷م)؛ قاضی سعدالهروی درهمدان (۵۱۹ق = ۱۱۲۵-۲۶م)؛ عبداللطیف‌بن خجندی (۵۲۴ق = ۱۱۲۹م)؛ الآمر بامرالله خلیفه فاطمی (۵۲۵ق = ۱۱۳۰م)؛ ابوعلی بن افضل وزیر جانشین وپسرعم او الحافظ (۵۲۷ق = ۱۱۳۲م)؛ المسترشد خلیفهٔ عباسی (۵۳۰ق = ۱۱۳۵م)؛ پسر وجانشین اوالراشد (۵۳۲ق = ۱۱۳۷-۳۸م)؛ جوهر از درباریان محبوب‌سنجر (۵۳۴ق = ۱۱۳۹-۴۰م) وبسیاری‌ازافراد کم‌اهمیت‌تر. مسلماً انتقام‌جوییهای وحشیانه‌یی نیز ازسوی مؤمنین‌صورت می‌گرفته‌است. همچنانکه ما در بارهٔ آزار «رافضیان وآزاد اندیشان» درنیشابور به‌سال ۴۹۰ق (= ۱۰۹۶م)؛ قتل‌عام باطنیان در ۴۹۵ق (= ۱۰ ژوئن ۱۱۰۱م) بفرمان برکیارق؛ به صلیب کشیدن سعدالملک وزیرهمراه باچهار باطنی، وابن‌عطاش وبرخی‌ازپیروانش‌در۵۰۰ق (= ۱۱۰۶-۷م)؛ قتل‌عام هفتصد باطنی درآمد در۵۱۸ق (= ۱۱۲۴م)؛ وکشتار عظیمتری از ایشان توسط سنجر درسال ۵۲۱ق (= ۱۱۲۷م) بانتقام قتل معین‌الملک وزیر، و عباس‌رازی (مقتول در ۵۴۱ق = ۱۱۴۶ق۴۷م) یکی ازمخالفان سرسخت‌اسمعیلیان که از جمجمه‌هایشان مناره‌ها می‌ساخت، مطالبی می‌شنویم.

همچنانکه قبلاگفته شد، براثر جنگهای داخلی‌که در اوایل این‌عصر رواج داشت، ملاحده پایه‌های قدرت خودرا چنان تثبیت وتحکیم‌کردندکه بهتر از آن نمی‌شد. البته برکیارق به‌هواداری ایشان متهم‌بود، یادست‌کم درازای برخورداری ازپشتیبانی ایشان، یابیطرفی مساعدشان، نسبت به‌آنان تاحدود زیادی اغماض روا می‌داشت. ابن اثیر درحوادث سال ۴۹۴ق (= ۱۱۰۰-۱م) می‌گوید که برکیارق، مؤیدالملک یکی ازپسران نظام‌الملک‌راکه محبوس بود، بخاطر اظهار این‌مطلب

→ دانسته‌اند.

دشنام‌داد و بدست‌خودکشت* درهمان سال، هنگامی‌که اوبرای‌جنگ با برادرانش سنجر و محمد عازم بغدادشد، و دوسپاه برکنار دجله روبرو شدند، دشمن، او و سپاهیانش‌را بافریادهای «یا باطنیه» ریشخند می‌کردند.قتل‌عام باطنیان‌که درهمین ایام به‌فرمان اوصورت‌گرفت احتمالا بدان‌منظور بوده‌که این‌ظن خطرناك را از ذهن اتباعش بزداید، اعتقادی‌که بسادگی می‌توانست به‌قتل یاعزلش منجرشود؛ همچنانکه درمورد احمدخان فرمانروای سمرقند و ایرانشاه شاهزادهٔ سلجوقی کرمان پیش‌آمد. این دوتن صرفنظر از وزرا و رجال متعددی مانند مجدالملك به‌اتهام‌هواخواهی‌ازملاحده‌گرفتار چنین‌سرنوشتی‌شدند. درآن‌هنگام، در دل‌کسانی که درمعرض انتقامجویی ملاحده‌بودند چنان‌وحشتی پدیدآمدکه‌گاه زرهی در زیر جامه‌هایشان برتن می‌کردند، همچنانکه عادت بلکا چنین بود؛ ولی او روزی این احتیاطرا ازیادبرد، واین غفلت ببهای جانش تمام‌شد. فدائیان، حتی هنگامی‌که گرفتار می‌شدند واغلب در زیر شکنجه دستخوش مرگ بودند، به انتقامجویی از دشمنانشان می‌پرداختند، مثلا قاتل فخرالملك هنگامی‌که به‌نزد سنجر آورده شد ومورد بازپرسی قرارگرفت بامعرفی‌جمعی ازامیران و کارکنان سرشناس دربار آنان راکه احتمالا بی‌گناه بودند به‌عنوان همدست درشکنجهٔ خود شریك ساخت.

حادثهٔ مهمی در تاریخ ملاحدهٔ اصفهان

یکی ازمهمترین‌حوادث‌مربوط به‌تاریخ این بدعتگذاران هولناك به‌تفصیل توسط مؤلف راحةالصدور (نگاه‌کنید به‌مجلهٔ انجمن‌سلطنتی‌آسیایی، سال ۱۹۰۲، ص۶۰۶_۶۰۹) و ابن اثیر توصیف‌شده‌است. منظورمن حوادثیست‌که دربهار سال ۵۰۱ق (=۱۱۰۷م) به‌تخریب دژ اسمعیلی شاه دژ یا دژکوه در نزدیکی اصفهان، مصلوب‌کردن ابن‌عطاش وکشتارجمع‌کثیری‌ازپیروانش‌منجرشد.عبدالملك‌عطاش‌پدر احمدبن‌عطاش‌اخیرالذکر، ادیبی‌ازسکنهٔ‌اصفهان بود، که‌به‌خاطرهواخواهی‌ازشیعیان

* برای برخی اطلاعات مغایر که درراحةالصدور آمده است، نگاه کنید به‌مجلهٔ انجمن سلطنتی آسیایی، سال ۱۹۰۲، ص۶۰۳_۶۰۴

تحت‌تعقیب قرارگرفت، به‌ری‌گریخت، تحت‌تأثیرحسن صباح واقع‌شد وعقاید اورا پذیرفت* وبه‌یکی ازدوستانش نوشت:

«به‌بازی اشهب رسیدم واورا برهمه جهان برگزیدم ودل‌ازآنچه بگذاشتم برداشتم.»

پسرعطاش‌که درکار بزازی بود، ازعقاید بدعت‌آمیز پدر اظهارنفرت می‌کرد وازاینرو توانسته‌بود ازتعرض مصون‌بماند.

ابن عطاش

قلعهٔ دژکوه درنزدیکی اصفهان توسط ملکشاه ساخته‌شد، و ازآنرو شاه دژ نام گرفت. درآنجا خزاین واسلحه نگهداری می‌شد، ونیزجمعی ازخواجه‌سرایان ودختران منسوب به‌دربار بسرمی‌بردند، که گروهی‌از سپاهیان دیلمی نگهبانیشان را برعهده‌داشتند.

ابن عطاش به‌بهانهٔ تدریس به‌این افراد جوان به‌آنجا می‌رفت وبتدریج با سختان شیرین وهدایای‌خود توانست دلشان را رام کند وآنان‌را به‌دعوت خویش درآورد.

ابن‌عطاش پس‌از آن در دشت‌گور، به نزدیکی دروازه‌های شهر، دعوتخانه‌یی ساخت؛ و به‌گفتهٔ مورخ ما، کارش چنان بالاگرفت‌که شمارهٔ پیروان و هواخواهانش به سی‌هزار تن رسید.

مقارن همین ایام، مردم اصفهان بر اثر ناپدید شدن اسرارآمیز و پی‌درپی همشهریانشان در هراس افتادند. این‌راز سرانجام بدست پیرزن‌گدایی گشوده شد، که ازخانه‌یی فریاد استغاثه‌یی شنیده وپنداشته‌بودکسی بیماراست، وگفته‌بود «خدا بیمارتان‌را شفادهد»؛ ولی‌هنگامی‌که ساکنان خانه‌سعی‌کرده‌بودند به‌بهانهٔ دادن غذا اورا به‌داخل خانه‌بکشند، گریخته ومردم راخبرکرده‌بود. بزودی جمعی‌گرد خانه را فروگرفتند، دررا شکستند ودرسردابهٔ آن بامنظرهٔ مدهشی روبرو شدند؛ زیرا

---

* به‌گفتهٔ ابن اثیر و مورخان دیگر، عبدالملک عطاش معلم حسن صباح بود، نه‌شاگرد او.

درپای دیوارها وکف سردابها بالغ برچهارصد ـ پانصدقربانی بینوا نهفته شده بود، که برخی را کشته وبعضی را به چهارمیخ به دیوار دوخته بودند، وچند تن ازآنان هنوز رمقی در تن داشتند؛ وازآن میان بسیاری کـه بتازگی ناپدید شده بودند توسط دوستانشان شناخته شدند. خانهٔ مـذکـور ازآن مرد نابینایی بـود بـه نام علوی مدنی، وازمراکز تجمع ملاحده بود. این مرد بهنگام شام عصا دردست برسرکوچهٔ تاریك ودرازی که به خانه منتهی می شد می ایستاد، وفریاد می زد «خدا رحمت کند کسی راکه دست این کور بینوارا بگیرد واورا به در خـانه‌اش دراین کوچه برساند». بدینسان قربانی غافل که ازسر خیرخواهی این خواهش را پذیـرفته بود دردام هلاك می افتاد، زیرا وقتی به انتهای کوچه می آمد، گرفتار جمعی ازهمدستان مـرد نابینا می شد، که بهسردابه‌اش می بردند و به قتلش می رساندند؛ این کارچندماه ادامه داشت تا کشف هولناك فوق الذکر صورت گرفت. بزودی کشتار آغاز شد؛ علوی مدنی، همسرش وبرخی ازهمدستانش برسر بازار طعمهٔ آتش شدند.

بدگمانی بالاگرفت ودراین میان برسرسعدالملك وزیر فرودآمد؛ ولی شاه که بهوی اعتماد فراوان داشت، درآغاز ازقبول آن سر باز زد. دراین ایـام قلعهٔ دژکوه یك چند در محاصره افتاد و ابن عطاش کـه تقریباً در معـرض تمام شدن آذوقه بود به سعدالملك پیـام فرستاد که دیگر نمی تواند پایداری کند و می خواهد تسلیم شود. سعدالملك پاسخ داد: «هفته یی مداراکن تا من این سگ را ازمیان بردارم.» نقشهٔ او این بودکه فصادرا بفریبد، وبا خود همداستان کند، ونیشی زهرآلود بدو دهد تـا هنگامی که شاه به عادت هرماه فصدمی کرد بدان وسیله اورا بکشد. بااین حال حاجب وی که ازهمه اسرار باخبربود، توطئه را باهمسر زیبای خود درمیان نهاد و اوآن را بهفاسقش گفت؛ و اونیزیکی ازخدمتگزاران شرف الملك را باخبر ساخت وشرف‌الملك ماجرارا به گوش شاه رساند. شاه فصادرا احضارکرد وپس از اقرار وی فرمود تا باهمان کارد اورا رگ زدند؛ هنگامی که زهر اثرخودرا بخشید، رنگ اوسیاه شد و بزودی بارنج بسیار درگذشت.

هنگامی که شاه ازخیانت وزیرش آگاه شد، اورا باچهارتن ازهمدستانش، از

جمله ابوالعلاءالمفضل بدار آویخت یا به‌صلیب کشید. دوروز پس‌از آن ابن‌عطاش قلعهٔ دژکوه را تسلیم کرد. اورا برروی شتری درمعابر اصفهان گرداندند وهزاران تماشاگر به‌سویش فضولات پاشیدند وبا اشعار مسخره ریشخندش کردند که نمونه‌یی از آن (به‌لهجهٔ محلی) در راحة‌الصدور آمده‌است. ابن‌عطاش پس‌از آنکه به‌چهار میخ کشیده شد، مدت هفت‌روز برصلیب آویخته بود؛ وهمچنانکه دردمند وبی‌پناه برصلیب آویزان بود به‌سویش تیر می‌افکندند. سرانجام جسدش‌را سوزاندند و خاکسترش‌را به‌باد دادند. ابن‌عطاش مدعی‌بودکه در اخترشماری مهارتی بسزا دارد؛ ودرآن‌حال‌که برصلیب آویزان بود، یکی از نظارگیان پرسیدآیا او به‌قدرت‌علمش قادر به‌پیش‌بینی این‌سرنوشت بوده‌است؟ ابن‌عطاش پاسخ داد: دراحکام طالع خویش دیده‌بودم‌که به‌عظمتی وجلالتی دراصفهان روم‌که هیچ‌پادشاهی مثل‌آن ندیده بود، اما بدین صفت نمی‌دانستم.* سلطان‌محمدکه اینك سخت هشیارشده‌واحساس خطر کرده‌بود، برای‌برانداختن ملاحده به‌اقدامات منظمی‌پرداخت، وبسیاری از **دژهای** کوهستانی‌راکه به‌تملك ایشان درآمده‌بود بازگرفت؛ ولی‌مرگ‌وی درسال ۵۱۲ق (=۱۱۱۸م) بدین‌نقشه‌ها پایان داد وبه‌ملاحده فرصتی‌تازه‌بخشید، که‌در بهره‌بردن ازآن درنگ روا نداشتند؛ چنانکه دراثنای ده یا پانزده‌سال بعدی باز باتدبیر یا تطمیع، قلاع قدموس، بانیاس‌ومصیات رادرشام برمستملکات خودافزودند؛ ودرایران نیز بجزالموت، شامل گردکوه، شیرکوه، طبس، خور، خوسف، زوزن، قاین، تون، وشم‌کوه درنزدیکی ابهر، خالنجان نزدیك اصفهان، استوناوند درمازندران، قلعة‌الناظر درخوزستان، قلعة‌الطنبور نزدیك ارجان، خلادخان وبسیاری قلاع‌دیگر تقریباً درهمهٔ نواحی ایران بود.

تاریخ ادبی این‌عصر

پس‌از شرح مختصری ازنکات برجستهٔ وضع سیاسی ایران در دوران‌سنجر و

---

* این لطیفه، با برخی دستکاریهای جزئی و تغییر اسامی، اغلب درحکایت‌نامه‌های فارسی و عربی دیده‌می‌شود، مانند جوامع‌الحکایات عوفی. انوری شاعر، ظاهراًدرشعرزیر به‌ابن‌عطاش اشاره‌می‌کند:

در خواب دید خصم تو خود را بلندیی تعبیر آن به دیدهٔ بیداردار یافت

برادرانش، اینک‌می‌توانیم به‌ادبیات این‌عصر بازگردیم.

فزونی‌شمارهٔ شاعران فارسی‌گوی وافزایش استعمال زبان‌فارسی به‌جای عربی به‌عنوان زبان ادبی ایران، از یک‌سو ما را مجبور خواهد ساخت‌که توجه خود را به‌شاعران بسیاربرجسته‌معطوف‌کنیم، وازسوی دیگر به‌ما امکان خواهدداد‌که‌هرچه کمتر خودرا به نوشته‌های عربی مشغول سازیم.

شاعران پارسی‌گوی

بهتر است نخست مهمترین شاعران‌پارسی‌گوی را به‌ترتیب تقدم زمانی‌مورد مطالعه قرار دهیم:

سنایی

سنایی غزنوی یابلخی *،که نام‌کاملش ابوالمجد مجدودبن آدم‌بود، نخستین کس از سه‌سرایندهٔ بزرگ مثنوی صوفیانهٔ فارسیست؛ دومین آنان شیخ‌فریدالدین عطار است، وسومین جلال‌الدین‌رومی. جلال‌الدین باهمهٔ عظمتی‌که داشت، بافروتنی نوشت:

عطار روح بود وسنایی دوچشم‌او ما ازپی سنایی وعطار آمدیم

از زندگی سنایی‌آگاهی بسیارکمی‌داریم، جز اینکه در بدایت حال به‌نحوی با دربار بهرامشاه ارتباط داشت. برای اطلاعات مربوط به تبدیل مقام دنیوی شاعر درباری‌به‌حیات‌متعالی صوفیانه،آنچه توسط دولتشاه‌عرضه‌شده (ص۹۵ـ۹۷)وتوسط اوزلی در زندگی شاعران فارسی (ص۱۸۴ـ۱۸۷) تکرارگشته است، درخوراعتبار چندانی نیست، و درعین حال‌نه مقدمهٔ خودش برحدیقه ونه از آن شاگردش علی رقام **، روشنی بیشتری برمحیط زندگی اونمی افکند، مگر، همچنانکه ریو اشاره می‌کند، بایستی اظهارات جامی‌را بپذیریم‌که: شاعر معروفترین اثرش‌حدیقه

* درصفحهٔ ۸۱ دیوان سنایی چاپ سنگی ایران، گوید که بلخ با نام او درخشیده است.

** محتوی این مقدمه‌ها باختصار درفهرست نسخ فارسی ص ۵۵۰ به‌وسیلهٔ ریو توصیف شده‌است.

را در سنین پیری سروده و تقریباً انـدکی پس‌از اتمام آن در ۵۲۶ق (= ۱۱۳۱م) درگذشته‌است. عوفی‌طبق معمول درلباب‌الالباب،(ج۲، ص۲۵۲ چاپ‌این‌جانب) هیچ گونه اطلاعی‌از زندگانی او به‌دست نمی‌دهد حال‌آنکه، اطلاعاتی راکه اتـه خاطر نشان مـی‌کند* با تواریخ یاد شده در مقدمه‌هـای حدیقه مغایـر است، و نشان می‌دهدکه شاعـر پس‌از معزی زنده بوده و پیش‌از ۵۴۴ ق (= ۱۱۵۰م) وفـات نکرده است

آثار سنایی تاآنجاکه بدست مارسیده، عبارتست از: هفت مثنوی ویك‌دیوان از مثنویهای فوق تنها حدیقةالحقیقه تا اندازه‌یی مشهور است. شش تای دیـگر، یعنی طریق‌التحقیق، غریب‌نامه، سیرالعبادالی‌المعاد، کارنامه، عشق‌نامه وعقل‌نـامه بسیار نادر است و من هرگز آنهارا ندیده‌ام.** نسخه‌های دیوان فراوان نیست؛ ولی‌درسال۱۲۷۴ق (= ۱۸۵۷ــ۵۸م)درتهران‌چاپ‌سنگی‌شده‌است. این‌چاپ به۲۷۱ صفحه بالغ می‌شودکه هرصفحه دارای ۴۵ بیت‌است، و جمعاً شاید دوازده هزاربیت را از قصیده، ترجیع بند، ترکیب‌بند، غزل و رباعی شامل می‌شود. حدیقه بکرات با دیگرآثار سنایی دیده شده است، وچاپ‌شرقی بسیارزیبایی‌ازآن وجود داردکه‌در ۱۲۷۵ق(= ۱۸۵۹م) در بمبئی صورت‌گرفته است. ما اشارات خود را بدان‌کتاب و به‌دیوان سنایی محدود خواهیم ساخت.

حدیقةالحقیقه

حدیقه، که به‌بهرامشاه سلطان‌غزنه تقدیم شده است، بیش‌از آنچه منظومهٔ صوفیانهٔ خالص باشد، یك‌اثر اخلاقی ومعنوی است، شامل قریب یـازده هزار بیت، منقسم برده‌باب، نخست درستایش خداوند، دوم‌در نعت رسول، سوم درعقل، چهارم درفضیلت معرفت، پنجم‌درغفلت،ششم درعلایم‌بروج وافلاك، هفتم درحـکمت، هشتم

* فهرست نسخه‌های خطی کتابخانـهٔ بادلیان، مجموعـهٔ ۴۶۳ ؛ فهرست کتابخانهٔ دیوان هند، مجموعهٔ ۵۷۱

** همهٔ آنها در شمارهٔ ۳/۳۴۶ نسخ خطی‌فارسی دیوان هند (اته. شمارهٔ ۹۱۴) و نسخه‌های دیگری از همهٔ آنها بجز غریب‌نامهــ در همان مجموعه‌موجود است.

درعشق، نهم‌در احوال وعوالم‌شاعر، دهم درمدح بهرامشاه سلطان‌غزنه. این‌منظومه در بحری سکته‌دار و غیرجالب سروده شده و به نظر من‌یکی از کسالت بارترین کتابهای فارسیست، که‌گاه به‌پایهٔ فلسفهٔ تمثیلی مارتین‌تاپر می‌رسد، وسرشار است از بدیهیات احمقانه وحکایات بی‌نتیجه؛ وهمانقدر از مثنوی جلال‌الدین رومی فروتر است که «شیطان» رابرت مونتگومری‌از «بهشت گمشدهٔ» میلتون. شایدبتوان مثال زیررابه عنوان‌نمونهٔ مطلوبی ارائه‌کرد، که نشان می‌دهد انسان نمی‌تواند ازخداجز تصویری ناقص وبدشکل بسازد.

درباب جماعت‌کوران و کیفیت دیدن فیل

بود شهری بزرگ درحد غور — وندران شهر مردمان همه‌کور
پادشاهی بر آن مکان بگذشت — لشکر آورد وخیمه زد بردشت
داشت پیلی بزرگ با هیبت — ازپی جاه و حشمت و صولت
مردمان را ز بهر دیدن‌پیل — آرزو خاست زانچنان تهویل
چند کور ازمیان آن‌کوران — برپیل آمدند چون عوران
تا بدانند شکل و صورت پیل — هر یکی تازیان درآن، تعجیل
آمدند و بدست بپسودند — زانکه از چشم بی‌بصر بودند
هریکی رابه لمس هر عضوی — اطلاع اوفتاد بر جزوی
هر یکی صورت محالی بست — دل وجان درپسی خیالی بست
چون بر اهل شهر باز شدند — برشان دیگران فراز شدند
آرزوکرد هر یکی زیشان — آنچنان گمرهان و بدکیشان
هیئت وشکل پیل پرسیدند — و آنچه‌گفتند جمله بشنیدند
آنکه‌دستش به‌سوی‌گوش‌رسید — دیگری حال پیل ازو پرسید
گفت: شکلیست سهمناك عظیم — پهن وصعب وفراخ‌همچوگلیم
وانکه دستش‌رسیدزی خرطوم — گفت: گشتست مر مرا معلوم
راست‌چون‌ناودان‌میانه تهیست — سهمناکست و مایهٔ تبهیست
و آنکه را بد زپیل ملموسش — دست و پای ستبر پربوسش
گفت‌شکلش‌چنانچه‌مضبوطست — راست‌همچون‌عمودمخروطست
هریکی دیده جزوی از اجزا — همگان را نظر فتاده خطا
هیچ دل را زکلی آگه نی — علم با هیچ کور همره نی

جملگی را خیالهای محال / کرده مانند غنفره بسه جوال
ازخدایی خلایق آگه نیست / عقلا را دراین سخن‌ره‌نیست*

به عقیدهٔ من، دیوان سنایی دارای اشعاری بمراتب والاتر ازحدیقه است، چندانکه ممکن است انسان تردیدکند در اینکه مؤلف هردو یك نفر باشد، حال آنکه‌چنین نیست؛ زیرا امری مسلم است‌که شعرای ایرانی بندرت در همهٔ اشکال شعری موفق‌بوده‌اند، چنانکه، تنها بعنوان‌نمونه، قصاید انوری برحافظ پیشی‌جسته و دربرابر غزلهای حافظ برانوری تفوق یافته است. نمونه‌های زیر ازدیوان سنایی کفایت می‌کند، با اینحال کار او دراین‌زمینه شایستهٔ بررسی‌دقیقترووسیعتریست:**

برگ بی‌برگی نداری لاف درویشی مزن
رخ چو عیاران نداری جان چونامردان مکن
یا برو همچون زنان رنگی و بویی پیش گیر
یا چو مردان اندرآی و گوی در میدان فکن
هرچه بینی جز هوا، آن‌دین بود بر جان نشان
هرچه یابی جزخدا، آن بت‌بود در هم‌شکن
چون دل وجان زیر پایت نطع شددر هم‌بکوب
چون‌دوکون‌اندر دو دستت جمع شد دستی بزن
سر بر آر ازگلشن تحقیق، تا درکوی دین
کشتگان زنده بینی انجمن در انجمن
در یکی صف کشتگان بینی‌به تیغی چون حسین
در دگر صف‌خستگان بینی‌به زهری چون حسن
درددین‌خودبلعجب دردیست کاندروی چو شمع
چون شوی بیمار خوشترگردی ازگردن زدن
اندرین میدان که خود را می‌دراندازد جهود
و ندرین مجلس که بت‌را می‌بسوزد برهمن
سالها باید که تا یك سنگ اصلی زافتاب
لعل گردد در بدخشان، یا عقیق اندر یمن

---

* برای‌متن شعر نگاه کنید به‌صفحات ۹ــ۱۰ چاپ سنگی بمبئی، ۱۲۷۵ق
** متن این شعر را که تنها بخشی ازآن دراینجا داده شده است می‌توان درص ۸۰ چاپ سنگی یافت.

ماهها بایدکه تا یک پنبه‌دانه ز اب و خاک
شاهدی را حله گردد یا شهیدی را کفن
روزها بایدکه تا یک مشت پشم از پشت میش
زاهدی را خرقه گردد یا حماری را رسن
عمرها باید که تا یک کودکی از روی طبع
عالمی گردد نکو یا شاعری شیرین سخن
قرنها بایدکه تا از پشت آدم نطفه‌ها
بوالوفای کرد گردد یا شود ویس قرن*

غزل کوتاه زیر نیز از اوست (ص ۱۶۸ چاپ سنگی):

هر دل که قرین غم نباشد — از عشق بر او رقم نباشد
من عشق تو اختیار کردم — شاید که مرا درم نباشد
زیرا که درم هم از جهانست — جانان و جهان بهم نباشد
تا در دل من نشسته باشی — هرگز دل من دژم نباشد

نمونهٔ دیگری از اشعار غنایی سنایی (ص ۲۰۶)

ترا دل دادم ای دلبر، شبت خوش باد! من رفتم
تودانی با دل غم‌خور، شبت خوش‌باد! من رفتم
اگر وصلت بگشت از من، روا دارم، روا دارم
گرفتم هجرت اندربر، شبت خوش‌باد! من رفتم
ببردی نور روز وشب، بدان زلف و رخ زیبا
زهی جادو! زهی دلبر! شبت خوش‌باد! من‌رفتم
به چهره اصل ایمانی، بـه زلفان مـایهٔ کفری
زجور هردو آفتگر، شبت خوش باد! من رفتم
میان آتش و آبم، ازین معنی مرا بینی
لبان خشک وچشم تر، شبت خوش باد! من رفتم

این نمونه‌ها** که اغلب بطور اتفاقی انتخاب شده در ترجمه، زیبایی و اصالت

---

* اویس قرنی ولی وصوفی معروفی بود که شرح حالش در تذکرة‌الاولیای شیخ فریدالدین عطار مقام دو را دارد (تذکرة‌الاولیا ص ۱۵-۲۴) چاپ اخیر آقای ر.ا.نیکلسن. ابوالوفای کرد بی‌شک ولی وصوفی دیگریست، که نتوانستم اورا بشناسم.

** نگاه کنید ص ۸۱ تجدید چاپ جداگانه وترجمهٔ این‌جانب

خود را ازدست می‌دهد؛ و احتمالاً اندک است گنجهای نکاویده‌یی از اشعار فارسی، که به‌جویندهٔ ساعی اندوختهٔ گرانبهاتری ازچنین جواهر ارزانی دارد.

ازرقی

ابی‌بکر (یا ابوالمحاسن) ازرقی پسر اسماعیل وراق هروی است، که به گفتهٔ مؤلف چهار مقاله، فردوسی پس‌از آنکه خشم سلطان محمود غزنوی رابرانگیخت تاشش‌ماه خود را درخانهٔ او پنهان ساخت. ازرقی (براساس نوشته‌های جامی ودولت شاه) به‌سبب‌نوشتن برخی آثارادبی بیمایه‌معروف‌است.* اوباسرودن رباعی بالبداههٔ مذکور درفصل اول(ص۶۴ تاریخ ادبیات ایران، ازفردوسی تاسعدی ترجمهٔ فارسی، چاپ اول) توجه و حمایت طغانشاه، شاهزادهٔ سلجوقی رابدست آورد. او در زمان خود در قصیده سرایی ومدیحه‌گویی معروف بود. عوفی (ج۲،ص ۸۸ چاپ این جانب) پایهٔ اورا اندکی فروتر از معزی جوانتر ولی بسیار برجسته‌تر، قرار داده‌است.

مدایح، هرچند ممکنست مدح شدگان را خشنودگرداند، وبجهتی، بسیاری از آنها سرایندگانشان را توانگر کند، ولی به‌دلایل معلوم، این مدایح بندرت می‌توانند، به‌پایهٔ اشعاری‌که برای همیشه بردل آدمی می‌نشیند، آیندگان رامجذوب سازد، وبه‌همین علت است‌که ازرقی، همانند بسیاری از رقیبان بزرگش، برای خوانندهٔ فارسی زبان چیزی بیش‌از یك‌نام نیست؛ ونسخه‌های مجموعهٔ اشعارش بسیار نادراست. دولتشاه باآنکه به ازرقی توجه خاصی مبذول‌می‌دارد (ص۷۲ـ۷۳ چاپ این‌جانب) از اشعار اوتنها آن رباعی رانقل می‌کندکه قبلا بدان اشاره شده است؛ ولی عوفی (ج۲،ص ۸۶ ـ ۱۰۴) چند شعربلند، ونیز قصیدهٔ بلندی ازاو راکه درمدح امیرانشاه سروده است می‌آورد. امیرانشاه یکی از شهریاران سلجوقی کرمان است، که درتاریخ این‌سلسله اثر محمدبن‌ابراهیم (چاپ‌هوتسماص۱۴ـ۱۶)

** الفیه شلفیه، که ماهیت آن توسط عوفی (لباب‌الالباب ج۲، ص۸۷ چاپ این‌جانب)، و نیز اشخاصی که در متن یاد شده‌اند به‌خوبی توصیف شده است. من نام کتاب را همچنانکه در متون آمده ذکر می‌کنم، ولی عقیده دارم که باید الفیهٔ شلفیه باشد.

شرح حالش را می‌توان یافت. از آنجاکه از آثار ازرقی بجز قصایدش کمتر اثر دیگری در دست داریم، ترجمهٔ آن قصیده‌ها سخت دشوار است، و علی‌القاعده، وقتی ترجمه شد خواندنی نمی‌شود، به‌پیروی ازروش دولتشاه به‌شاعر دیگری‌می‌پردازیم.

مسعود سعد سلمان

مسعود سعد سلمان (یا مسعودبن سعد بن‌سلمان) اگر به‌هیچ دلیل‌دیگری نباشد، به‌خاطر اشعار اصیل ورقت‌انگیزی‌که در زندان سروده‌است، در یادهامی‌ماند. مسعود به اتهام داشتن ارتباط‌باملکشاه سلجوقی به‌فرمان ابراهیم‌شاه‌غزنوی درقلعهٔ نای زندانی شد. مؤلف چهارمقاله که این ماجرا را یاد می‌کند (ص ۷۲ ـ ۷۵ از تجدیدطبع جداگانهٔ این جانب) گوید:

«وقت باشدکه من از اشعار اوهمی‌خوانم، موی براندام من برپای خیزد وجای‌آن‌بودکه آب ازچشم‌من برود.»

او دو نمونه ازاین حبسیات می‌آوردکه اولی‌رباعی زیر است:

در بند تو ای شاه، ملکشه باید   تا بند تو پای تاجداری ساید
آن‌کس که زپشت سعد سلمان آید   گر زهر شود ملك ترا نگزاید

وقطعهٔ دومی چنینست:

مقصور شد مصالح کار جهانیان   برحبس‌وبنداین‌تن‌مهجورو‌ناتوان
برحبس وبند نیز ندارندم استوار   تاگرد من نباشد ده تن نگاهبان
هر ده‌نشسته بردر وبربام سجن‌من   بایکدگر دمادم گویند هر زمان:
خیزیدو بنگرید که‌حیلتگر یست‌این   کز آفتاب پل‌کند، ازسایه نردبان
گیرم‌که ساخته‌شدم از بهر کارزار   بیرون‌جهم‌زگوشهٔ این‌سجن‌ناگهان
باچندکس برآیم درقلعه‌گرچه من   شیری‌شوم معربد وپیلی‌شوم دمان
پس بیسلاح جنگ‌چگونه کنم،مگر   من‌سینه‌راسپر کنم‌و پشت‌را کمان؟*

---

* در ضمن نوشتن این سطور ، ترجمهٔ شرح حال جالبی ازاین شاعر را که توسط دوست فاضلم میرزا محمدبن عبدالوهاب‌قزوینی به‌فارسی‌نوشته شده‌درشماره‌های اکتبر۱۹۰۵ (ص۶۹۳ـ۷۴۰) و ژانویهٔ ۱۹۰۶ (ص۱۱ـ۵۱) منتشر کردم؛ از این روخوانندهٔ محقق می‌تواند بدانها مراجعه کند ، زیرا آنها فقط مکمل این مقاله نیست ، بلکه در برخی موارد این گزارش را تصحیح می‌کند.

با این‌حال، پادشاه تاروز مرگش شقاوت نشان داد ومسعودسعد بیست‌سال در زندان بسر برد.

شعر زیر را دولتشاه از مسعود سعد نقل‌کرده است (ص ۴۷ ـ ۴۸ طبع این جاقب):

چون بدیدم به دیدهٔ تحقیق — کـه جهـان منزل فناست‌کنون
راد مـردان نیـك مـحضـر را — روی در برقـع خفـاست کنون
آسمان چـون حریف نـا منصف — بـرده عشـوه ودغـاست کنون
طبـع بیمـار مـن ز بستـر آز — شکر یزدان، درست خاست کنون
و ز عقـا قبـر خـانهٔ تـو بـه — نوشدارو‌ی صدق خواست کنون
و ایـن زبان جهان خدیو سرای — مادح حضـرت خـداست کنون
لهجهٔ نـو نـوای خـوش زخمه — بلبـل بـاغ مصطفـاسـت کنون
عزت جـامه و قصب بـر مـس — چون فزون‌شد، خردبکاست کنون
سـر آسـوده و تـن آزاد — پنج گـزپشم و پنبه راست کنون
مدتـی خـدمت شما کردم — نـوبت خـدمت خـداست کنون

دولتشاه می‌افزایدکه مسعود ازاهالی جرجان بوده و به‌گفتهٔ دکتر انه(ص۲۵۶ مقالهٔ او در تتبعات فقه‌اللغهٔ ایرانی) پدرش سعد درخدمت امرای زیاری این خطهٔ کوچك به‌سر می‌برده است. شرح حال نویس ایرانی می‌افزاید:

«فضلا واکابر اشعار اورامعتقدند،چنانکه فلکی شروانی‌در منقبت خودمی‌گوید وذکر سخن مسعودمی‌کند:

گر این‌طرز سخن در شاعری‌مسعود رابودی
هزاران آفـرین‌کـردی روان سعد سلمـانش

وفات شاعر درسال(۵۱۵ق = ۱۱۲۱م) یا به‌احتمال زیاد در۵۲۵ق (= ۱۱۳۱م) روی داده‌است.

ابوطاهرخاتونی

اهمیت ابوطاهر خاتونی بیشتر به‌خاطر تألیف اثریست‌که در حال حاضر باید

به منزلهٔ قدیمترین تذکرهٔ شعرای فارسی شمرده شود؛ ولی، هیچ نمونهٔ مشخصی از آن نداریم؛ هرچند وجود خود اثر نیز تا مدت زیادی شناخته‌نبوده است. دولت شاه دوبار بدان استناد جسته (ص۲۹، ۵۸ چاپ این‌جانب) وآن را مرجع دو مورد ازگزارشهایش می‌شمارد. اگرچنانچه واقعاً به‌کتاب دسترسی داشته است،عجیب‌است که از آن بهره‌برداری بیشتری‌نکرده است، و این احتمال وجود داردکه آنها را مع‌الواسطه نقل کرده باشد. حاجی خلیفه نیز در فهرست بزرگ خود (چاپ فلوگل، ج۶،ص۱۵۲،۱۳۰۲۶) از آن یاد می‌کند، باذکراینکه به‌زبان فارسی نوشته شده‌بود؛ ولی تاریخ وفات مؤلف راکه احتمالا نتوانسته بیابد ازقلم انداخته است. در تاریخ سلاجقهٔ‌بنداری (چاپ‌هوتسماص۸۹ و۱۰۵ و۱۰۸ و۱۱۰ و۱۱۳)درچندین جا از خاتونی یاد شده است. از آنجا در می‌یابیم‌که او هجویه‌یی باعنوان تنزیر-الوزیرالزیر الخنزیر برضد یکی از وزیران محمدبن‌ملکشاه نوشته‌ونیز یکی از مردان‌برجسته ونویسندگان فاضل عصر خودبوده است.* بسیاری از اشعار هجایی او نقل شده است، ولی متأسفانه اشعاری‌که او به‌فارسی‌سروده بوده به‌عربی‌برگردانده شده است. خاتونی‌در اوایل سدهٔ دوازدهم (۵۰۰ق) می‌زیست وبنظر می‌رسدکه‌لقب خاتونی را بدین‌سبب یافته‌که در خدمت‌گوهر خاتون همسرسلطان بوده است.

یکی ازاشعارفارسی اودرلغت اسدی (چاپ هرن‌ص۳۱) نقل شده است؛ ولی‌تبدیل خاتونی به خاتوتی‌ازطرف ناشر قابل دفاع نیست.** تاآنجاکه می‌دانم، بیشترین مقدار از اشعار او دراثر بسیارنادر فارسی تألیف شمس قیس‌رازی (ش ۸۱۴کتابهای شرقی موزهٔ بریتانیا) دربارهٔشعر وعروض‌آمده است،*** ودر راحةالصدور راوندی (مجلهٔ انجمن سلطنتی آسیایی سال ۱۹۰۲، ص ۵۹۸) هنگام ثبت شکارهایی که بدست ملکشاه افکنده می‌شداز خاتونی یاد شده است؛ اینکه او درزمان خودشخص

* بنا به‌اظهار رضاقلی‌خان در ج۱ مجمع‌الفصحا ص ۶۶ درضمن نقل برخی اشعار وی، اوتاریخ سلاجقه‌یی نیز تألیف کرده است که شاید تاریخ سلاجقهٔ مورد استناد دولتشاه باشد.

** نگاه کنید به‌ص۳۳ مقدمهٔ هرن.

*** این اثر که عنوان کاملش‌المعجم فی معاییر اشعار العجم است، اینك درضمن مجموعهٔ اوقاف گیب در بیروت زیر چاپ است.

برجسته‌یی بوده است، به‌طرق مختلف از مراجع قدیم کاملا معلوم می‌شود؛ واین جالب است‌که در آثارکاملا جدید ذکر اوبسیار کم آمده است. حال آنکه فقدان مناقب‌الشعرای اورا تنها به‌عنوان‌یك‌فاجعه می‌توان توصیف‌کرد؛ یك‌دوبیتی هجایی تند فارسی نیزکه درآن‌خست مجدالملك قمی‌را وصف‌می‌کند، در راحة‌الصدور آمده است(مجلهٔ انجمن‌سلطنتی آسیایی، سال ۱۹۰۲، ص۶۰۰).

معزی

امیر معزی ملك‌الشعرای سنجر، قبلا در دوران سلطنت ملکشاه مقام‌خود را به‌عنوان‌یك‌شاعر تثبیت‌کرده بود. او تخلص خودرا ازمعزالدین‌که‌کنیهٔ ملکشاه بود، گرفته است، همچنانکه‌در یکی ازحکایات چهار مقاله شرح میدهد وقبلابطور کامل درفصل‌اول این مجلد نقل شده است(۶۱ـ۶۲ ازفردوسی‌تاسعدی)، مؤلف‌کتاب اورا:

«از عذب‌گویان ولطیف‌طبعان‌عجم، شعرا ودر طلاوت و طراوت بغایت وددروانی و عذوبت بنهایت»

وصف می‌کند.

عوفی‌گوید (لباب، ج۲، ص۶۹):

«سه‌کس ازشعرا درسه دولت اقبالها دیدند وقبولها یافتند، چنانکه کس‌را آن مرتبه‌میسر نبود؛ یکی رودکی در عهد سامانیان وعنصری در دولت محمودیان ومعزی در دولت سلطان ملکشاه.»

ولی پایان‌کار معزی‌سخت غم‌انگیز بود؛ زیرا هنگامی که سنجر تیراندازی می‌کرد، تصادفاً تیرش بدوخورد. دست‌کم داستانی‌که عموماً پذیرفته‌شده‌است، چنین است؛ ولی‌دیگران برآنندکه اوتنها مجروح شد وازآن جراحت بهبود یافت،که در تأییدآن رضا قلی‌خان (مجمع الفصحا، ج۱، ص۵۷۱) شعر زیررا می‌آورد،که اگر اصیل باشد، بنظر می‌رسد این‌نظر را تأیید می‌کند:

منت خدای را که‌به تیر خدایگان من بنده بی‌گنه‌نشدم کشته رایگان

و همو مرجع سال ۵۴۲ق (= ۱۱۴۷ ـ ۴۸م) را به عنوان سال وفات او ذکر

می‌کند وچند بیت می‌آوردکه درآن سنایی برفقدان اوسوگواری می‌کند. رضاقلی خان می‌افزایدکه معزی درغزل‌پیرو سبك فرخی‌است و درقصیده پیروعنصری. این قطعه نمونهٔزیباییست از یکی از غزلهای‌معزی:

روی اوماه است، اگر برماه، مشك افشان بود
قد او سرو است، اگر بر سرو، لالستان بود
گر روا باشد که لالستان بود برزاد سرو
بر مه رویش روا باشد که مشك افشان بود
دل چوگوی وپشت چون چوگان بود عشاق را
تا زنخدانش چوگوی وزلف چون چوگان بود
گر زدوهاروت او دلها به درد آید همی
درد دلها را ز دو یاقوت او درمان بود

وقتی عوفی‌خاطرنشان می‌کندکه (ج۲ص۶۹، لباب‌الالباب طبع این‌جانب) بامعزی

«طفل بلاغت به حد بلوغ رسید»

شاید منظورش اینست‌که در شعر او تمام تشبیهاتی راکه زمانی بدیع وجالب بوده است، ولی‌امروزکهنه شده وهردانشجوی زبان فارسی باآنها آشناست؛ برای‌نخستین بارمورد استفادهٔ دایم می‌یابیم. چنانکه درچهاربیت فوق‌الذکر، تشبیهات آشنایی داریم، مانند تشبیه روی‌زیبا بمماه، خرمن‌موی سیاه وعطرآگین بمشك، اندام‌بلند وبرازنده به‌سرو،گونه‌های سرخ به‌لاله*، زنخدان ودل به‌گوی، خم‌شدن پشت‌کسی از غم یاپیری به‌چوگان، لبان به یاقوت، وچشمان افسونگر بمهاروت آن فرشتهٔ معزول‌که دربابل درچاهی زندانیست و بههرکس که اورا بیابد ساحری می‌آموزد. این غزل‌دیگری ازاوست (لباب، ج۲، ص۷۳):

تادلم عاشق آن‌لعل شکر بار بود — دیدهٔ من صدف لؤلؤ شهوار بود
صدف لؤلؤ شهوار بود دیدهٔ آنك — دل او عاشق آن لعل شکربار بود
نخلدناوك آن نرگس خونخوار دلم — تا سلاح دلم‌آن زلف زره‌دار بود

* لاله که اغلب به tulip ترجمه شده در حقیقت Scarlet anemone است که در بهاران به‌تپه‌های ایران آن چنان زیبایی می‌بخشد. لاله رخ یکی از رایج‌ترین توصیفات شعرای ایرانی‌از زیباییست.

ای‌نگارنده نگاری که‌زتو مجلس من — گه چو کشمیر بود،گاه چوفرخار بود
گر گنهکار نشدزلف تو برعارض تو — چون پسندی که همه‌سال نگونسار بود
ورگنه‌کرد چرایافت‌به خلداندرجای — خلد آراسته‌کی‌جای گنهکار بود؟

باردیگر بارشتهٔ کاملی از تشبیهات مرسوم شعرعاشقانهٔ فارسی روبرو می‌شویم: چشم‌اشکبار صدف لؤلؤشهوار است،لبان‌سرخ‌شیرین لعل‌شکربار است،نرگس‌چشم است‌که‌خونخوار یاتشنهٔ خون‌نامیده شده، چون‌دل عاشقان رامجروح می‌کند، زلف بافته بشگفتی بـه زره تشبیه شده، معشوق «شمایل» یا «بتی» است بسی زیباتر از نقشهای‌مانوی(ارژنگ مانی) ماوراءالنهر یابتهای هند، وروی‌زیبای معشوق بهشت است. کوتاه سخن اینکه، مایهٔ شگفتی نخواهد شداگر دریابیم هر تشبیهی کدبعداً توسط شعرای غزلسرای آسیای باختری‌بکار رفته، به‌وسیلهٔ معزی نیزمورد استفاده قرارگرفته است؛ واینکه بسیاری از آنها برای نخستین باربه دست اوابداع شده و بکار رفته است. شاید این امر اگر درست‌باشد، مرهون مقام بلند او در میهن‌خودش است، زیرا برای‌ماکه بقدرکافی باحافظ ودیگرشاعران نسبتاً جدیدآشناییم، معزی به‌عنوان شاعری باقریحهٔ نیرومند واصیل جلوه نخواهد کرد، مگر اینکه همیشه زمانی راکه می‌زیسته درنظر داشته باشیم. پس‌بهتر است به‌شاعر دیگری بپردازیم که قبلاًدراین‌فصل فرصت اشاره به‌اورا داشته‌ایم، یعنی رشیدالدین وطواط.

رشیدالدین وطواط

رشیدالدین وطواط‌که نام کاملش محمدبن عبدالجلیل عمری بوده به‌خاطـر دعوی انتسابش به‌عمرخلیفه‌چنین نامیده می‌شد. اوحرفهٔ انشا یا کتابت داشت (که ازآنرو اغلب‌الکاتب خوانده شده‌است)، و علاوه برشاعری مؤلف چندین‌اثر منثور است،که برجسته‌ترین‌آنها صدکلمهٔ خلفای اربعه است* که به‌فارسی شرح وتفسیر شده؛ واثرمشهوری دربـارهٔ بلاغت وشاعری به‌نام حدائق‌السحر ـ کـه به‌عقیدهٔ من

* نسخه‌های کامل این اثر درلندن وکمبریج (Add.264) وجود دارد ولی آخرین‌بخش ابواب چهارگانه‌یی که کتاب بدانها منقسم شده وشامل ماهٔ کلمهٔ علی است، طبعاً در ایران رایج است و اغلب جداگانه بدست می‌آید.

کتاب‌اخیر بر اساس‌کتاب گمشدهٔ فرخی به‌نام ترجمان‌البلاغه نوشته شده‌است؛ این کتاب درایران به‌چاپ سنگی رسیده ویکی ازمفیدترین‌کتابهای اوایل دربارهٔ فن شعرفارسیست. اوبه‌خاطر اندام کوچك وظاهرمحقرش وطواط (پرستوك) لقب‌یافته بود، ولی به‌گفتهٔ دولتشاه زبانی تند و تیز داشت‌که برایش‌دشمنان بسیاربیارآورد به‌گفتهٔ این‌تذکره نگار:

«یکبار علماء مناظره وبحث می‌کردند در مجلس خوارزمشاه اتسز، و رشید در آن مجلس‌حاضر بود. مناظرووبحث وتیززبانی آغازکرد. خوارزمشاه دیدکه مردی بدین خردی بحث بی‌حد و اندازه می‌کند، و دواتی در پیش رشید نهاده بود، خوارزمشاه از روی ظرافت گفت: دوات را بردارید تا معلوم شود که از پس دوات‌کیست که سخن می‌گوید. رشید دریافت وگفت: المرء مرء باصغریه قلبه و لسانه.»

دولتشاه اضافه می‌کندکه وطواط عمردرازی‌کرد ودرخوارزم، یا خیوه به‌سال ۵۷۸ق(= ۱۱۸۲ـ۸۳م) درگذشت. در۵۵۱ق (= ۱۱۵۶ـ۵۷م) ممدوح اواتسزمرد، وشاعر باچشمان اشکبار حامی متوفایش‌را دراین رباعی مخاطب ساخت:*

شاها فلك ازسیاستت می‌لرزید	پیش‌تو به‌طوع بندگی می‌ورزید
صاحبنظری‌کجاست تا درنگرد	تا آنهمه‌سلطنت بدین می‌ارزید؟

هفده‌سال پس‌از آن، در۵۶۸ق (= ۱۱۷۲م) سلطان شاه‌محمود،نوادهٔ اتسز بر تخت خوارزم جای‌گرفت وخواست تاشاعرراکه اکنون پیر وشکسته شده‌بود ببیند وچون اورا درمحفه به‌نزدش‌آوردند، شاه را با رباعی زیر مخاطب ساخت**.

جدت ورق زمانه ازظلم بشست	عدل پدرت شکستگی کرد درست
ای برتو قبای‌سلطنت آمده‌چست	هان‌تاچه‌کنی،که نوبت‌دولت تست

مجلد دوم جهانگشا اثر چاپ‌نشدهٔ عظیم جوینی راجع به‌تاریخ‌مغول، حاوی مقدار زیادی‌اطلاعات افسانه‌یی‌دربارهٔ رشید وطواط است،که به‌تاریخ خوارزمشاهیان مربوط می‌شود. درست درآغاز این‌مجلد، بلافاصله پس ازذکر شکست سنجر در

* این شعر نه تنها درکتاب دولتشاه بلکه در جهانگشای جوینی نیز آمده است.
** این رباعی نیز به‌وسیلهٔ جوینی ذکر شده که خود یکی از مراجع دولتشاه بوده است.

جنگ با ختا و تصرف مرو بدست اتسز در ۵۳۶ق (= ۱۱۴۱ـ۴۲م) نامهٔ مفصلی بهزبان عربی از وطواط بهحکیم حسن قطان نامی درج شدهاست. اوظاهراً شاعر را بهتصاحب برخی کتابهای گمشدهٔ خود درمرو متهم ساختهبود. شاعر دراین نامهدربرابر اتهامی که آنرا کاملازشت میداند شدیداً ازخود دفاع میکند؛ زیرا همچنانکه میگوید هزاران نسخهٔ زیبا وکتاب کمیاب بهکتابخانههای عمومی اهداکرده است «تامسلمانان از آنها فایدهگیرند» وعلیرغم آن، بدون هیچدلیل معقولی متهم شده کهدست خودرا بهسوی کتابخانهٔ کوچك عالمی معتبردراز میکندکه اگرهمهٔ آنهارا یکجا در بازار بفروشد مبلغ ناچیزی عاید خواهدشد. دراینجا محاصرهٔ هزار اسب، اعدام ادیب صابرشاعر توسط اتسزوجان بدربردن وطواط ازدست سنجرکه خشم اورا باشعرهای سابق‌الذکر برانگیخته بود، ذکر میشود. چند صفحه بعد، میبینیم که در۵۴۷ق (= ۱۱۵۲ـ۵۳م) وطواط، همراه با دوستش کمال‌الدین بن ارسلان‌خان محمود حاکم‌جند، خشم اتسزرا برمیانگیزد وبخواری ازدربار خوارزم رانده میشود؛ ولی سرانجام با سرودن اشعار ندامتآمیز موفق میشودکه محبت او را بهدست‌آورد. جوینی قطعهٔ زیررا ازآن میان نقل‌کردهاست:

سی سال شد که بنده به صف نعال در | بودست مدح‌خوان‌وتو برتخت مدح‌خواه
داند خدای عرش کـه هرگز نایستاد | چون بنـده مدح خـوانی در هیچ بارگاه
اکنون دلت ز بندهٔ سی‌ساله شدملول* | در دل به طـول مدت یـا بد مـلال راه
لیکن مثل زنند، چو مخدوم شد ملول | جـوید گنـاه و بندهٔ بیچـاره بی‌گنـاه

دولتشاه‌گوید که دیوان وطواط بهقریب پانزدههزار بیت بالغ میگردد، که بهخاطرسبك مصنوع وآراسته بهصنایع لفظی درخور اهمیت است. اومخصوصاً از صنعت ترصیع لذت میبرد (نگاه‌کنید بهص ۷۷ـ۸۰ ازفردوسی تاسعدی) ومدعی استکه پیش‌ازاو هرگزکسی قصیدهٔ کاملی نسرودهکه این‌صنعت درهر بیت‌آن ظاهر

* از این اشارهٔ دوباره به «خدمت سی‌ساله» ظاهر میشود کـه وطواط از حـدود سال ۵۳۲ ق (۱۱۳۷ م) با دربار خوارزم ارتباط داشته و بهگفتهٔ دولتشاه تا ۵۷۸ق (=۱۱۸۲م) دوام یافته است. جوینی حدیثی میگوید که در تاریخ اخیرسن او ازهشتاد گذشته بود، که از این لحاظ ممکن است ولادت اورا در حوالی ۴۸۸ق (= ۱۰۹۵ م) بدانیم. نمیدانم بروکلمان بهچه استنادی در تاریخ ادبیات عرب خود (ج۱، ص۲۷۵) وفات اورا در ۵۰۹ق آورده است.

است. قصاید او معمولا از نوع مفاخرات ومبالغات است که مبتلا به‌شاعران مدیحه‌سرای فارسی این‌عصر بود، وطواط جاودانگی خودراکمترمدیون‌آن قصایداست تا رساله‌اش دربارهٔ فن شاعری (حدائق‌السحر) و برخی اشعار مناسب موقع، کـه با حوادث تاریخی ارتباط دارد، مانندآ نچه دربالا ذکرشد.

ادیب صابر بن اسمعیل

یکی از رقبای رشید وطواط، ادیب صابر ناخوش فرجام بود، که مرگ غم‌انگیزش قبلا ذکرشد* . به‌گفتهٔ دولتشاه (ص۹۲چاپ این‌جانب) این‌دوشاعر باچنان هجویه‌های بی‌پروایی به‌یکدیگر تاخته‌اند کـه او نقل آ نهارا درتذکرهٔ خود روا ندانسته‌است. هرکـدام از این‌دو برای خودستایندگانی داشتند. انوری و خاقانی برجسته‌ترین هواداران ادیب صابر بودند. حال آ نکه انوری حتی اورا بالاتـراز سنایی نامدارمی‌داند، زیرا گوید:**

چون سنایی هستم، آخر، گرنه همچون صابرم

از جزئیات زندگی ادیب صابر، جـز آ نچه ازشعرش می‌توان استنباط کرد، چیزی نمی‌دانیم. اواهل ترمذ بود، وبا این‌حال به‌گفتهٔ دولتشاه قسمت اعظم زندگیش را درخراسان، بخصوص درمرو گذراند. قطعهٔ ذیل راکه عوفی نقل کرده (ج۲،ص۱۲۳) ادیب‌صابر درمرگ‌یکی ازامیران‌ستمگر ترمذ بنام‌اخطی‌سروده، که خودرادرمجلس می‌خواری باشراب‌خفه‌کرد واگر بیان‌زیبای عوفی‌را بکاربریم «هم ازراه‌آب به‌آتش رفت» واین‌نشان می‌دهدکه زادگاه شاعر یکپاره ازهنرش محروم نمانده‌است:

روزمی خوردن، به‌دوزخ رفتی‌ای اخطی، زبزم صد هـزاران آفرین برروز می‌خوردنت باد!
تا تـو رفتی، عالمـی از رفتن تـو زنده شد گرچه اهل لعنتی، رحمت بر این مردنت باد!

لقب ادیب، شهاب‌الدین‌بود. او گرچه سرانجام بدست اتسز کشته شد ظاهراً

* او را به فرمان اتسز در جمادی‌الاول ۵۴۲ق (= اکتبر ۱۱۴۷م) درجیحون غرق کردند. دولتشاه این واقعه را در۵۴۶ یاد می‌کند.
** شعر درج۲ لباب‌الالباب عوفی، ص۱۱۷ چاپ این جانب آمده است.

یک‌چند با اتسز دارای روابط حسنه بوده‌است؛ چون قصایدی درمدح اودارد. همچنین معلوم می‌شودکه علاوه بر وطواط بابسیاری ازشعرا دارای روابط دوستانه یادشمنانه بوده‌است، همچنانکه اشعار تحسین‌آمیزی از اوخطاب به‌عمادی وفتوحی وردیه‌هایی خطاب به‌شمعالی در لباب‌الالباب عوفی دیده می‌شود. ابیات زیررا او به‌بزرگی نوشته است‌که درهجویهٔ بی‌نامی مورد حمله قرارگرفته‌بود وبعضیها صابررا سرایندهٔ آن معرفی کرده بودند:

گفتند که کرده‌بی نکوهش — آن را که ستودهٔ جهانست
وین‌فعل نه‌فعل این ضمیراست — وین قول نه‌قول این زبانست
این قصد کدام زن به‌مزدست؟ — وین فعل کدام قلتبانست؟

عمعق بخارایی و رشیدی

متأسفانه، این‌شیوهٔ عنیف شخصی در میان شعرای ایران، مخصوصاً شعرای درباری رایج بود. ولی‌بهتر است‌فقط نمونه‌های ملایمی ازآن‌را به‌خوانندهٔ متجدد اروپایی‌عرضه‌کنیم. با این‌حال امرای معاصرایشان ظاهراً ازاین غلیان‌کینه و حسد ایشان لذت فراوان می‌بردند و حتی‌گاهی آنان‌را بدین‌کار تحریک می‌کردند؛ همچنانکه دریکی ازحکایات چهارمقاله (حکایت ۱۹، ص۷۵ــ۷۷ چاپ این جانب) دربارهٔ دوتن دیگرازشاعران این‌عصر، عمعق بخارایی ورشیدی این‌امررا می‌بینیم. عمعق، ملک‌الشعرای خضرخان، از امرای ایلک‌خانیهٔ ماوراءالنهر بود. مؤلف چهار مقاله‌گوید:

«این امیر شاعر دوست عظیم‌بود، استاد رشیدی وامیرعمعق وفرغانی ونجار ساغرجی و علی بانیذی وبشر درغوش وبشر* اسفراینی‌وعلی سپهری درخدمت‌اوصلتهای گران یافتند و تشریفهای شگرف ستدند و امیرعمعق امیرالشعراء بود. و ازآن دولت حظی تمام گرفته، و تجملی قوی‌یافته؛ چون غلامان ترك وکنیزکان خوب و اسبان راهوارو

* این نام مورد تردید است. من در ترجمهٔ خودم از چهارمقاله آن را به‌جای بشر پسر خواندم وبنا برین Son ترجمه‌کردم. ولی اسفراینی نسبت بسیار رایج است و نمی‌تواند مشخص به‌شخصی باشد. و اینك مایلم فکر کنم‌که کلمهٔ مذکور بایدیك اسم باشد وبشر تنها نامیست که در رسم‌الخط عربی شبیه پسر است.

ساختهای فاخر و ناطق‌وصامت فراوان؛ و درمجلس پادشاه عظیم محترم بود، بضرورت دیگر شعرا را خدمت او همی‌بایست کردن، و از استاد رشیدی همان طمع می‌داشت که ازدیگران، وفا نمی‌شد. اگرچه رشیدی جوان بود، اما عالـم بود ودرآن صناعت ستی زینب ممدوحهٔ او بود؛ وهمگی حرم خضرخان در فـرمان او بود، و به نزدیك پادشاه قربتی تمام داشت. رشیدی‌را اوبستودی و تقریر فضل او کردی، تاکاررشیدی بالا گرفت وسیدالشعرایی یافت؛ وپادشاه را در او اعتقادی پدیدآمد، وصلتهای‌گران بخشید. روزی درغیبت رشیدی ازعمعق پرسید که شعر سیدالشعرا رشیدی‌را چـون می‌بینی؟گفت:

شعری‌بغایت نیك‌منقی ومنقح، اما قدری نمکش درمی‌باید. نه بس روزگاری برآمد که رشیدی دررسید وخدمت‌کرد، وخواست‌که بنشیند. پادشاه اورا پیش خواند و به تضریب چنانکه عادت ملوك‌است گفت: امیرالشعرارا پرسیدم که شعر رشیدی چون است؟ گفت نیك‌است اما بی‌نمك‌است؛ بایدکه در این‌معنی بیتی دوبگویی. رشیدی خدمت‌کرد، و به‌جای خویش‌آمد، وبنشست و بربدیهه این قطعه بگفت :

شعـرهای مـرا به بی نمکی — عیب کردی ، روا بـود شاید
شعرمن همچوشکرو شهداست — وندرین دو نمك نکـو ناید
شلغـم و باقلیست گفتـهٔ تـو — نمك ای قلتبان، تـرا بـاید

خضرخان ازاین پاسخ بی‌ادبانه ولی‌دلیرانه‌که به‌ملك‌الشعرا داده‌شد، سخت به‌شوق آمد و به‌گفتهٔ چهار مقاله به‌رشیدی هزاردینار زر داد که همچنانکه عادت امرای ماوراءالنهر بود، آنهارا درمجلس او برچهار طبق نهاده بودند.

نظامی عروضی سمرقندی

اینك هنگام‌آنست‌که مطالب بیشتری دربارهٔ مؤلف چهارمقاله‌گفته‌شود، که دراین‌فصل‌وفصول گذشته چنین‌آزادانه مورد اقتباس‌قرارگرفته، وبنظرمن، یکی از جالب‌ترین ومعتبرترین‌آثار نثر فارسیست؛ و اثریست‌که بیش‌از هرکتاب دیگری روشنی‌بخش بوده‌ومرا با زندگی خصوصی دربارهای‌ایران وآسیای مرکزی درسدهٔ دوازدهم میلادی (= ششم‌هجری) آشنا کرده است.

مؤلف‌خود دراصل شاعری درباری بود، که‌درخدمت ملوك غوربسر می‌برد، و هنگامی که چهارمقاله‌رامی نوشت.همچنانکه‌خودداظهارمی‌داردچهل و پنج‌سال‌داشت.

نام او بنابه‌اظهار خودش (چهارمقاله، ص۱۰ ترجمهٔ این جانب) احمدبن‌عمربن‌علی، و لقبش نجم‌الدین بود؛ ولی همیشه باتخلصش نظامی شناخته می‌شود، با این‌حال، حتی درمیان‌معاصرانش، همچنانکه بزودی‌معلوم خواهدشد، نظامیهای دیگری معروفتر ازاو بودند ـ صرفنظر ازهمنام بزرگ‌بعدی او نظامی گنجوی، که نظامی عدیم‌النظیر ادبیات فارسیست ـ ازینرو، شاعری‌که اینك با او سروکار داریم، همیشه نظامی عروضی سمرقندی نامیده می‌شود. شعرهای اندکی ازاوبه‌دست ما رسیده: دولتشاه (ص۶۰ـ۶۱ چاپ این‌جانب) تنها یك بیت از ویس ورامین اورا نقل می‌کندکه متأسفانه ظاهراً از آثار او نیست. عوفی که دوصفحه‌را به‌اواختصاص داده‌است (ج۲، ص۲۰۷ـ۲۰۸) پنج‌قطعه ازاو می‌آوردکه همه‌شان‌مناسب خوانیست، واغلب ازنوع شخصی وتوهین‌آمیز، که ذکرشان‌گذشت. او اضافه می‌کندکه نظامی عروضی مؤلف چندین مثنوی‌است‌که حتی‌نامشان باقی‌نمانده‌است. تمام‌آنچه راجع به‌او می‌دانیم، چیزهاییست‌که خود درچهارمقاله اظهار می‌کند، که ازآن‌میان می‌توان تاریخهای زیررا دربارهٔ مشاغل اوتعیین‌کرد. در ۵۰۴ق (= ۱۱۱۰ـ۱۱م) درسمرقند بوده و حکایاتی دربارهٔ رودکی شاعر پیشین شنیده است؛ در ۵۰۶ق (= ۱۱۱۲ـ۱۳م) در نیشابور صحبت‌عمرخیام منجم وشاعررا درك‌کرده است؛ سه‌سال بعد درهرات (۵۱۰ ق = ۱۱۱۶ـ۱۷م) باردیگردرنیشابور، ونیز درطوس بوده ودرآنجا حکایاتی راجع بدفردوسی‌بزرگ گردآورده‌وقبرش‌را زیارت کرده‌است. ظاهراً مقارن‌همین ایام، او موفق می‌شود باتشویق ومساعدت معزی ملك‌الشعرای سنجرمورد توجه‌شاه قرار گیرد و از آن تاریخ اقبال وآوازهٔ او روی در تزاید نهاد. در ۵۱۲ و ۵۳۰ق (= ۱۱۱۸ـ۱۹م و۱۱۳۵ـ۳۶م) اورا دوباره‌در نیشابور می‌یابیم؛ و در سنهٔ اخیر بود که به زیارت مقبرهٔ خیام شتافت، که من غیر مستقیم موجب اشتغال خاطر اعضای «محفل عمرخیام» را فراهم‌آورده است، زیرا آنان‌که چهارمقاله نخوانده‌اند گل‌سرخ‌را چنان ستایش می‌کنندکه درختان سیب و امرود بدان مستحق‌ترند. در در۵۴۷ق (= ۱۱۵۲ـ۵۳م) پس‌ازشکست‌سپاه غور ازسنجرسلجوقی‌درهرات مخفی شده‌بود. چهارمقالهٔ او دراثنای نه‌سال بعدی نوشته شده‌است، زیرا آن‌را به حسین

جهانسوز تقدیم داشته‌است؛ و جهانسوز درسال ۵۵۶ق (= ۱۱۶۱م) درگذشته‌است. از دوران بعدی زندگی نظامی سندی دردست نداریم، وحتی تاریخ وفات او تا آنجا که من اطلاع دارم کاملا مجهول است. استحقاق او برای جاودانگی تنها مدیون همین کتاب چهارمقالهٔ اوست که ارزش بی‌مانندش تاکنون بسیار کم مورد توجه قرارگرفته است؛ بااین‌حال چاپ سنگی آن که در ۱۳۰۵ ق(= ۱۸۸۷ـ۸م) در تهران صورت گرفته‌است دردسترس محققان ایرانی قراردارد و ترجمه‌یی که این‌جانب در ۱۸۹۹ در مجلهٔ انجمن سلطنتی آسیایی، وبعداً به‌صورت جداگانه منتشر کرده‌ام در اختیار خوانندگان انگلیسی‌زبان است. تمام‌کتاب بسیار خواندنیست وازینرو مقدار زیادی از آن‌را در این‌صفحات نقل‌کرده‌ام. ملاحظات مربوط به‌گنجایش‌کتاب، مرا واداشت تابسیاری ازآنچه‌راکه می‌خواستم نقل‌کنم‌کنار بگذارم؛ ودراینجا به‌نقل‌حکایت حسب‌حالی‌که مقالهٔ دوم (درشاعری) بدان پایان می‌یابد خودرا قانع‌خواهم ساخت:

«درآن تاریخ که من در خدمت ملك‌الجبال بودم نورالله مضجعه و رفع فی‌الجنان موضعه ـ وآن بزرگوار در حق من‌بنده اعتقاد قوی‌داشت، ودرتربیت من‌همت بلند؛ مگر از مهتران و مهترزادگان شهر بلخ ـ عمرهاالله، امیر عمید صفی‌الدین محمدبن حسین‌الروانشاهی روز عیدفطر بدان‌حضرت‌پیوست. جوان فاضل مفضل، دبیری نیك مستوفیی بشرط،درادب وثمرات‌آن با بهره،دردلها مقبول ودر زبانها ممدوح، ودراین حال من به‌خدمت حاضر نبودم. در مجلس برلفظ پادشاه رفت‌که نظامی‌را بخوانید. امیرعمید صفی‌الدین‌گفت که نظامی اینجاست؟ گفتند«آری» واوهمچنان گمان برد که‌نظامی منیری‌است. گفت: «خه شاعری نیك و مردی معروف». چون فراش رسید ومـــرا بخواند موزه در پای کرده و چون درآمدم خدمت‌کردم، و به جای خویش نشستم وچون دوری‌چند درگذشت، امیر عمید گفت «نظامی نیامد؟» ملك جبال گفت آمد. اینك آنجا نشسته‌است. امیرعمیدگفت «من نه‌این نظامی‌را می‌گویم، آن نظامی دیگراست ومن‌این‌را خود نشناسم»همیدون‌آن پادشاه را دیدم‌که متغیر گشت ودرحال روی سوی من‌کرد وگفت «جزتو جایی نظامی‌هست؟» گفتمش بلی، ای‌خداوند، دو نظامی دیگرند: یکی سمرقندی‌است و اورا نظامی منیری * گویند، ویکی نیشابوری و اورا نظامی اثیری گویند؛ ومن بنده‌را نظامی عروضی خوانند.گفت «تو بهـــی یا ایشان؟» امیرعمید دانست‌که بدگفته‌است وپادشاه را متغیر دید؛ گفت «ای خداوند، آن

* قرائت این کلمه بسیار مشکوك است؛ دربرخی متنها بصورت منبری ملاحظه می‌شود.

هردو نظامی معربدند وسبك؛ مجلسهارا به‌عربده برهم شورند و بعزبان آرند. ملك برسبیل طیبت گفت: «باش تا این‌را بینی که پنج قدح سیکی بخورد ومجلس‌را برهم زند. اما ازاین هرسه نظامی شاعر ترکیست؟» امیر عمید گفت من آندو را دیده‌ام وبحق‌المعرفه شناسم؛ اما این‌را ندیده‌ام وشعر اونشنیده‌ام، اگر دراین معنی که برفت دوبیت بگوید، ومن طبع او را ببینم و شعر او بشنوم بگویم که کدام بهتر است ازاین هرسه.» ملك روی سوی من کرد و گفت «هان ای‌نظامی. تا مارا خجل نکنی؛ وچون گویی چنان‌گوی که امیرعمید خواهد.» اندرآن وقت مرا در خدمت پادشاه طبعی بود فیاض وخاطری وهاج واکرام و انعام آن پادشاه مرا بدانجا رسانده بود که بدیههٔ من رؤیت گشته بود.

قلم برگرفتم وتا دوباردور درگذشت این پنج بیت بگفتم:

در جهان سه نظامییم ای شاه — که جهانی ز ما به افغانند

من به ورساد پیش تخت شهم — وان دو در مرو پیش سلطانند

به حقیقت که در سخن امروز — هر یکی مفخر خراسانند

گرچه همچون روان‌سخن‌گویند — ور چه همچون خرد سخن رانند

من شرابم که شان چو دریا بم — هردو از کار خود فرو مانند

چون این بیتها عرض کردم، امیر عمید صفی‌الدین خدمت کرد وگفت: ای پادشاه، نظامیان‌را بگذار من ازجملهٔ شعرای ماوراءالنهر و خراسان وعراق هیچکس را طبع آن نشناسم که بر ارتجال چنین پنج‌بیت تواند گفت، خاصه بدین‌متانت وجزالت و عذوبت، مقرون‌به‌الفاظ عذب ومشحون به‌معانی بکر. شادباش ای‌نظامی،ترا بربسیط زمین نظیرنیست. ای خداوند پادشاه، طبعی‌لطیف دارد وخاطری‌قوی وفضلی تمام و اقبال پادشاه وقت وهمت اورفعهم‌الله درافزوده‌است، نادره‌ای‌گردد وازاین‌هم زیادت شودکه جوان‌است وروز افزون. روی پادشاه خداوند عظیم برافروخت وبشاشتی در طبع لطیف اوپدیدآمد؛ مرا تحسین‌کرد وگفت: کان سرب ورساد ازاین‌عید تا به‌عید گوسفندکشان به‌تو دادم، عاملی بفرست. چنین‌کردم و اسحاق یهودی‌را بفرستادم. در صمیم تابستان بود ووقت‌کار، وگوهر بسیار می‌گداختند. درمدت هفتاد روز دوازده هزار من سرب ازآن خمس بدین دعاگوی رسید * واعتقاد پادشاه درحق من بنده یکی هزارشد، ایزد تبارك وتعالی خاك عزیز اورا به‌شمع رضا پرنور کناد وجان شریف او به‌جمع غنا مسرور، بمنه و کرمه.»

از اظهارات شاعرچنین برمی‌آیدکه متواضع نبوده‌است؛ بلکه خوشنودی صریحی

---

* یعنی از اول شوال تا دهم ذیحجه یا دوماه و ده روز . می‌توان ملاحظه کرد که امتیاز بهره‌برداری معادن آنچنانکه ممکنست برخی تصور کنند، امر چندان تازه‌یی نیست.

که اینجا و آنجا نشان می‌دهد مربوط به‌زیرکی او در بی‌اثرکردن بدگویی خصمانه است. مسلماً فروتنی درشعرای فارسی خصلت نادری بوده‌است.

پیش ازاینکه به‌گفتگو از انوری برجسته‌ترین شاعرمنتسب به‌دربارسنجر بپردازیم، دربارهٔ دویا سه تن ازهمکارانش بایدچندکلمه‌یی‌بیان‌کنیم. اینان هرچند ازاویا ازآنانکه ذکرشان قبلا دراین‌فصل‌گذشت‌کمتر مشهورند، با این‌حال درمیان سرایندگان اشعار زیبای بی‌شماری‌که دراین عصر می‌زیستند، دست کم درخورنگاه گذرایی هستند.

عبدالواسع جبلی

عبدالواسع‌جبلی، همچنانکه‌نسبتش‌ایجاب می‌کندمنسوب به‌ناحیهٔ کوهستانی غرجستان بود. اواز آنجا به‌هرات وغزنه رفت و یك چند با دربار سلطان بهرامشاه بن مسعود ارتباط یافت. هنگامی‌که سنجر در ۵۳۰ق (=۱۱۳۵م) به سوی این فرمانرواالشکرکشید. عبدالواسع به‌گفتهٔ دولتشاه (ص۷۴ چاپ این‌جانب) با قصیدهٔ زیبا وبدیعی عنایت اورا بدست‌آورد. هشت‌بیت زیرازآن قصیده‌است:

ز عدل کامل خسرو، ز امن شامل سلطان
تذرووکبك و گور و سور در گشتند در کیهان
یکی همخانهٔ شاهین، دوم همخوابهٔ طغرل
سه دیگر مونس ضیغم، چهارم محرم ثعبان
خداوند جهان سنجر که همواره چهار آیت
بود در رایت ورای‌وجبین و روی او پنهان
یکی بهروزی دولت ، دوم فیروزی ملت
سه دیگر زینت دنیا، چهارم نصرت ایمان
بنان اوست در بخشش، ستان اوست درکوشش
لقای اوست در مجلس،لوای اوست در میدان
یکی ارزاق را باسط، دوم ارواح را قابض
سه دیگر سعد را مایه،چهارم فتح را برهان

شد اندر قرن او باطل، شد اندر عهد او ناقص
شد اندرعصر اوحاصل، شد اندر وقت او نقصان
یکی ناموس کیخسرو، دوم مقدار اسکندر
سه‌دیگر نام افریدون، چهارم ذکر نوشروان

دولتشاه به‌دلایلی که‌چندان‌کافی به‌نظر نمی‌رسد، این‌حکایت معروف واحتمالا خیالی‌را(که سرگور اوزلی آن‌را درشرح‌حال‌شعرای‌فارسی،ص۱۰۸ نقل‌کرده‌است) رد می‌کند؛ وآن اینست‌که عبدالواسع جبلی دراول‌برزگری بینوابودکه توانست باشعر ارتجالی زیر توجه حامی‌توانگر ونیرومندی‌را به‌دست‌آورد. اوبگمان‌اینکه کسی درآنجانیست خطاب به‌اشتری‌که به‌پنبه‌زار تحت مراقبتش تجاوزکرده بود گفته‌بود: *

اشتر دراز گردنا دانم چه خواهی کردنا
گردن دراز کرده‌یی پنبه بخواهی خوردنا

سوزنی

سوزنی‌نسفی (یابگفتهٔ دولتشاه، سمرقندی)که نام اصلیش محمدبن علی‌بود، بیشتر به‌خاطر اشعارهرزه وهجاییش شهرت داردکه دربدایت‌احوال اهم ذوق‌خودرا بدانها مصروف داشت. این‌اشعار حتی درزمان ومکانی‌که اوزندگی می‌کرده بایستی دارای رکاکت‌فوق‌العاده بوده باشد** چون‌دولتشاه‌که توجهش به‌ابوالعلای گنجوی وخاقانی به‌وفور نشان می‌دهدکه چندان نازک طبع نبوده است، ازذکر نمونه‌هایی خودرا معذورمی‌دارد؛ حال‌آنکه‌عوفی بااشاره به‌هزل‌سرایی ازذوق سرشارش یاد می‌کند ومی‌گوید «عنان بیان‌ازایراد امثال‌آن‌کشیده داشتن‌اولیتر» ودعا می‌کندکه

* علی‌رغم اظهار دولتشاه که گویا آن را در هیچ تاریخ معتبری نیافته ، این داستان در تاریخ گزیده آمده، که این خود یکی از منابع مورد استفادهٔ او درتألیف تذکرة الشعرا بوده و دارای اعتباری بیش از کتاب خود اوست.

** مؤلف تاریخ گزیده نمونه‌یی شامل سه‌بیت می‌آوردکه برای تأیید قضاوت او دربارهٔ اینکه «در هزل غلوی عظیم داشت» کفایت می‌کند. ابیات مورد بحث که درآنها نشانی ازتوبه نیست،هنگامی نوشته شده که شاعر پنجاه ویك ساله بوده است. این نویسنده نام اصلی اورا ابوبکربن سلمانی از مردم کلاشی در نزدیکی سمرقند ذکرکرده است.

به‌خاطر چند شعر جدی و توبه‌آمیز که درسنین پیری سروده‌است خداوند شاعر گمراه‌را ببخشاید. تخلص او سوزنی، بنا به‌اظهار عوفی درنتیجهٔ رابطه‌یی به‌دست آمده یا بدواطلاق شده‌است‌که‌اورا به‌شاگردی سوزن‌گری واداشت. یکی ازرقبای او که ظاهراً میانشان مبارزهٔ لفظی‌طولانی جریان داشته، به‌گفتهٔ عوفی (ج ۲ ص ۲۰۸ـ۹) حمیدالدین جوهری‌بوده‌است. دولتشاه‌گوید‌که عاقبت‌خداوند اورا به‌این شعر بیامرزید.

چارچیز آورده‌ام یارب‌که درگنج تو نیست نیستی و حاجت و جرم و گناه آورده‌ام

عبارات خودسوزنی بقدرکافی مبین‌آنست‌که‌زندگیش درخور انتقاد بوده‌است، همچنانکه درشعر زیبایی‌که دولتشاه نقل‌کرده (ص۱۰۰) گوید:

رفتم به راه دیو و فتادم بدام او وز دیو دیوتر شدم از سیرت تباه
یک‌روز بیگناه نبودم به‌عمرخویش گویا که بود بیگنهی نزد من‌گناه
هرگونه‌یی گناه زاعضای من برست چون اززمین نم‌زده هرگونه‌یی گیاه
فردا به‌روزحشر،که امروز منکرند اعضای من بوند بر اعمال من‌گواه

شعرای متوسط این‌عصر

علی‌شطرنجی سرایندهٔ قصیدهٔ لکلکیه (لباب‌الالباب عوفی، ج۲ص۱۹۹ـ۲۰۰) جنتی نخشبی، ولامعی بخارایی به‌گفتهٔ دولتشاه، درزمرهٔ شاگردان وپیروان‌سوزنی بودنــد.

پرداختن به‌همهٔ شاعران بی‌شمار این عصرکــه درروزگار خودشان به‌شهرتی رسیده‌اند ولی نام بسیاری ازآنها اینک‌فراموش‌شده وبایستی درتواریخ وتذکره‌های قدیمتر جستجو شود، بی‌فایده خواهدبود.

مثــلا عوفی در باب دهم ازلباب‌الالباب خــویش، که به‌شعــرای عصر متقدم سلجوقی‌یعنی‌عصری‌که به‌مرگ سنجر ختم می‌شود، ودراین‌فصل بدان می‌پردازیم، پنجاه و دوشاعررا بر می‌شمارد، که شامل امرا، وزرا وعلمایی کــه درعین‌حال شاعر بوده‌اند نیست. واو درنیمهٔ اول تذکرهٔ خود دربارهٔ آنها گفتگوکرده‌است. برخی از

اینان همچون‌جوهری هروی، سمائی و اثیرالدین مروی، سیفی نیشابوری، روحی ولوالجی، رشیدی سمرقندی، اثیراخسیکتی، ابوالمعالی وقوامی رازی، ابوالفرج رونی،کوهیارطبرستانی،سیدحسن عمادالدین‌وعلی‌بن‌ابی‌رجای غزنوی، و فریدکاتب (یا دبیر) ممکنست در اثری‌کاملتر ازکتاب حاضر درخور تذکر مختصری باشند. مادام‌که با تفصیل بیشتری دربارهٔ آنان گفتگونکنم، دربارهٔ مشخصات‌یا خصوصیات ادبی آثارشان نمی‌توانم عقیدهٔ بالنسبه روشنی ابراز دارم. با این‌حال به‌سکوت گذشتن ازسرنخستین شاعرهٔ ایرانی که تاکنون بدو برخورده‌ایم، ناجوانمردانه خواهد بود.

مهستی

راجع به‌مهستی معلومات اندکی‌داریم؛ حتی تلفظ ووجه اشتقاق‌درست نامش (که درعین‌حال بصورت‌مهستی،مهَستی، مهِستی‌ذکرشده) نامحقق‌است. چنین بنظر می‌رسدکه او اگرسخن بدرشتی نگوییم - دارای طبعی‌شوخ بوده و به‌عنوان وسیلهٔ بیان احساساتش بیشتر به‌ساختن رباعی می‌پرداخته‌است. گویندکه او باشعر زیر توجه سنجررا جلب کرد و مورد علاقهٔ او قرارگرفت.** شامگاهی چون سلطان خواست ازمجلس بیرون آید وبراسب نشنید دیدکه برفی ناگهانی زمین‌را پوشانده است. دراین‌حال مهستی بالبدیهه‌گفت:

شاها فلکت‌اسب سعادت زین‌کرد وزجملهٔ خسروان تـرا تحسین‌کرد
تا در حرکت سمند زریـن نعلت بر گل‌ننهد پای، زمین سیمین کرد

گویند‌او معشوقهٔ تاج‌الدین احمدبن خطیب‌گنجوی‌شاعربود ورباعیاتی‌که‌میان این‌دو ردوبدل شده در تاریخ‌گزیده آمده***ودرضمن دو رباعی راذکـرکرده که مهستی خطاب به‌قصاب پسری‌که دل ازاوبرده بود سروده است.****ذکرمختصری

* نگاه‌کنید به‌تذکرهٔ شعرای‌فارسی این‌جانب، ماخوذ از تاریخ گزیده که از مجلهٔ انجمن‌سلطنتی آسیایی سال ۱۹۰۰ـ ۱۹۰۱ تجدید چاپ شده است‌ص ۱۶ به‌بعد.
** دولتشاه ص۶۵چاپ این جانب
*** به‌تذکرهٔ فوق‌الذکر نگاه کنید
**** همانجا ص۱۷ـ۲

از او درج ۳ خیرات حسان تألیف اعتمادالسلطنه (ص۱۰۳ـ۱۰۴) آمده‌که درباره‌ٔ زندگی‌وآثار وی، اندك‌چیزی برمعلومات‌ما می‌افزاید. ولی این‌نکته با ارزش‌است که‌آخرین رباعی منتسب به‌او درتـاریخ گزیده* متعلق به‌شاعرهٔ دیگریست به‌نام بنت‌النجاریه.

فریدکاتب، عماد زوزنی وحسن غزنوی

شاید از میان شعرای‌کوچك بی‌شمار این عصر، فریدکاتب (یا دبیـر) عمـاد زوزنی، وسیدحسن‌غزنوی مشهورتر ازهمه‌باشند. رباعی زیرتوسط فرید کاتب در مورد شـکست سنجر ازغزدرحدود ۵۳۵ق(= ۱۱۴۰ـ۴۱م) گفته‌شده وآنقدرشهرت یافته‌که درخور ذکر باشد:

شاها ز سنان تو جهانی شد راست — تیغ تو چهل سال زاعدا کین خواست
گرچشم بدی رسید آنهم زقضاست — کان کس که به‌یك‌حال بماندست‌خداست

انوری، خاقانی، نظامی و ظهیر فاریابی

مشهورترین همهٔ شاعرانی‌که نامشان با دربارسنجر مـربوط می‌شود، بی‌شك انوریست،که آثارش درفصل‌بعد همراه بامعاصران جوانترش‌خاقانی، نظامی‌گنجوی وظهیر فاریابی مورد بررسی قرارخواهدگرفت؛ چون اهمیت‌شان ایجاب می‌کندکه با تفصیل شایسته‌یی مورد بحث قرارگیرند.

آثار نثر فارسی

ازمهمترین آثارنثر فارسی این‌عصرحدائق‌السحر وطواط وچهارمقالهٔ نظامی عروضی سمرقندی‌است، که‌این‌آخری قبلا به‌تفصیل مورد بحث قـرارگرفته است. آثارغزالی وتأثیرآنها نیزخاطرنشان شده ودراینجا کافیست‌که اثـر بسیار معروف فارسی اوکیمیای سعادت را یادکنیم‌که اساساً تلخیصیست از اثربسیارکاملترش‌احیاءِ

---

* همانجا، ص۷۵

علوم‌الدین که به‌عربی تألیف کرده است. سه‌اثر منثور دیگر این‌عصر دست‌کم اشارهٔ کوتاهی‌را ایجاب می‌کند، کــه عبارتست از دائرةالمعارف بزرگ‌طبی بنام ذخیـرهٔ خوارزمشاهی، مقامات فارسی حمیدی و ترجمهٔ کلیله‌ودمنه از ابوالمعالی نصرالله.

ذخیرهٔ خوارزمشاهی

فرهنگ یادائرةالمعارف علم طب‌که دراوایـل قرن ششم هجری (دوازدهــم میلادی) توسط زین‌الدین ابو ابراهیم اسمعیل جرجانی تألیف‌شد و به‌قطب‌الدین خوارزمشاه، پدر اتسز تقدیم‌گشت، دراین‌فصل نیازمند توصیف چندانی‌نیست زیرا درمقولهٔ ادبیات‌وارد نشده‌است وتاآنجاکه می‌دانیم خلاصه یامنتخبیست ازنظریات وتجارب طبی ابن‌سینا واخلاف او؛ وبه‌منظور استفادهٔ‌کسانی نوشته شده‌که حتی در فن طبابت یازبان عربی‌نیز مهارتی‌ندارند*

مقامات حمیدی

مقامات قاضی حمیدالدین ابوبکربلخی(ازمعاصران انوری،که این‌شاعر اورا درچندین شعر ستوده‌است) تقلیدیست به‌زبان فارسی ازمقامات عربی مشابه ولــی بسیار معروفتر بدیع‌الزمان همدانی ومقامات‌حریری، که این‌سبك انشای مــرصع منشأ ورواج خودرا مدیون‌آنهاست. تألیف‌مقامات فارسی حمیدی درتابستان ۵۵۱ ق (= ۱۱۵۶م) آغــاز شد ومؤلف چهارمقــاله مخصوصــاً به‌عنوان سرمشقی برای نویسندگی ازآن یادکرده است (ص۲۵ ترجمهٔ این‌جانب). این‌کتاب حاوی‌بیست‌و وسه (یا درچاپ سنگی تهران وکاونپور بیست‌وچهار) مقاله‌است ومؤلف‌آن درسال ۵۶۰ق(= ۱۱۶۴م)درگذشته است. مندرجات‌آن تماماً توسط ریو ذکرشده است**
به هرحال این اثر علی‌رغم مقام فروتری‌که در زمینه‌هایی مانندپرداخت و قدرت بیان دارد، همچنان که شعر زیرا نوری‌آشکارا نشان می‌دهد، درمیان فارسی‌زبانان

* برای توصیف‌مندرجات نگاه کنید به فهرست ریو از نسخه‌های خطی فارسی موزهٔ بریتانیاص ۴۶۶ـ۶۸

** فهرست فارسی ص۷۴۷

منزلتی بلند داشته است:*

هر نسخ کان نیست قرآن یا حدیث مصطفی
از مقامات حمیدالدین شد اکنون ترهات
اشك اعمی دان مقامات حریری و بدیع
پیش آن دریای مالامال از آب حیات
شادباش ای عنصر محمودیان را روح تو
رو که تو محمود عصری ما بتان سومنات
از مقامات تو گر فصلی بخوانم بر عدات
حالی از تامنطقی جذر اصم یابد نجات
عقل کل خطی تأمل کرد ازو گفتا عجب
علم اکسیر سخن داند مگر اقضی‌القضات؟
دیرمان ای رای قدرت عالم تأیید را
آفتابی بی زوال و آسمانی با ثبات

ترتیب وفهرست عناوین مقامات درچاپ تهران، با نسخه‌یی‌که توسط دکتر ریو توصیف شده اختلاف فاحشی‌دارد. بسیاری از مقامه‌ها از نوع مناظرات است، مانند مناظرهٔ میان پیروجوان، سنی‌مؤمن وشیعهٔ رافضی، یاپزشك ومنجم. قسمتی مربوط‌است به‌چیزهایی مانندبهار، عشق، پاییز وجنون؛ وباز قسمتی حاوی لغزها، معماها واحاجی یا مسایل فقهی وتفکرات صوفیانه‌است. دومقالهٔ توصیفی دربارهٔ شهرهای بلخ وسمرقند مارا به‌اطلاعات قطعی وبسیار موثق، حتی جزئیات حسب حالی امیدوار می‌سازد؛ ولی‌همیشه صورت برمحتوای‌کلام سبقت می‌گیرد وامید با ناکامی مواجه‌می‌شود. سبك مصنوع ومتکلف‌این‌مقامات، ترجمهٔ آنهارا درحال‌حاضر ناممکن می‌سازد؛ وازآنجاکه صورت درآن‌همه‌چیزاست ومعنی‌کاملاتابع‌آن، برای ارائهٔ تصویر اصیلی ازآن، لازم‌است آن‌را به‌جای ترجمه تفسیرکنند. درزیر سعی شده‌است قطعه‌یی ازتوصیف بلخ قبل وبعد ازحمله وتاراج وحشیان غز در۵۴۸ق (=۱۱۵۳م) داده شود، که خود می‌تواند نمونه‌یی باشد ازکل‌کتاب**:

---

* این ابیات را در ص ۲۵۱ چاپ تبریز مورخ ۱۲۶۶ و ص ۶۰۲ چاپ لکهنو مورخ ۱۲۹۷ می‌توان یافت.

** درچاپ تهران، این مقالهٔ بیستم است و بخشی‌که من آورده‌ام درص۱۶۵ قرار دارد.

روی به‌جنوب خراسان نهادم؛ چون به‌سرحد آن‌ولایت رسیدم، از واردان بلخ دیگر گونه حکایت شنیدم:

ومن یسأل‌الرکبان عن کل غائب فلا بدان یلقی بشیرا وناعیا

ثقاة رواة خبر دادند که: مشتایی که مقصود ومقصد نه برنمط ونسق عهدگذشته و ایام نوشته‌است. آن‌همه نسیمها به‌سموم بدل شده است وآنهمه شکـرها به‌سموم عوض گشته؛ از ریاحین این بساتین به‌جز خارنیست، وازآن اقداح افراح درسرجزخمارنه. معشوق را درلباس خواری وجامهٔ سوگواری نشاید دید ومربع یاران در خلقان بی‌مرادی مشاهده نباید کرد.

امن ام اونی دمنته لم تکلم*

گفتم: چشم بد کدام ناظر براین ریاض‌تاضرباز خورد، وکدام سموم نفاق آن انتظام و انتساق را ازهم جداکرد؟ گفتند که ای جوان طوارق حدثان ونوازل زمان را جنس این تصرف بسیار است، وامثال این دستبرد بی‌شمار. واناالدهـر ظلام، ولیس‌البیان کالعیان. بران تا بدانی، وبرو تا بینی که ذکرغائب ازجملهٔ معایب است.»

کلیله ودمنهٔ نصرالله‌بن‌حمید

اکنون می‌خواهم به‌بحث دربارهٔ آخرین‌کتاب از سه اثر نثرفارسی این‌عصـر بپـردازم؛ منظورم تـرجمهٔ نظام‌الدین ابوالمعـالی نصـرالله‌بن محمدبن‌عبدالله از ترجمهٔ عربی کلیله‌ودمنهٔ مشهور عبدالله بن مقفع‌است. این تـرجمه برای بهرامشاه غزنوی‌که ازسال ۵۱۲ تـا۵۴۴ یا ۵۴۸ق (=۱۱۱۸ـ۵۰ یا۱۱۵۳ـ۵۴) حکومت کرده، صورت‌گرفته‌است. وهمچنـانکه ریونشان‌داده، پس‌از۵۳۹ق (=۱۱۴۴ـ۴۵م) بدو تقدیم شده‌است. این‌کتاب ـ همچنانکه باز ریو خاطرنشان می‌کند ـ درایـران چنان مقام والایی‌یافت که‌وصاف‌مورخ ومداح مغولان، آنرا به‌عنوان نمونهٔ فصاحت می‌ستاید؛ درحالی که مؤلف‌هفت‌اقلیم می‌گوید که هرگزهیچ اثر نثر فارسی آن‌چنان مقبول نیفتاده‌است. در۱۳۰۵ق (اواخر ۱۸۸۷ یا اوایل۱۸۸۸م) چاپ سنگی نفیسی ازآن درتهران‌صورت‌گرفت، وازینرو درصورت لزوم بدان ارجاع خواهم داد.**

---

* این مطلع معلقهٔ معروف زهیربن ابی سلمی‌المزنیست.

** مصحح کتاب محمد طباطبایی از دوچاپ متقدم در تهران یاد می‌کندکه به‌ترتیب در۱۲۸۲ و ۱۳۰۴ق صورت گرفته است.

کمتر کتابی درجهان مانندکلیله ودمنه چنین توفیق بزرگی یافته، یا به‌اندازهٔ آن به‌زبانهای متعدد ترجمه شده‌است. اصل این کتاب ازهند بوده‌است. درسده ششم میلادی در زمان خسرو انوشیروان به‌ایران آورده شد و به‌پهلوی ترجمه‌گشت و بزودی‌ترجمه‌هایی از آن به‌سریانی وعربی صورت‌گرفت، وازز بان عربی به‌زبانهای متعدد دیگرشرقی وغربی درآمد. تاریخ ادبی کلیله ودمنه، باافسانه‌های بیدپای در کتاب کیث فالکنر تحت همین عنوان در ۱۸۸۵ به‌وسیلهٔ مطبعهٔ دانشگاه کمبریج چاپ‌شده‌است، وجدولی از نسب‌نامهٔ ترجمه‌های مختلف باتاریخ آنها در ص LXXXV آن‌داده‌شده‌است. همهٔ این ترجمه‌ها، به‌استثنای ترجمهٔ تبتی که‌مستقیماً ازسنسکریت صورت‌گرفته ازروی ترجمهٔ گمشدهٔ پهلوی به‌عمل‌آمده که ازجمله ترجمهٔ سریانی قدیم آن‌درحوالی ۵۷۰م وترجمهٔ عربی ابن‌مقفع درحوالی ۷۵۰م (=۱۳۳ق) انجام یافته‌است. بقیهٔ ترجمه‌های شناخته شده، از جمله، ترجمهٔ سریانی جدید (ازسدهٔ دهم یایازدهم میلادی)* همگی از ترجمهٔ عربی ابن‌مقفع سرچشمه‌گرفته وترجمه های یونانی، فارسی، عبری** لاتینی*** اسپانیایی، ایتالیایی، اسلاویایی، ترکی، آلمانی، انگلیسی، دانمارکی، هلندی وفرانسوی را شامل می‌شود؛ وترجمهٔ اخیر که به‌وسیلهٔ گالان آغازشد، توسط کاردون در ۱۷۷۸ م خاتمه‌پذیرفت، ازنظر زمانی آخرین ترجمه است. با اینکه این کتاب قدیمترین ترجمهٔ فارسی موجود از اثر مورد بحث‌است، ولی‌همچنانکه‌قبلا یادآور شده‌ایم، این‌قصه درتاریخی بسیارمتقدم توسط رودکی شاعرترجمه شده‌است. بااین‌حال، ترجمهٔ فارسی مشهورتر آن، همان است‌که دراواخر سدهٔ پانزدهم میلادی (نهم هجری) به‌وسیلهٔ حسین واعظ کاشفی و تحت‌عنوان انوارسهیلی صورت‌گرفته‌است، وابوالفضل سومین‌ترجمهٔ فارسی معروف به‌عیار دانش‌را برای اکبر، وعلی چلبی‌همایون نامهٔ ترکی‌را برای سلطان سلیمان

* این ترجمهٔ سریانی اخیرتوسط استاد و. رایت فقید نشرشد (اکسفورد،۱۸۸۴)
** نگاه کنید بـه ، کتاب «دو ترجمهٔ عبری کتاب کلیلـه و دمنه از درنبورگ (چاپ پاریس ۱۸۸۱)
*** ترجمهٔ لاتین ژان کاپوایی به‌نام راهنمای حیات انسانی به‌طورکامل در پاریس(۱۸۸۷-۸۹) چاپ شده است. این ترجمه در حوالی ۱۲۷۰م از ترجمهٔ عبری گرفته شده است، که آن نیـز مستقیماً از روی ترجمهٔ عربی ابن مقفع صورت گرفته است.

اول، هردو درسدهٔ شانزدهم (سدهٔ دهم هجری) از آن گرفته‌اند.

باآنکه‌هدف مؤلف انوارسهیلی ساده‌کردن وعامه فهم ساختن ترجمهٔ متقدم نصرالله بوده‌است، انشای خود اوعملا پیچیده‌تر ومتکلفتر است. جای آن‌است‌که در مقام مقایسه، حکایت کوتاه روباه وطبل راکه‌دراوایل باب‌الاسد والثور قراردارد - با ترجمهٔ متن ابن‌مقفع از این حکایت (ص۱۱۶ چاپ بیروت، مورخ ۱۷۸۴) آغاز کنیم:

«آورده‌اند روباهی دربیشه‌یی رفت‌که طبلی بردرختی آویزان بود؛ وچون باد بر شاخهای آن درخت می‌وزید، تکان می‌خوردند، و برطبل می‌کوفتند، وازآن آوایی سخت بلند به‌گوش می‌رسید. پس روباه بدان‌سوی به‌راه افتاد که آن‌آوازبلند شنیده بود ودرآنجا چیزی بزرگ‌دید. و در دل به‌گوشت وچربی‌فراوان یقین‌کرد. بکوشید تا آن‌را بدرید وآنگاه دیدکه درونش چیزی‌نیست؛ ودرآن هنگام‌گفت: ندانستم‌که زبون‌ترین چیزهارا آوا بلندتر است وکالبد درشت‌تر...»

اینك بهتر است‌ترجمهٔ نصراللهٔرا ازهمان حکایت‌بیاوریم (ص۷۹ چاپ سنگی، مورخ ۱۳۰۵ق):

«دمنه‌گفت: آورده‌اند که روباهی دربیشه‌ای رفت. آنجا طبلی دید درپهلوی درختی افکنده، وهرگاه باد بجستی، شاخ درخت برطبل‌رسیدی وآوازسهمناك به‌گوش روباه آمدی. چون روباه ضخامت جثه بدید ومهابت‌آواز بشنید، طمع دربست‌که‌گوشت وپوست اوفراخورآوازباشد. می‌کوشید تاآن‌را بدرید. الحق‌جزپوستی بیشترنیافت. مرکب ندامت درجولان کشید و گفت: ندانستم کـه هرکجا جثه ضخیمتر و آواز هایلتر، منفعت‌آن کمتر.....»

اکنون با مراجعه به‌انوارسهیلی می‌بینیم‌که داستان به‌قرار ذیل مفصلتر و با شاخ وبرگتر است (ص۵۸ـ۵۹ چاپ‌سنگی ۱۲۷۰ق):

«دمنه گفت: آورده‌اندکه روباهی در بیشه‌ای می‌رفت. وبه بوی طعمه هرطرف می‌گشت. به‌پای درختی رسیدکه طبلی ازپهلوی‌آن آویخته‌بودند وهرگاه بادی‌بوزیدی، شـاخی از آن درخت بـه حرکت درآمـده برروی طبل رسیدی و آواز سهمگین از آن برآمدی. روباه به زیر درخت مرغ خانگی دید که منقار در زمین می‌زد و قوتی می‌طلبید. درکمین‌نشسته، خواست‌که‌اورا صیدنماید، که‌ناگاه آواز طبل به‌گوش

او رسید. نگاه کرد؛ جثه‌ای دید بغایت فربه و آواز وی مهیب استماع افتاد. طامعهٔ روباه درحرکت آمده باخود اندیشید که هرآینه گوشت و پوست در فراخور آواز خواهد بود. ازکمین مرغ بیرون آمد وروی بدرخت نهاد. مرغ ازآن واقعه خبردار شده بگریخت، وروباه بصدمحنت بدرخت برآمد؛ بسی بکوشید تا آن طبل بدرید. جز پوستی وپاره چوبی هیچ‌نیافت. آتش‌حسرت دردل وی‌افتاد وآب ندامت ازدیده باریدن‌گرفت وگفت: دریغ که بواسطهٔ این‌جثهٔ قوی، که‌همه بادبود، آن صید حلال ازدست من بیرون شد، وازاین صورت بی‌معنی فایده‌ای به‌من نرسید.....

دهسان در فغانست دایم ولی — چه‌حاصل چواندر میان هیچ نیست
گرت دانشی هست معنی طلب — بصورت مشوغره کان‌هیچ نیست»

ترجمهٔ انوارسهیلی‌هرچندآشکارا به‌نحوغیرمستحسنی بسط‌یافته، دراین‌مورد مخصوص نسبتاً به‌اصل خود وفادار است؛ ولی‌درمجموع پراست ازمبالغات محال، کلمات پیچیده، تشبیهات میان‌تهی، قیاسهای دوراز ذهن وتعبیرات بی‌مزه؛ ومعرف کامل سبك بی‌مایهٔ نویسندگان متکلفیست‌که دراثنای قرون نهم ودهم (پانزدهم و شانزدهم‌میلادی) درشمال شرقی‌ایران وماوراءالنهر درظل حمایت تیموریان بسر می‌بردند وبدبختانه این‌سبك به‌توسط بابر به‌هندانتقال‌یافت ونمونه وسرمشق‌مردم تکلف‌پسند قرارگرفت. یکی ازدلایل ـ وشاید مهمترین‌دلیل ـ اینکه‌آثارخوب و روان فارسی درهندوستان خیلی‌بندرت تألیف‌یافته یاپذیرفته شده، همین امراست؛ حال‌آنکه‌آثارفارسی منشیانه درست همانندآثارمنشیانهٔ انگلیسی است‌که دراوراق فنا‌ناپذیرزندگینامهٔ قاضی‌القضاة موکرجی آن‌چنان مطالب عالی‌برای تفریح‌خاطر بدست ما می‌دهد.

دراینجا، برای‌مقایسه، داستان روباه وطبل فوق‌الذکر را ازترجمهٔ لاتینی **جیووانی** کاپوایی‌می‌آورم،که‌درحدود ۱۲۷۰م ازروی‌ترجمهٔ عبری قدیم انجام‌گرفته که‌آن ترجمه نیز از روی متن عربی انجام شده بود*:

«دمنه‌گفت: روباهی ازکنار جویباری می‌گذشت‌که درپای‌آن درختی‌بود وطبلی برآن آویخته؛ وباد شاخهای درخت‌را می‌جنباند وآوایی بر می‌خاست.چون روباه آن‌بدید گمان‌برد که جانوری فربه‌است، آنرا بدرید ودید میانش تهیست، وگفت: باورمکن

---

* ص۵۰ از متن درنبودگ

که هرچه بزرگ‌حجم باشد وبلندآوا، در نفسش‌قوتی بود. پس به‌راه خود رفت و ازآن چشم پوشید.»

آثارعربی مهم‌که دراین‌عصر تألیف شده‌است

اینك این‌مطلب می‌ماندکه به‌برخی ازآثار عربی تألیف‌شده دراین‌عصر نظر کوتاهی‌بیفکنیم. انتخاب شایسته‌ترین آنها برای‌ذکر دراینجا بهیچروی‌آسان نیست ودراین‌کارمن تقریباً آنچه‌راکه برای‌مراجعهٔ دانشجوی فارسی سودمند است بدون درنظرگرفتن اشتهارشان برگزیده‌ام.

زوزنی

مهمترین مؤلفین ومحققین عربی‌که مرگشان در اثنای عصرمورد بحث اتفاق افتاد به‌ترتیب تاریخ عبارتنداز: زوزنی(ـ۴۸۶ق=۱۰۹۳م) لغت‌شناس نامداری‌که بیشتر به‌خاطر تفسیرش برمعلقات سبعه معروف است؛ ونیز دووازه نامهٔ عربی و فارسی تدوین‌کرده‌که یکی‌ازآنها به‌نام ترجمان‌القرآن مخصوص خواندن کتاب مقدس مسلمانان است.

تبزیری

تبریزی (۵۰۲ق=۱۱۰۹م) لغت‌شناس‌دیگریست‌که‌تفسیرهایش برحماسه و معلقات معروفترین آثار اوست، ویکی ازشاگردان ابوالعلای معری بزرگ بوده است.

غزالی

حجةالاسلام غزالی (ـ ۵۰۵ق=۱۱۱۱م) که زندگی وآثارش را درفصل‌پیش مورد بررسی قراردادیم.

رویانی

عبدالواحد رویانی به‌هنگام تدریس در آمل به‌دست یکی از ملاحده کشته‌شد. (۵۰۳ق=۱۱۰۸م).

طغرایی

طغرایی مؤلف معروف لامیةالعجم وزیر سلطان مسعود سلجوقی درحدود (۵۱۴ق=۱۱۲۰م) کشته شد.

حریری

حریری (۵۱۵ق=۱۱۲۲م) مؤلف مقامات مشهور، که آن‌را برای وزیر انوشیروان بن‌خالد (ـ۵۳۲ق=۱۱۳۸م) تألیف کرد؛ و اوخود مؤلف تك‌نگاری تاریخی بسیارجالبی دربارهٔ سلجوقیان است، که به‌وسیلهٔ هوتسما درچاپ اخیر تاریخ بنداری‌منتشر شده است (لیدن۱۸۸۹م).

الفراءالبغوی

الفراءالبغوی(ـ۵۱۶ق=۱۱۲۲م) فقیهٌ ومحدث،که معروفترین اثرش تفسیر قرآن‌است به‌نام معالم‌التنزیل.

میدانی

میدانی نیشابوری (ـ۵۱۸ق=۱۱۲۴م) به‌خاطر اثرش دربارهٔ امثال عرب شهرت زیادی دارد.

ابن عبدون

ابن‌عبدون (ـ۵۲۰ق=۱۱۲۶م) اندلسی که قصیدهٔ تاریخی‌مهمش‌بعداً به‌وسیلهٔ هم‌میهنش‌ابن بدرون (ـ۵۸۰ق=۱۱۸۴م) تفسیر شد.

زمخشری

زمخشری (ـ۵۳۸ق = ۱۱۴۳م) مؤلف معتزلی تفسیر بزرگ قرآن معروف به‌کشاف، وچندین فرهنگ عربی وفارسی.

جوالیقی

جوالیقی (ـ۵۴۰ق = ۱۱۴۵م) یک لغت شناس دیگر، مؤلف «المعرب»، واژه‌نامه‌یی دربارهٔ واژه‌های بیگانه‌یی که به‌جامهٔ زبان عربی درآمده‌است.

شهرستانی

شهرستانی (ـ۵۴۸ق = ۱۱۵۳م) مؤلف کتاب‌الملل والنحل.

نسفی

نجم‌الدین ابوحفص عمر نسفی یا نخشبی (ـ۵۳۷ق = ۱۱۴۲م) از ائمهٔ فقهای حنفی عصرخویش.

طوسی وطبرسی

طوسی (ـ۴۶۰ق = ۱۰۶۷م) وطبرسی (ـ ۵۴۸ق = ۱۱۵۳م) فقهای شیعی که صورت (یافهرست) کتب شیعه‌را مدیون‌شخص سابق‌الذکرهستیم (چاپ اشپرنگر درکلکته، ۱۸۵۳ــ۵۵م). توجه‌کامل بداین نویسندگان(هرچند. همچنانکه ملاحظه خواهدشد، زادگاه بسیاری از آنان ایران بوده است) بیشتر بدتاریخ ادبیات عرب تعلق‌دارد؛ ازینروحتی اگرمجال چنین‌کاری وجودداشت، دراینجاخارج ازموضوع می‌نمود؛ ولی دانشجوی ساعی تاریخ ادبیات فارسی گاهگاه فرصت خواهد داشت، آثار بسیاری‌ازآنان‌را مورد ملاحظه قراردهد. زیرا همچنانکه قبلاًمتذکرشدیم، تا هنگام حملهٔ مغول وسقوط بغداد درنیمهٔ سدهٔ سیزدهم میلادی (= هفتم هجری) زبان‌عربی مقام‌خودرا به‌عنوان زبان علم وادب درایران حفظ کرد، وبسیاری از آثار

ومراجع ضروری بدان زبان تألیف‌شد. با این‌حال چندکلمه دربارهٔ مؤلفان فوق‌الذکر می‌توان اضافه‌کرد. این کاررا از کسی آغاز می‌کنیم‌که چون در۴۶۸ ق (= ۱۰۷۵م) درگذشته‌است، می‌بایست درفصلی‌قبل‌ازاین ذکرشود، ولی براثر غفلت فراموش شده. منظورم باخرزیست.

باخرزی

ابوالقاسم علی‌بن حسن‌بن ابی‌طیب باخرزی هم به‌عنوان تذکرةالشعرانویس مورد توجه‌است، هم به‌عنوان شاعر. درسمت اخیر، درج۱ لباب‌الالباب عوفی (ص ۶۸ـ۷۱ چاپ این‌جانب) به‌تفصیل ازاویادشده است. درسمت قبلی او اثری راکه به‌وسیلهٔ ثعالبی در یتیمةالدهر آغازشده بود، اقامه داده‌است واثربسیارجامعی‌نوشته بنام دمیةالقصر، که شامل ذکر۲۲۵ شاعرکم‌و بیش معروف معاصر و۲۰تن ازاهل ادب است، که شعری ازآنان ثبت نشده‌است*، با این‌حال متأسفانه توجه خودرا به‌عربی‌نویسان معطوف داشته وازشاعران پارسی‌گوی یکباره چشم پوشیده وبه‌این ترتیب مارا ازامکان داشتن اطلاعات‌گرانبها وموثق محروم ساخته است.

اشعار خود او قسمتی به‌عربی وبخشی بدفارسیست؛ همچنانکهٔ عوفی متذکر می‌شود:

«در هردو قلم درعالم علم گشته و بهردو زبان ازفضلای زمان قصب سبق دربوده».

باخرزی در جوانی یکی از کاتبان سلطان طغرل سلجوقی بود؛ ولی بعدها به‌ادبیات پرداخت وازآن‌مقام چشم پوشید و زندگی شادمانه و ظاهراًهرزه‌یی‌را با مرگی فجیع به‌آخر رساند، کـه همچنانکه می‌توان دریافت نتیجهٔ میگساری بود. به‌گفتهٔ عوفی(ص۷۰) و رضاقلی‌خان (مجمع‌الفصحا، ج۱، ص۳۴۳ـ۴)درکنار دیگر اشعارش، اثری دارد به‌نام طرب‌نامه، شامل رباعیات فارسی‌که به‌ترتیب حروف الفبا مرتب شده است.

---

* این اثر مهم بدبختانه چاپ نشده است. دو نسخه خطی ازآن در موزهٔ بریتانیا موجود است (Add .22 ,3749 Add .994)

ابیات زیر (لباب‌الالباب، ج۱، ص۶۹) بخشیست از یکی ازقصاید او درمدح طغرل:

سرنا و مرآة‌الزمان بحالها فآلان قد محقت و صارت منحلا
تخذالرکاب فلاتعوج بنا علی طلل‌الحبیب و لا تحیی‌المنزلا
و تحرک‌الاعطات تشمیراً بنا تتیم‌الملک المظفر طغرلا

و اینهم یکی از رباعیات فارسی او:

پیراهن روز، قیرگون شب دارد زیر دوشکر، سی‌ودوکوکب دارد
بر سرخ گل، ازغالیه عقرب دارد وزنوش، دو تریاک مجرب دارد

این‌هم رباعی دیگری ازاوست، درمدح شراب:

زان‌می‌خواهم که خرمی را سبب‌است نامش می وکیمیای شادی لقب است
سرخ‌است چوعناب‌وزآب عنب‌است آبی که بهرخ برآتش‌آرد عجب‌است

وسرانجام این رباعی، که (لباب، ج۱، ص۷۱) بهنگام نزع گفته است:

من می‌روم و بیا مرا سیر ببین وین حال به‌صدهزار تشویر ببین
سنگی زبر ودست‌من از زیر ببین وز یار بریدنی به شمشیر ببین

شاعری عیاضی نام مرگ‌اورا بدین ابیات مرثیه‌گفته‌است (لباب، ج۱، ص۷۱):

مسکین علی حسن که درآن شوم کارزار بی‌جرم چون حسین‌علی کشته‌گشت زار
شیری بد او که بود ادب مرغزار او گر کشته شد عجب نبود شیر مرغزار

رویانی

جالب‌ترین مطلب درمورد عبدالواحدبن اسمعیل رویانی فقیه‌بزرگ مذهب شافعی، که درزمان حیاتش‌ملقب به‌فخرالاسلام وپس‌ازمرگش ملقب به‌امام شهیدشد، نحوهٔ مرگ‌اوست، که‌ابن اسفندیار درتاریخ طبرستان بدینگونه نقل می‌کند *:

«کیاست‌او تا بغایتی‌بود که به‌عهد اوملاحدهٔ ملاعین فتوی‌طلبیدند وبرکاغذی‌نبشته‌که:

* نگاه کنید به‌ص۷۵-۷۶ترجمهٔ مختصرمن ازاین اثر که ج ۲ سلسلهٔ انتشارات اوقاف گیب را تشکیل می‌دهد و در آنجا متن فارسی این قسمت به‌طور کامل آمده است.

چه‌گویند ائمهٔ دین در آنکه مدعی و مدعی‌علیه برحق راضـی شوند، گواهی‌آید و به‌خلاف‌دعوی مدعی واقرار مدعی‌علیه گواهی دهد، چنین شهادت مسموع‌باشد یانه؟و این‌کاغذپاره به‌حرمین فرستادند وامامان حرمین، محمد جوینی ومحمد غـزالی وائمهٔ بغداد وشام جمله جواب‌نبشتند که: «چنین گـواهی بشرع مسموع‌نیست» تا پیش او آوردند؛ درکاغذ نگرید وروی بمرد کردوگفت:
ای بدبخت، چندین‌سعی نامشکوربرتو وبال‌باشد. وبفرمودکه اورا باز دارند وقضاهٔ وائمه جمع آمدند گفت: این فتوی ملاحده نبشتند واین‌مدعی ومدعی‌علیه جهـود و ترسا اند واین‌گواه رسول‌ما صلوات‌الله علیه‌را می‌خوانند‌که قرآن مجید شاهداست: وما قتلوه و ما صلبوه ولکن شبه لهم* ملحد را باز پرسیدند. اقرارکردکه: یکی سال است تا مرا بجهان به‌طلب این استفتا می‌دوانند. عوام آمل اورا سنگسارکـردند و فخرالاسلام فتوی فـرمود بسبی در ذراری‌ایشان، تاملاحده بفرستادند و بغدر بـردر مقصوره جامع آمل بدین‌حد که مناره‌است بزخم کاردآن امام سعیدرا شهید گردانیدند وهنوز آن‌کارد به‌مدرسه به‌خانهٔ ایشان نهاده و من بنوبتها دیده‌ام.»

قصد ملاحده این‌بودکه پیشوایان‌سنی مسلمان‌را با ایجاد تناقض میان‌قوانین ودینشان مسخره‌کنند. مسیحیان‌که درمقام مدعی‌هستند، یهودیان‌راکه درمقام مدعی علیهاانند به‌مصلوب‌کردن عیسی متهـم می‌کنند. یهودیان این‌را تصدیق می‌کنند و بنابراین به‌کیفیت امرمقرند وحاضرندکه‌نتایج آن‌را متحمل‌شوند. دراینجا حضرت محمد، باپیروی ازفرق‌گنوسی، این‌امررا رد می‌کندکه مسیح‌واقعاً به‌دست‌یهودیان مصلوب شده؛ وبنابراین «گواهی آید وبه‌خلاف دعوی‌مدعی واقرارمدعی علیه‌گواهی دهد.» ولی‌گرچه مسلمانان فتوای اورا در این‌مورد مانند همهٔ موارد دیگـر می‌پذیرند، بنابـر رأی روحانیـان وفقهای بزرگشان مجوزی بـرای این‌کار ندارند. سرعت رویانی درکشف حیلهٔ مـلاحـده، آنان‌را لختی مشوش ساخت؛ و سرانجـام به‌مرگ خود اومنجر شد.

حریری

دربارهٔ سبك مصنوع ومبتکرانشایی‌که‌مقامات‌را مشخص می‌کند، خواه مانند

* قرآن، سوره۴، آیه ۱۵۶

آثار بدیع‌الزمان همدانی وحریری به‌عربی نوشته شده‌باشد، وخـواه مانند نوشتهٔ حمیدالدین بلخی‌به‌فارسی، قبلاً بتفصیل گفتگو کرده‌ایم؛ ودراهمیت اثرحریری تنها بایدگفت، همچنانکه بدیع‌الزمان همدانی پیشاهنگ بوده، ولی به‌اتفاق‌آرا سلطان همهٔ‌کسانیست‌که خودرا وقف‌اینگونه بلاغت‌پردازی اغراق‌آمیز کرده‌اند. بعلاوه، اثر حریری‌آنقدر درشرق وغرب، بحث، تفسیرو ترجمه شده‌که‌خوانندهٔ علاقه‌مند چنین موضوعاتی را فقط‌کتابی می‌تواند قانع سازدکه بسی مفصلتر از مجلد حاضر باشد؛ مطالبی ازآن‌قبیل‌که توسط دساسی در چاپ بدیـع این‌اثر (پاریس ۱۸۲۲) داده شده، یا چنری درصد صفحه ازمقدمه‌یی‌که برمجلد اول ترجمه‌اش ازمقامات (لندن، ۱۸۶۷) ضمیمه کـرده، یا در تقلیدات عالی به‌زبان آلمانی از سبك مقامه در تاریخ ادبیات شرقی (ج۲ص۴۷۰ـ۷۶) فون‌کرمر * وآثار دیـگری‌که مخصوصاً به‌ادبیات عرب اختصاص دارد می‌توان یافت. زمخشری، کـه از او سخت به‌اختصار سخن خواهیم‌گفت، در شعری که دساسی در صفحهٔ عنوان چاپ خویش نقل‌می‌کند، صریحاً می‌گوید مقامات حریری درخور آنست که به‌زر نوشته شود؛ و این نظر عمومی هم‌میهنان‌وهمکیشان اوست؛ گرچه بسیاری ازخاورشناسان‌برجستهٔ اروپایی باآن موافق نیستند بااین‌حال، بد یاخوب، موادقابل‌استفاده برای مطالعهٔ این‌اثر استثنایی فراوانست. دربارهٔ مؤلف‌آن‌کافیست بگوییم‌که در۴۴۶ق(= ۱۰۵۴ــ ۵۵م) دربصره زاده شد ودر۵۱۶ق (= ۱۱۲۱ــ۲۲م) درهمانجا درگذشت؛ حریری‌ظاهری ناچشمگیر وحتی ناخوشایند داشت و دارای این‌عادت ناپسندبودکه بهنگام تفکر موهای ریشش‌را می‌کند؛ وازدوستی وحمایت انوشیروان‌بن خالد وزیر خلیق وبا ذوق برخوردار بود، که مقامات هم به‌تشویق او نوشته‌شده وبدو تقدیم شده‌است**.

انوشیروان‌بن خالد

این وزیر، به‌خاطر تك‌نگاری تاریخی‌عالیش دربارهٔ سلجوقیان (که توسط

---

* همان مأخذ، ص۲۲ به‌بعد

** نگاه‌کنید به‌ص ۵ چاپ دساسی وتفسیرآن ؛ مقدمهٔ هوتسما برچاپ تاریخ بنداری ص XXII؛ وتاریخ ادبیات عرب بروکلمان‌ج۱ ، ص۲۷۶

هوتسما در تلو تـاریخ بنداری بصورت مجلد دوم مجموعهٔ متون مـربوط به‌تاریخ سلجوقیان، ۱۸۸۹منتشرشده) دراینجاشایستهٔ ذکراست. تقریباً تمام‌آنچه در بارهٔاو معلوم است توسط هوتسما درمقدمه‌اش (ص XXX - XI) برکتاب فوق‌الذکر ارائه شده‌است؛ ولی‌اشارهٔ ذیل کهمن درعیون‌الاخبارمحفوظ درکتابخانهٔ دانشگاه‌کمبریج (۲،۹۲۲، Add، بـرگ A ۱۲۶) و منتشره در ص۸۶۱ــ۳ مجلـهٔ انجمن سلطنتی آسیایی سال ۱۹۰۲ یافته‌ام، به‌گمان من‌تاکنون ترجمه نشده‌است. این‌مطلب درذیل حوادث سال ۵۳۲ ق (=۱۱۳۷ــ۳۸م) آمده و به‌قرارذیل است:

«وهم در این سال انوشیروان‌بن خالـدبن محمد کاشانی وزیر درگذشت. زادگاهش به ری بود درسال ۴۵۹ (=۱۰۶۶ــ۶۷م). پس‌از حوادث چندی‌که براوگذشت، درسال پانصدوهفده عهده‌دار وزارت سلطان‌محمود (بن‌محمدبن) ملکشاه شد وهمراه او به‌بغداد رفت ودرآنجا ساکن‌شد ودرحـریم طاهری * درخانه‌یی برساحل دجله مقام‌گزید واز وزارت عزل‌شد وباردیگر برسرکار آمدوسپس سلطان اورابگـرفت و زندانی‌کرد. پس از چندی‌رهایی‌یافت ودراواخرسال۵۲۶ به‌وزارت المسترشد رسید و به‌ادارهٔ اموربرداخت تاآنکه درسال ۵۲۷ معزول‌شد ودرخانهٔ خود ددحریم طاهری به‌احترام می‌زیست تا دراین‌سال درگذشت (۵۳۲ق=۱۱۳۷ــ۳۸م).

اوازبزرگان فضلا، به‌نیکی وبخشش معروف ودوستدار اهل علم بود. اوابوالقاسم‌بن حسین را به‌خانه‌اش فرا خوانده بود تافرزندانش ازاو مسند ابن حنبل‌را به قـرائت ابی‌محمدبن خشاب‌بشنوند وبه‌مردم اجازه داده‌بود تا برای شنیدن‌آن حاضرشوند و مردم بسیارگردآمده‌بودند و بدان‌گوش می‌دادند. ابن جکینای شاعر اورا مدحهـا و هجوهاگفته و ازمدحهای او اینست:

می‌پرسندم که والاترین مردمان کیست — گویمشان «خداوندگار من انوشیروان»
اگر او درمیان ما فـروتنی می‌نمـاید — ایـن نشانـهٔ بلنـدی مقـام است
همچنانکه‌چون ستارگان برصفحه آب نمایان می‌شوند
این از آن نیست که فروماندگانند.

قاضی ناصح‌الدین ارجانی به‌او نامه‌یی‌نوشت وخیمه‌یی خواست. او خیمه نداشت، پس‌کیسه‌یی حاوی پانصددینار بدوفرستاد وگفت: خیمه‌یی بخر. ارجانی‌گفت:

* نگاه کنید به «بغداد در دورهٔ خلافت عباسی» ؛ لسترنج (اکسفرد، ۱۹۰۰)، ص ۱۱۸ــ۱۲۱ ونقشهٔ مقابل ص۱۰۷ (تصویر شمارهٔ۱۹) گرچه درنسخهٔ خطی الظاهری آمده، بی‌شك قرائت صحیح همینست.

خدارا شکر از مردمی چون ابن خالد · که نیکی‌را دوباره برایمان‌زنده‌گردانید
ازاوخیمه‌یی خواستم تادرآن پناه جویم · و او مرا خیمه‌یی پر زر بخشید

ابن خالد مسبب تألیف مقامات حریری‌است؛ و به‌خاطر اوست‌که حریری در آغاز مقاماتش گوید:

«کسی اشارت‌کردکه اشارتش چون حکم بود وبه‌جا آوردنش چون عبادت» و انوشیروان شیعی بود؛ خداوند از او در گذرد.»

زمخشری

دراینجا بهتراست چندکلمه به‌مفسرمعتزلی ولغوی‌بزرگ، ابوالقاسم‌محمود ابن عمرزمخشری اختصاص‌دهیم. اودر۴۶۷ق(=۱۰۷۴م) درخوارزم (خیوهٔ حالیه) زاده شد ودر۵۳۸ق(=۱۱۴۳م) درنزدیکی‌همانجا درگذشت. اوچندی درمکه بسر برد وازاینرو جارالله لقب‌یافت؛ باوجودعلاقهٔ شدیدی‌که به‌شعوبیه داشت وایرانیان را براعراب ترجیح می‌داد، برای استفادهٔ هم‌میهنانش یك‌واژه‌نامهٔ عربی به‌فارسی تألیف‌کردکه درسال ۱۸۴۴ به‌وسیلهٔ وتزشتین درلیبزیك چاپ شده‌است. الکشاف، تفسیربزرگش ازقرآن؛ المفصل اثرنحوی بسیار مهم، فرهنگ جغرافیایی او به‌نام کتاب‌الامکنة والجبال والمیاه؛ وکتاب اطواق‌الذهب که همه به‌زبان عربی نوشته شده، ازآثارمهم وبرجستهٔ اوست.

شهرستانی

دربارهٔ ابوالفتح محمدبن‌ابوالقاسم‌بن عبدالکریم بن‌ابی‌بکراحمدشهرستانی (ازتوابع خراسان) نیازی به‌گفتن جزاین نیست‌که او در۴۷۹ق (=۱۰۸۶م) زاده شد، در۵۱۰ق (=۱۱۱۶م) ازبغداد دیداری کرد وسه سال درآنجا اقامت‌گزید، ودر۵۴۸ق (=۱۱۵۳م) درزادگاهش بدرود زندگی‌گفت؛ علاوه بر دو یا سه‌اثر کم‌اهمیتتر درحدود سال ۵۲۱ق (=۱۱۲۷م) کتاب تحسین انگیزش الملل والنحل‌را تألیف کرد که متن عربی آن در سال ۱۸۴۶م به‌وسیلهٔ کورتون و ترجمه‌یی ازآن به‌زبان آلمانی با تعلیقات در ۱۸۵۰ م توسط دکترتئودوربرهاربروکرمنتشر شد. تا

دیر زمانی، این کتاب یگانه اثر عربی معتبر دربارهٔ این موضوع مهم بود؛ تا آنکه سرانجام اثر قدیمتر و کاملتر همنام آن از ابن‌حزم فقیه ظاهری اندلسی ۳۸۴ـ۴۵۷ق (=۹۹۴ـ۱۰۶۴م) در قاهره منتشر شد (۱۳۱۷ـ۲۱ق=۱۸۹۹ـ۱۹۰۳م) نسخه‌یی از چاپ نفیس این کتاب مرجع بسیار مهم را که در حال‌حاضر جز برای معدودی از علاقه‌مندان دسترس‌پذیر نیست، به دوست و استاد از دست رفته‌ام مرحوم شیخ محمد عبده مفتی اعظم مصر مدیونم، که بزرگترین انسان، لایقترین معلم وژرف‌اندیشترین مردی بود که اسلام درزمان ما پرورده است.

فصل ششم

چهار شاعر بزرگ آخر قرن ششم هجری (= دوازدهم میلادی)
انوری، خاقانی، نظامی گنجوی و ظهیر فاریابی

قصد اینست که در این فصل از ترادف تاریخی حوادث، که تاکنون مورد توجه قرار داده‌ام، اندکی چشم‌پوشی کنم و چهار شاعر دوران متأخر سلجوقی را باهم مورد مطالعه قرار دهم. این چهار تن به اعتقاد عموم هم‌میهنانشان در شمار بزرگترین استادان شعر ندکه ایران در دامان خود پرورده است. آنان دقیقاً بایکدیگر معاصر نیستند، و تنها یکی را می‌توان شاعر سلجوقی نامید؛ ولی از آنجاکه در جهان ادب فارسی چهره‌هایی مهمتر از آنندکه بتوان از آنان باختصار درگذشت، شایسته است که درفصل واحدی مورد تحقیق و تطبیق قرار گیرند. این چهار شاعر عبارتند از انوری اهل خاوران خراسان، که هرچند سی یا چهل سال پس از سنجر زندگی کرد، شهرت خود را در دوران حکومت این فرمانروا بدست آورد؛ خاقانی، شاعر شیروانشاه، متولد گنجه (الیزاوت پل حالیه) در سال ۵۰۰ ق (= ۱۱۰۶–۷م)؛ نظامی، که او نیز قریب سی و پنج سال بعد در گنجه متولد شد؛ و ظهیرالدین فاریابی متولد فاریاب در نزدیکی بلخ، که در حصهٔ اخیر قرن ششم هجری (= دوازدهم میلادی) به ترتیب به دربارهای طغانشاه در نیشابور، حسام‌الدوله اردشیر در مازندران و اتابکان آذربایجان رو نهاد و سرانجام تقریباً در آغاز سدهٔ هفتم (= سیزدهم) در تبریز درگذشت.

انوری

از این چهار شاعر، مسلماً انوری مقدمتر و مشهورتر از دیگرانست؛ حتی در

دو بیتی معروف زیر یکی از سه تن بزرگترین شاعرانی شمرده شده که ایران بوجود آورده است:

در شعر سه تن پیمبرانند قولیست که جملگی برآنند
فردوسی و انوری وسعدی هرچند کـه لانبی بعدی

با این حال برای دانشجوی اروپایی که مشغول تحصیل ادبیات فارسیست، نظر نقادان ایرانی دربارهٔ همپایه‌قراردادن انوری بافردوسی وسعدی، یا برترشمردن او از ناصر خسرو ونظامی مایهٔ حیرت خواهدبود. ولی دلیل عمدهٔ این امر آنست، همچنانکه قبلا اشاره کرده‌ام مدیحه هرچند استادانه‌ساخته شود ـ که بسیاری از قصاید انوری مدحیات‌بود ـ بندرت موجب پیدایش شور فراوان می‌گردد، مگر در دل کسی که خود مدح‌شده واستادی شاعر را تحسین می‌کند. میرزامحمد (قزوینی) یکی ازدوستان من که ازبزرگترین فضلا ومحققان ایرانیست وملاقات اوبزرگترین سعادت زندگیم بوده، برآنست که اعتبار انوری، عمدة به‌خاطر تعداد نسبتاً معدود قصاید اوست که درمدحیات نیست؛ واحتمالا این نظر درست‌است. انوری در اشکال دیگر شعر مانندغزل ورباعی دارای امتیاز خاص نیست، هرچندمقطعات او نشان‌دهندهٔ خصیصهٔ نیرومندیست.

درمراجعه‌به‌حوادث زندگی انوری، کمتر اطلاعات معتبردردست‌داریم؛ با این حال مطالعهٔ دقیق وانتقادی اشعاراو بی‌شك مارا بامدارك تازه وگرانبهایی آشنا خواهد ساخت که تاکنون بدانها اشاره‌یی نشده‌است. از منابع دیگر اطلاعات کمی بدست می‌آیدکه بتوان بدانها اعتمادکرد.

عوفی درلباب‌الالباب (ج۲ص۱۲۵ـ ۱۳۸ چاپ این‌جانب) مطابق معمول‌عملا چیزی نمی‌گوید مگراینکه شاعردرنجوم، هندسه ومنطق‌استاد بود. موضوعی‌که از منابع دیگر برما معلوم است، مخصوصاً ازیکی از اشعار خود انوری‌که در تاریخ گزیده نقل‌شده* ودرآن براین‌کمالات موسیقی، الهیات، طبیعیات واحکام نجوم را

* برای متن وترجمهٔ آن نگاه‌کنید به‌ص۷ـ۸ شرح احوال شعرای فارسی مندرج در تاریخ‌گزیده (مجلهٔ انجمن سلطنتی آسیایی، اکتبر ۱۹۰۰) در تجدید چاپ جداگانه. همچنین متن آن رامی‌توان درص۷۰۴ـ۵ چاپ سنگی لکهنو مورخ ۱۲۹۷ق (= ۱۸۸۰م) پیداکرد.

می‌افزاید؛ حتی اظهارمی‌کند در «هرعلم کزاقران من‌داند کسی خواه جزوی گیرآن‌را خواه کلی، قادرم» به‌گفتهٔ دولتشاه (ص۸۳ـ۸۶ چاپ این جـانب) او در ابیورد، قصبه‌یی درنزدیکی‌مهنه دردشت‌خاوران زاده شد وازانرو درآغازکارخاوری تخلص‌می‌کرد وبعدها آنرا به‌انوری تبدیل‌کرد.

«انوری در مدرسهٔ منصوریهٔ طوس به‌تحصیل علوم مشغول می‌بود، همچنانکـه رسم است فلاکت وافلاس بدوعاید شد وبه‌خرج الیوم فروماند، در اثنای‌این‌حال موکب سنجری به‌نواحی رادکان نزول کرد، و انوری به در مدرسه نشسته بود، دیدکه مردی محتشم با اسب‌وغلام بسیار وساز تمام می‌گذرد، پرسیدکه این‌کیست؟ گفتند مردی شاعر است،* انوری‌گفت سبحان‌الله پایهٔ علم بدین بلندی و من‌چنین مفلوك، و شیوهٔ شاعری بدین پستی و او چنین محتشم! به عزت و جلال ذوالجلال‌کـه من بعدالیوم به‌شاعری‌که دون مراتب من‌است مشغول خواهم شد ودرآن شب‌به نام‌سنجرقصیده‌یی گفت‌که مطلعش اینست:

گردل ودست بحر وکان باشد   دل و دست خـدایگان باشد

وعلی‌الصباح قصد درگاه سلطان‌کرد و آن قصیده راگذراند، و سلطان بغایت سخن شناس بود. طرزکلام او را دانست که دانشمندانه ومتین است،بغایت مستحسن‌داشت و از اوسئوال کرد که ذوق ملازمت دارای یا به جهت طمع آمده‌یی؟ انوری زمین خدمت بوسه داد وگفت:

جز آستان توام در جهان پناهی نیست   سرمرا بجز این درحواله گاهی نیست

«سلطان مشاهره و جامگی وادرارش فرمودو در آن سفر تا مرو ملازم درگاه بود.»

بنابر شعر بسیار معروفی که دولتشاه نقل‌کرده (ص۸۴) بجز انوری سه‌مـرد نامدار دیگرازخاوران برخاسته‌اند: بنامهای ابوعلی احمد شادان‌که یك‌چند وزیر طغرل بیك‌بود،استاد اسعدمیهنی فقیه وعالم معاصرغزالی‌که باوی‌بمجادله برخاست، وصوفی‌نامداز ابوسعیدبن‌ابی‌الخیر که زندگی و آثارش قبلا مورد بحث قرارگرفت (ص۳۹۵ـ۴۰۵ از فردوسی تا سعدی).

هرچندکه انوری‌را یکی‌ازمنجمان بزرگ عصرخویش دانسته‌اند، باوجود این

* م. فرته در یادداشتی راجع به انوری که درمجلهٔ آسیایی مارس ـ آوریل ۱۸۹۵ انتشار داده خاطرنشان می‌کند (ص۲۴۴) که شاعر محتشم مورد بحث امیرمعزی بوده است.

براثر پیشگویی جسورانه‌یی که بهیچوجه تحقق نیافت شهرت‌واعتبار خود رانباه‌کرد ماجرا ازاین‌قرار است:

«به‌عهد سلطان سنجر چنان اتفاق افتادکه هفت کوکب سیاره در برج میزان اجتماع کردند*. حکیم انوری حکم کرد، که درآن ماه اکثر بناها واشجارقدیم‌را باد برکند، وشهرها خراب کند. عوام الناس ازین حکم‌متوهم وترسناك شدند و سردابها کندند و روز درآنجا می‌خزیدند اتفاقاً درآن شب که انوری حکم کرده بود،شخصی برسرمنارهٔ مروچراغی برافروخت چندان باد نبودکه چراغ بنشاند. صباح سلطان انوری راطلب کرد و با اوعتاب فرمودکه چرا چنین حکم غلط می کنی؟ انوری معذرت‌آغاز کردکه آثار قرانات‌فجاءة نمی‌باشد، بلکه بتدریج ظاهر می‌شود. اتفاقاً درآن سال چندان باد نبودکه خرمنهای مزارع‌مرو پاك شود، وتمامی‌خرمنها تابهاری دیگر درصحرا بماند.**

فریـد کاتب دراین باره شعری سرودکه چنین است:

گفت انوری که از وزش بادهای سخت ویران شود عمـارت و کاخ سکنـدری

در روز حکـم اونوزیـدست هیچ بـاد یا مرسل‌الریـاح تـودانی و انـوری

عموماً وقوع این اجتماع سیارات در رجب ۵۸۱ق (= اکتبر ۱۱۸۵م) ذکر شده است و یاهمچنانکه بوسیلهٔ اته اشاره شده، تقریباً یك سال بعد، بطوریکه*** مرگ‌انوری‌که تاریخ‌آن‌به‌وسیلهٔ تذکره‌نویسان‌مختلف(حتی به‌وسیلهٔ تذکره نویس معینی درقسمتهای مختلف یـك اثـر معین) بـه تفاوت میان سالهای ۵۴۵ و ۶۵۶ (= ۱۱۵۰ ـ ۱۲۵۸م) ذکرشده بایستی پس‌از (احتمالا مدتی پس‌از) این‌حادثه‌رخ داده‌باشد.

---

* نگاه کنید به ابن اثیرکه این اجتماع را در۲۹ جمادی‌الثانی ۵۸۲ق (= ۱۶ سپتامبر ۱۱۸۸م) قرار می‌دهد وتنها از پنج سیاره صحبت می‌کند.

** این جزئیات نیز به‌وسیلهٔ ابن اثیر ذکر شده. مأخذ فوق.

*** ابن اثیرکه خود می‌توانست شاهد عینی باشد، تاریخ متأخر را می‌پذیرد، زیرا اجتماع پنج سیاره‌را (نه‌هفت) در۲۹ جمادی‌الثانی ۵۸۲ق (= ۱۶ سپتامبر ۱۱۸۰م)یاد می‌کند. وبه‌پیشگویی منجمان وخطای کامل آنان اشاره می‌کند.

رسالهٔ ژوکوفسکی در بارهٔ انوری

کاملترین و بهترین تک‌نگاری دربارهٔ انوری اثریست به‌نام «موادی برای شرح احوال و خصایص معنوی اوحدالدین علی انوری» ازاستاد والنتین ژوکوفسکی، که درسال ۱۸۸۳ درسنت پطرزبورک منتشر شده‌است. متأسفانه این اثر بزبان روسی نوشته شده است و بنابراین برای اکثر خاورشناسان غیرقابل استفاده است، ولی رئوس مطالب سودمندی ازموضوعات مربوط به‌شرح حال‌را مدیون دکتر و. پرتش هستیم که در ج ۲ Literatur - Blatt für Orientalische Philologie (لیپزیک، ۱۸۸۴ ـ ۵) منتشر کرده است. متن روسی بالغ بر کد، ۱۴۶ صفحه است که ۹۰ صفحهٔ متن فارسی نیز بدنبال دارد وشامل فصول زیراست:

یك پیش‌گفتار (ص الف ـ ز)
یك مقدمه (ص ح ـ کد)
فصل اول (ص ۱ـ۳۰) شرح‌حال انوری
فصل دوم (ص ۳۱ ـ ۷۸) فعالیت ادبی وخصایص انوری
فصل سوم (ص ۷۷-۹۷) تفسیر کلی بوشعر انوری ومخصوصاً شرح ابوالحسن فراهانی
فصل چهارم (ص ۹۸ ـ ۱۰۲) زبان انوری وکتابنامهٔ آثار او
ترجمهٔ قصاید (ص ۱۰۳ ـ ۱۳۵)
ترجمهٔ غزلیات (ص ۱۳۵ ـ ۱۳۷)
جدولی از سنوات هجری مذکور در کتاب، از ۲۲۵ تا ۱۲۷۳ق. با معادلهای میلادی آنها (ص ۱۳۸ ـ ۱۴۱)
فهرست الفبایی اسمهای خاص (ص ۱۴۱ ـ ۱۴۶)

متون آخر کتاب عبارتست از:

قصاید منتخب (شش قصیده) اولی با شرح کامل وبقیه باشروح ضمنی (ص ۲ ـ ۷۲)
غزلیات منتخب، چهارغزل (ص ۲ ـ ۷۲)
شرح‌حال انوری ازتذکرهٔ دولتشاه (ص ۷۸ ـ ۸۳)
شرح‌حال انوری ازمرآة‌الخیال شیرخان لودی (ص ۸۳ ـ ۸۵)
شرح‌حال انوری ازآتشکدهٔ لطفعلی بیك (ص ۸۵ ـ ۸۸)
شرح‌حال انوری ازهفت اقلیم امین احمد رازی (ص ۸۸ ـ ۹۰)

ماخذ	مؤلف	سال تالیف		سال وفات انوری	
		ه	م	ه	م
آتشکده (نسخهٔ ژوکوفسکی)	لطف علی بیك	۱۱۸۰	۱۷۶۶—۷	۵۴۵	۱۱۵۰—۵۱
آتشکدهٔ (چاپ سنگی بمبئی در ۱۲۷۷ه)	«	»	»	۶۵۶ یا ۶۵۹	۱۲۵۸یا۱۲۶۱*
تقویم التواریخ	حاجی خلیفه	۱۰۵۸	۱۶۴۸	۵۴۷	۱۱۵۲—۵۳
تذکرة الشعرا (ص۸۶ چاپ این جانب)	دولتشاه	(۸۹۲)	(۱۴۸۷)	۵۴۷ در برخی نسخ تواریخ دیگری مانند ۵۴۸ و ۵۵۶	۱۱۵۲—۵۳
مرآة الخیال	شیرخان لودی	۱۱۰۳	۱۶۹۰—۹۱	۵۴۹	۱۱۵۴—۵۵
هفت اقلیم	امین احمد رازی	۱۰۰۲	۱۵۹۳—۴	۵۸۰	۱۱۸۴—۵
مجمل	احمد بن محمد فصیح خوافی	۸۴۵	۱۴۴۱—۲	۵۸۵	۱۱۸۹—۹۰
خلاصة الاشعار	تقی خان کاشانی	بعد از ۹۸۵	۱۵۷۷—۸	۵۸۷	۱۱۹۱
مرآة العالم	محمد بختاورخان	۱۰۷۸	۱۶۶۷—۸	۵۹۲	۱۱۹۶
داربلو و استیوارت Dherbelot و Stewart				۵۹۷	۱۲۰—۱

* بدبختانه هیچ متن موثقی از آتشکده در دست نیست همچنانکه، به تواریخ مذکور در نسخهٔ چاپی یا اغلب نسخ خطی، مخصوصاً وقتیکه به حروف نوشته شده باشد کمتر می‌توان اعتمادکرد.

مخصوصاً جدول او (ص۲۹) راجع به تواریخ مختلفی که در بارهٔ سال وفات انوری در منابع مختلف اظهار شده، وفهرست او از آثار متعدد عربی وفارسی (بیش از شصت اثر) که ابوالحسن فراهانی درشرح خودبدانها اشاره می‌کند (ص ۸۹ - ۹۶)، درمیان تودهٔ موادی که ژوکوفسکی گردآورده، جالب توجه است. همچنانکه ژوکوفسکی اشاره می‌کند، تاریخ وفات انوری درمراجع فوق بدین‌گونه اظهار شده‌اشت.

همچنانکه ملاحظه می‌شود اغلب این آثار نسبتاً جدید است. تنها دوائـر، مجمل و تذکرهٔ دولتشاه، تاریخشان به سدهٔ نهم هجری (سدهٔ پـانزدهم میلادی) می‌رسد. از آثار قدیمتر کـه امکان داشت اطلاعاتی به‌دست دهد، چهار مقاله است، کـه از او ذکری نمی‌کند: در حالی کـه تاریخ گزیدهٔ حمدالله مستوفی (مـورخ ۷۳۰ ق. = ۱۳۳۶م.) ولباب‌الالباب عوفی (اوایل سدهٔ سیزدهم میلادی) با آنکه مباحثی رابدو اختصاص داده‌اند، ازذکر تاریخ وفاتش غفلت کرده‌اند، مانند آثارالبلاد قزوینی به‌زبان عربی (چاپ ووستنفلد ص۲۴۲ زیر کلمهٔ خاوران) که فقط شعر او را «روان‌تر از آب» توصیف می‌کند ومی‌گوید که شعر او درفارسی همچون شعر ابو-العتاهیه است درعربی، مقایسه‌یی که به‌نظرم بسیار نامناسب می‌آید. بنابراین درحال حاضر مدرك معتبری در دست نیست تابتوان دقیقاً تعیین کرد که انوری کی زاده‌شده وکی درگذشته است، ولی بدلیلی که درفوق‌ذکر شده‌مرگ او بعداز ۵۸۱ق. واحتمالا همچنانکه به‌وسیلهٔ ژوکوفسکی و اته حدس‌زده شده - بین سالهای ۵۸۵ و ۵۸۷ق. (= ۱۱۸۹ - ۹۱م.) بایستی اتفاق افتاده باشد.

پیش‌از اینکه به‌کار بررسی کاملتری از رسالهٔ ژوکوفسکی بپردازیم، بهتر است اشاره‌یی به تك‌نگاری دیگری از انوری‌بکنیم که فرته در مجلهٔ آسیایی مارس - آوریل ۱۸۹۵ (سلسله ۹، ج۵، ص۲۳۵-۲۶۸) منتشر کرده است. لزومی ندارد که خود را بدان مشغول کنیم، زیرا اثری کاملا غیرانتقادیست. به‌نظر می‌رسد که مؤلف اطلاعی دربارهٔ اثر ژوکوفسکی یاپرتش نداشته وخود رابه تـرجمهٔ چند شعر بسیار معروف انوری وبازگویی برخی حکایات معروف - ولـی دربسیاری مـوارد احتمالا مشکوك - تذکره نویسان، مشغول کرده است.

ژوکوفسکی کتاب خود را با پیشگفتار کوتاهی آغاز می‌کند و در آن موادی راکه در اختیار داشته شرح می‌دهد و به بیان دلایلی می‌پردازد که موجب انتخاب شش قصیده‌یی شده که متن آنها را در آخر کتاب چاپ کرده است. مطلع نخستین قصیده که قصیدهٔ چاپ لکهنو نیز هست، چنین است:

باز این‌چه جوانی و جمالست جهان را؟

و از انرو انتخاب شده که یکی ازمعروفترین، دشوارترین و پیچیده‌ترین قصاید انوریست، و نیز به علت آنکه شرح ابوالحسن فراهانی بر آن ـ که ژوکوفسکی آن را با متن شعر منتشر کرده ـ نیز کامل است.

مطلع قصیدهٔ دوم چنین است:

اگر محول حال جهانیان نه قضاست چرا مجاری احوال برخلاف رضاست؟

و بدان سبب انتخاب شده که بنظر ژوکوفسکی، مترجمش نیکلا آن را بد فهمیده و براثر آن انوری را بد معرفی کرده است. مطلع قصیدهٔ سوم که قبلا ذکر شد چنین است:

گر دل ودست بحروکان باشد دل ودست خدایگان باشد

از انرو برگزیده شده که عموماً به‌عنوان قدیمترین ویکی اززیباترین قصاید انوری ذکر شده است.

قصیدهٔ چهارم که همراه باترجمه‌یی بزبان انگلیسی زیر نام اشکهای خراسان به‌توسط کیرك پاتریك درمجلد اول جنگ آسیایی ص۲۸۶ به‌بعد (کلکته، ۱۷۸۵م.) منتشر شده به خاطر اهمیت تاریخی، عواطف انسانی و شهرتش انتخاب شده است. مطلع این قصیده چنین است:

برسمرقند اگر بگذری ای باد سحر نامهٔ اهل خراسان به برخاقان بر

قصیدهٔ پنجم چنین آغاز می‌شود:

ای برادر بشنو این رمزی زشعر وشاعری

به‌خاطر دربرداشتن اعترافات انوری به‌عنوان یك شاعر، جالب است. سرآغاز

قصیدهٔ ششم یعنی آخرین قصیده، بدینگونه است:

ای مسلمانان فغان از جور چرخ چنبری

به‌عنوان یکی از آخرین ودلکشترین اشعار انوری (وبه‌اصطلاح ژوکوفسکی «واپسین نغمهٔ قو») وبه‌خاطر اهمیت آن درشرح حال شاعر برگزیده شده است.

ازغزلیات تنها چهار نمونه داده شده ومسلماً ژوکوفسکی آنها را بطور اتفاقی برگزیده است، باتوجه به‌اینکه همهٔ آنها ازنظر هنر و جاذبه تقریباً دارای ارزش مساویست. به‌دنبال پیشگفتار، مقدمه‌یی می‌آید که مربوط به موقعیت خاص شاعرحرفه‌یی درایران است، مخصوصاً دراین دوره؛ و احتیاجی‌که درشرایط آن‌کار کرده تأکید شده است. او اگرمی‌خواسته پولی به‌دست‌آورد، توجه خود را به‌اشعار سیاسی‌ومدحیات معطوف می‌داشت وگاه ازهجو ـ برگردان طبیعی مدح ـ به‌عنوان تنوع استفاده می‌کرد. بیان منظوم بیش‌ازشعرحقیقی ـ همچنانکه ژوکوفسکی‌بحق یادآوری می‌کند ـ محصول اصلی‌کار این شاعران درباری بود؛ وآنان‌تاحدود زیادی وظیفهٔ روزنامه‌نگاران امروز و نیز‌کارحریفان بزم وریزه‌خواران‌را به‌خوبی انجام می‌دادند. شاعردرباری صریحاً پول‌می‌خواست و به‌خاطر آن شعرمی‌سرود؛ همچنانکه شیخ ابوزراعهٔ معمری‌گرگانی به‌حامی‌خود می‌گوید:

اگر به دولت بسا رودکی نمی‌مانم	عجب مکن، سخن‌ازرودکی‌نه‌کم‌دانم
بلک ازهزارکه او یافت ازعطای ملوك	به من دهی سخن‌آید هزار چندانم

شاعردرهر‌موقعیتی درغم وشادی، منتظربود تا خودرا نشان دهد؛ همچنانکه دیده‌ایم، برای تحسین چشم‌شاهانه،که پیش‌از همه ماه‌نو را که مبشرپایان‌روزه‌داری است دیده است، یا برای تسلی به‌خاطرسقوط ازاسب سرکش، یا بدبیاری دربازی نرد، یاحتی شکست درمیدان جنگ**، حتی‌برای ابراز همدردی با دوستی‌که دچار دندان درد است. دومین نکتهٔ مهم‌که ژوکوفسکی دریافته این‌است‌که هرکدام

* نگاه کنید به ص۱۰، ج۲ لباب‌الباب، چاپ این جانب

** نگاه کنید به‌رباعی فریدکاتب خطاب به‌سلطان سنجر درموقع شکست اوازسپاه قره‌خطا (تاریخ گزیده، چاپ ژول گانتن Jules Gantin، ج۱، ص ۲۶۰-۲۶۳)

از شعرای مورد بحث برای خود یك راوی داشت که وظیفهٔ خوانـدن اشعارش را بدو وامی‌گذاشت. فردوسی، ابودلف را به‌عنوان راوی اشعارش معرفی می‌کند.* ابوالفرج رونی درشعری‌که ژوکوفسکی نقل‌کرده گوید:

راوی من خوانده اندر مجلست   شرح فتح مرو و نیشابور را (؟)

همچنانکه مسعود سعد سلمان درشعری کـه به‌وسیلهٔ ژوکوفسکی نقل شده، راوی خود خواجه ابوالفتح را تشویق می‌کند.

«تو به آواز جانفزای بدیـع   عیبهایی کـه اندروست ببر»

ابهام بسیاری از این مدایح بدیع ومبالغه‌آمیزچنانست‌کـه برای تفهیم‌آن نوشتن شروحی‌لازم می‌شود، وبدون یاری این شروح خواننده ناچار است بگوید «المعنی فی‌بطن‌الشاعر».

ژوکوفسکی‌مقدمهٔ خود را با کوششی برای تبیین سه دورهٔ پیشرفت درشعر فارسی تا زمان سلجوقی پایان می‌دهد. این سه دوره عبارت است از دوران‌حماسی کـه مبین احساسات ملی ایرانیان در دوران سامانیست و به فردوسی می‌انجامد؛ مدایح بازاری،که ناصرخسرو وعمرخیام برضدآن قیام کـردند؛ و شعرعرفانی‌کـه مدیحه‌سرایان معزول یا ازخواب غفلت برخاسته (همچون سنایی ونیز انوری در آخرکار به‌دلایل تجربی) سرانجام بدان روی‌آورده‌اند.

مواد مربوط به‌شرح حال انوری بسی‌کمتراز حد انتظارماست، ولی‌ازهشت تذکره‌یی‌که شرحشان درص ۳۶۹ـ۷۰ گذشت، با تلفیق‌اشعارخود شاعر، ژوکوفسکی درفصل اول‌کتابش یادداشتی دربارهٔ شرح حال انوری فراهم کرده است‌که درحال حاضرکاملتر ازآن درقدرت ما نیست. از ولادت وآغاز زندگی انـوری عملاً چیزی نمی‌دانیم. اینکه، او به‌گفتهٔ‌شرح‌حال‌نویسانش دانشجویی ساعی بوده و درعلوم عصر خویش دست داشته، نه‌تنها از آگاهیهایی کـه در اشعار خود ابراز می‌کند، تأیید می‌شود، بلکه از قطعهٔ بسیار معروفی نیز کـه قبلاً مذکور شدو مطلعش این است

---

* نگاه کنید به حماسه‌سرایی در ایران نولدکه، ص۲۴

مستفادمی‌گردد: ـ

گرچه در بستم در مدح وغزل یکبارگی　　ظن مبر کز نظم الفاظ و معانی قاصرم*

درقطعهٔ دیگری‌که ژوکوفسکی‌نقل‌کرده (ص۷) انوری باردیگر ازمهارتهای دیگرش در ذوقیاتی‌همچون خـط و شطرنج ونرد و از برداشتن اشعار خودش و شعرای دیگر وقدرت هزل ولطیفه وهجوگویی بخود می‌بالد.

همچنین، واضح است‌که نظرتذکره‌نویسان دراین باره درست است‌که انوری درحالیکه از ناچیزشمردن قدرت شاعری خودش اندکی‌رنجیده بود، برای شاعری ارزش چندانی‌قایل نبود. در شعری که فکرمی‌کنم متن درست‌آن (که با آنچه درنسخه‌های چاپ سنگی‌که دراختیار من است‌آمده تفاوت کلی دارد **) همان است که به وسیلهٔ عوفی نقل شده (لباب. ج۲، ص ۱۱۷ چاپ ایـن جانب) انوری گوید:

چون سنایی هستم آخر، گرنه همچون صابرم

همچنانکه می‌دانیم، سنایی‌شاعری درجه اول وبسی مشهورتر از ادیب صابر بوده، ولی با این حال، از آنجا که او درستایش سنجرشعری سروده و سرانجام در راه خدمت به‌او مرده بود، شاید انوری تحقیر اورا مناسب نمی‌دانسته است، او در همان شعرمی‌گوید: ـ

خود سزد درعهد با عیب است اگرنه این سخن
می‌کند برهان که من شاعر نیم بل ساحرم

باز درجای دیگری می‌گوید (ص۶۹۴ چاپ لکهنو، ۱۸۸۰م.): ـ

---

* این قطعه شامل نوزده بیت‌است وآن را می‌توان درص۳۰۷دیوان‌انوری (چاپ تبریز۱۲۶۶ق) بطور کامل یافت ونیز با برخی پس‌و پیشها درص ۴-۷۰۵ چاپ لکهنو ۱۲۹۷ق (=۱۸۸۰م). هشت بیت این قطعه درتاریخ گزیده‌آمده (نگاه کنید به‌یادداشتهای من دربارهٔ شرح حال‌شاعران مذکور دراین اثر، منتشره درمجلهٔ انجمن‌شاهانهٔ آسیایی، شمارهٔ اکتبر۱۹۰۰، وژانویهٔ ۱۹۰۱؛ ص۷ـ۸ چاپ جداگانه) وص۶ـ۷ تك نگاری ژوکوفسکی.

** مفهوم دیگر شعری که در آنجـا آمده این است که «نیستم همچون سنایی گـرنه همچون صابرم».

خاطری چون آتشم هست وزبانی همچو آب
فکرت تیز و ذکای نیك و شعر بی خلل
ای دریغا نیست ممدوحی سزاوار مدیح
وی دریغا نیست معشوقی سزاوار غزل

اوهمچنین اعلام می‌کند (ص ۶۸۸) که شعرش «به همه جهان رسیدست مانند کبوتران مرعش» و سبك شعرش در نظر همگان بهتر از همه آثار معاصران است (ص۳۴، شعر۱، بیت ۵).

از سوی دیگر، درگفتگو از هنرشاعری او گوید (ص۷۳۰) : ــ

انوری، شعر و حرص دانی چیست؟ آن یکی طفل ، وان دگر دایه
تاج داری خروس‌وار از علم چکنی همچون ماکیان خایه ؟

وبزودی نتیجه می‌گیرد که باید «آلودگیهای شاعری را به دست باد بسپارد» قطعهٔ جالب دیگری،که بگفتهٔ تذکره‌نویسان حاوی اطلاعاتیست‌که غرض انوری را از ترك تحصیل علوم برای پرداختن به شاعری روشن می‌کند، درآخر ص ۶۲۹ چاپ لکهنو آمده است. او گوید:

چو آبروی بیفزایدم به‌مدح و غزل چرا به‌آتش فکرت همی بکاهم روح؟
بباد بوکه و بل بیست سال بسر دادم مرا خدای ندادست زندگانی نوح
عنان طبع‌ازین پس کشیده خواهم‌داشت اگر گشاده نبینم در قبول و فتوح
و گر عطا ندهندم در آرم از پس مدح به لفظ هجو دمار از سر چنین ممدوح

انوری در جای دیگر (آخرص ۴۱) می‌گوید‌که «گدایی‌شریعت شعراست» و هنگامی‌که گدایی‌سودمند نیفتد اوآماده است کــه هجورا به‌کار اندازد ــ وعموماً زننده‌ترین‌نوع آن‌را. با این‌حال، اونسبت به‌زشتیهای زندگی درباری شدیداً حساس است، همچنانکه نسبت به عصرخویش خشم‌ورنجش فراوانی ابراز می‌کند؛ چرا که درآن، ثروت با تحصیل علم کـه او مشتاقانه درصددآن بـود ــ به دست نمی‌آید، ازاینرو می‌گوید (ص ۷۱۱، قطعهٔ ۳، بیت ۲ـ۴):

نشاید بهر آداب ندیمی دگر برجان ودل زحمت نهادن
زبان‌کردن به‌نظم و نثر جاری ز خاطر نکته‌های بکر زادن

که بساز آمد همه‌کار ندیمان — به سیلی خوردن و دشنام دادن

در کج رفتاری بخت با ارباب معرفت گوید (ص ۳۹؛ قصیدهٔ ۱، بیت۶):

کسی چه داند کاین گوژپشت مینا رنگ
چگونه مولع آزار مردم داناست؟

وبدینگونه، انوری بیچاره، که ذوق علم داشت وحرفهٔ شعر، میان این وآن سرگردان ماند. او نه‌طاقت شرکت در بی‌نوایی‌علما را داشت ونه می‌توانست با ریای احمقانهٔ زندگی‌درباری سازگارشود؛ درحالیکه نسبت به‌عطایایی‌که حرفه‌اش سرراه او قرار می‌داد شدیداً حساس بود، آرزوی‌آن را داشت‌که درپی‌ابن‌سینا گام بردارد، ولی‌عملا همچون ابونواس زندگی‌می‌کرد. علی‌رغم فتوایش، که شاعرپس‌از رسیدن به‌پنجاه سالگی‌نباید شعر بگوید (ص ۷۲۹، قطعهٔ۱ بیت۱) او خود دست کم چهل سال به‌هنرشاعری پرداخت؛ درحالیکه در دو شعرش (ص۶۳۰ و۶۵۱) تاریخ۵۴۰ق (۱۱۴۵ـ۴۶م.) را به عنوان سال‌جاری ذکرمی‌کند، پس‌از شکست پیشگویی‌نجومی خود، که همچنانکه دیدیم درحدود ۵۸۱ق (۱۱۸۵ ـ ۶م.) صورت‌گرفته، همچنان به سرودن شعر ادامه داده است. سرانجام، بعد از آنکه در اواخر زندگیش، همچنانکه خواهیم دید، بی‌آنکه مرتکب خطایی گردد، نارضایی مردم بلخ را برمی‌انگیزد، دربارها وخدمت شاهان و بزرگان را ترك می‌کند، به زندگی آرام، منزوی وعالمانهٔ مورد علاقه‌اش باز می‌گردد. برخی‌از اشعارش شاهد این مدعاست، مخصوصاً قطعه‌یی‌که باترجمهٔ انگلیسیش‌درص۸ـ۱۰ چاپ جداگانهٔ تذکرهٔ شعرای ایران‌که من از تاریخ‌گزیده درمجلهٔ آسیایی ۱۹۰۰ـ۱۹۰۱ ترجمه‌کرده‌ام. دراینجا مشتاقانه ازآرامش وسلامتی یاد می‌کندکه درکنج درویشی با نان‌خشك ونان‌خورش ساده‌یی، ودوات وقلمی به‌جای جام ورباب به‌دست‌آمده است. درهمان مورد درجای دیگری می‌گوید (چاپ لکهنو ۱۸۸۰، ص ۷۳۴، قطعهٔ ۲، ابیات ۱۵ـ۱۶): ـ

یارب، بده مرا، بدل نعمتی که بود:
خرسندی حقیقت و پاکیزه توشه‌یی
امنی و صحتی و پسندیده طاعتی

نانی و خرقه‌یی و نشستن به‌گوشه‌یی

گرچه سید نورالله شوشتری، مؤلف تذکرهٔ بزرگ مشاهیر شیعه بنام مجالس المؤمنین، که درحدود ۹۹۲ ق (=۱۵۸۶م.) نوشته شده، انوری را درشمار شعرای مذهب شیعه قلمداد می‌کند، مدحی‌که دراشعارص ۷۴،۵۳ و ۷۲۰ چاپ لکهنو از عمر به‌چشم می‌خورد، اگراصیل باشد، بنظرمی‌رسد ناشی از این امرباشد که این امر مستثنی نبوده که یك شاعر دربار سلجوقیانی که همه سنیان خرافی بودند، بسختی می‌توانست عقایدی خلاف افکار عمومی ابراز کند. انوری در نخستین شعر مورد بحث می‌گوید:

«صفی ملت اسلام وصدر دین خدای، عمر * ، که وارث عدل وصلابت عمر است.»

در شعردوم گوید:

«به‌دلیری و هیبت عمری که ظهور شریعت از عمر است.»

درحالیکه درسومی می‌گوید:

از محمد وزعمر شدکفرباطل، دین قوی
لاجرم، احیای آن ایام کرد، ایام تو

دست‌کم تا وقتیکه انوری یك شاعردرباری بود بهیچ روی علاقه‌یی به‌رعایت حرمت اسلام درمورد می نشان نداد. اوگوید (ص ۶۸۸، قطعه۲، ابیات ۴ـ۵ چاپ لکهنو):

«هیچ دانی چگونه خواهم خواست؟ علذ بی‌خردگی ومستی خویش؟»

ودر قطعهٔ دیگر (همانجا، ص ۶۹۸، قطعه ۲، ابیات ۱۴۰۱۲) گوید:

بزرگوارا ، دانی کـز آفت نقرس
ز هرچه ترشی، مـن بنده می بپرهیزم
شراب خـواستم و سرکهٔ کهن دادی
که‌گرخورم به‌قیامت مصوص برخیزم

*یعنی صفی‌الدین عمر مفتی بلخ.

شرابدار تو آخر کجاست؟ تا قدحی
به‌گوش و بینی آن قلتبان فرو ریزم

اینها موضوعاتیست که توانسته‌ایم از مرور دیوان انوری به‌دست‌آوریم، ولی شکی نیست‌که مطالعهٔ متنی کـه بیش از متون موجود درست باشد، ما را باجزئیات بیشتری دربارهٔ زندگی انوری آشنا خواهد ساخت ومدارك کاملتری برای قضاوت دربارهٔ شخصیت وی به دست خواهد داد. اینك بهتر است به‌داستانهایی کـه تذکره ـ نویسان دربارهٔ او نقل‌کرده‌اند بازگردیم. گرچه ایـن داستانها دارای ارزش قابل اعتمادی نیست، ولی از آنها نباید چشم پوشید.

یکی‌از مشهورترین ایـن حکایات که از حبیب‌السیر گرفته شده است (ج ۲ جزو ۴، ص۱۰۳ـ۱۰۴ چاپ بمبئی‌سال (۱۸۵۷م.) دربـارهٔ نخستین روزهـای ورود انوری به‌دربار سنجر خبردیگری را ارائه می‌کند:

«مشهور است که قوت حافظهٔ معزی به مرتبه‌یی بود که قصیده‌یی که یکبار می‌شنود یاد می‌گرفت و پسری‌داشت که هرشعری‌را که دوبار استماع‌می‌نمود از برمی‌کرد وغلامش چون‌سه‌کرت می‌شنود حفظ می‌نمود. بنابرآن‌هرشاعری که‌نزد سلطان‌قصیده‌می‌گذرانید، چون اشعار را به‌تمام می‌خواند، اگر مطبوع می‌بود، معزی می‌گفت: «این قصیده را من‌گفته‌ام و یاد دارم». واز مطلع تا مقطع می‌خواند. آنگاه برزبان می‌راندکه «پسر من نیز یاد دارد» واورا اشاره می‌کرد تا قصیده را می‌خواند. آنگاه برزبان می‌راند که «غلام من نیز این ابیات را ازبردارد» وغلام را نیز می‌گفت اشعار را می‌خواند. بنابرآن شعرای زمان دربحرحیرت افتاده نمی‌دانستند که به‌چه‌طریق شعری برسلطان عرض‌کنندکه اورا باورآیدکه‌آن نظم نتیجهٔ طبع معزی نیست. انوری همت برحل این عقده گماشته وتدبیری صائب‌کرده، جامه‌های کهنه دربرافکنده، و سرپیچی غریب برسربسته، بصورت مجانین نزد معزی رفت وگفت: «مردی شاعرم ودر مدح سلطان سنجر بیتی‌چند گفته‌ام. توقع‌آنکه شعرمرا گذرانیده جهت من صلهٔ کرامند بستانید.» معزی گفت: «هان چه گفته‌یی؟ بخوان». انوری برزبان‌آورد: «زهی‌شاه و زهی شاه وزهی‌شاه ــ زهی‌میر وزهی میر وزهی‌میر.» ... معزی انوری را مسخره تصور کرد وگفت: «فردا صباح بردرگاه پادشاه حاضرشو تا من حال ترا به‌سلطان عرض نموده رخصت‌ملازمت حاصل‌کنم.» روز دیگرانوری جامه‌های نفیس پوشیده ... به مجلس عالی رفت. معزی.... گفت: «قصیده‌یی که در مدح سلطان گفته‌یی بخوان».

انوری این بیت خواند:

گر دل ودست بحر وکان باشد　　دل و دست خدایگان باشد

آنگاه رو به‌جانب معزی کرده گفت: «اگر این قصیده را شما نظم فرموده‌اید باقی ابیاتش را بخوانید والا اعتراف نمایید که نتیجهٔ فکر بکر من است، تا من بقیهٔ اشعار را عرض کنم.» معزی خجل شده سلطان دانست که معزی با سایرشاعران چه معامله‌یی کرده ...»

شعر مذکور خود به‌عنوان سندی دلیل براین است که سرایندهٔ آن مدت معتنابهی قبل از آن به‌سرودن شعر اشتغال داشته است. چون درآنجا گوید: ــ

خسروا، بنده را چو ده سال است
کش همه آرزوی آن باشد
کز ندیمان مجلس او نبود
از مقیمان آستان باشد

همچنانکه اگر این ابیات از انوری باشد، کافی خواهد بود که قبول کنیم شاه اورا به‌مقام والایی رسانده است، چنانکه درجایی گوید: ــ

انوری را خدایگان جهان
پیش خود خواند ودست داد ونشاند
باده فرمود و شعر خواست از او...

واقعهٔ دیگری راجع به‌انوری درهفت اقلیم، و به‌اشکال مختلف در بهارستان، مجمل فصیحی، ولباب‌الالباب عوفی (ج۲، ص ۱۳۸ــ۹) ضبط شده که مربوط است به‌اخطاری که او ازخالدبن‌ربیع، یکی از شعرای معاصرخویش دریافت‌کرد، واین هنگامی بود که سلطان علاءالدین غوری اورا به‌دربارخویش خوانده بود.

«به سمع علاءالدین ملك جبال رسانیدندکه انوری زبان نکوهش برتوگشاده و ترا هجا گفته. و علاءالدین به‌نزدیك ملك طوطی، که ازجانب سلطان حاکم هرات بود، چیزی نوشت واو را طلبید وچنان می‌نمودکه او را از روی تلطف التماس می‌نماید ودرضمیرداشت که چون بروی دست یابد بسزا رساند. وفخرالدین خالد، که با انوری نهایت خصوصیت ودوستی داشت، درآن وقت با علاءالدین به سر می برد وازسطوت قهرقهرمان ملك‌اندیشمند بود ونتوانست صریح چیزی نوشت.

آخرالامر مکتوبی بطریقهٔ رسم وعادت در قلم‌آورد ودر مطلعش این چند بیت تازی

تحریر نمود:

هی الدنیا تقول بملاء فیها — حذار، حذار، من بطشی وفتکی
فلایغررك بطول ابتسامی — فقولی مضحك و الفعل مبکی
هی‌الدنیا اشبهها بشهد — یسم و جیفة طلیت بمسك *

وانوری از این ابیات استنباط نمود که در ضمن ایــن ملاطفت ناکامی هست هرآینه شفیعان انگیخت تا ملك طوطی‌را از سر آن گذرانید.

چون ملك علاءالدین را از آن حال خبرشد، رسول دیگر فرستاد، گفت: هــزار سر گوسفند می‌دهم که اورا نزدیك من فرستی.

ملك طوطی، انوری را موکل دادکه البته بالفور باید رفت، چه، هزار رأس‌گوسفند می‌دهند. انوری گفت: ای ملك اسلام، چون من مردی. اورا به‌هزار گوسفند می‌ارزد، وملك را به‌رایگان نمی‌ارزد؟ بگذار باقی عمر درسلك خدم تو منخرط باشم...»

به‌گفتهٔ برخی‌تذکره‌نویسان، اوخود، از شاه غور عذرخواست وشعری فرستاد که مطلعش این است:

کلبه‌یی کاندران به روز و به شب — جای‌آرام‌وخورد وخواب من‌است...**

که مسلماً مربوط است به‌سالهای‌آخرزندگی‌شاعر وزمانی‌کــه‌آمد وشد به‌دربارها را ترك گفته بود. عموماً گفته شده‌که انوری روزهای‌آخرزندگیش رادربلخ‌گذرانده است وایــن هنگامی بود کــه او پس از شکست پیشگویی‌نجومیش درسال۵۸۱ ق (=۱۱۸۵ـ۸۶م) که قبلا ذکرشد، اعتبارخود را از دست داده و از کار کناره‌گــرفته بود. ***

درآنجا نیز بدبختی به‌سراغش رفت، چون هجویه‌یی دربارهٔ مردم بلخ به‌ـ دست‌آمد، به‌نام خرنامه، که هرچند درحقیقت ازقلم سوزنی بود، انوری به‌سرودن آن متهم شد. بنابرمراجع دیگرشعرمورد بحث قطعه‌یی‌در پنج بیت بود که چهار

---

* در شرحی که ژوکوفسکی آورده، هجویه و اخطاریه هر دو به‌صورت رباعی معرفی شده است (همان کتاب، ص۱۶ـ۱۷)

** نگاه‌کنید به‌ص ۵۹۳ـ۴ چاپ سنگی ۱۸۸۰م. لکهنو ونیز به‌تذکرهٔ شعرا در تاریخ‌گزیده، ص۸ـ۱۰ چاپ جداگانهٔ مقاله‌ام در مجلهٔ انجمن آسیایی، اکتبر ۱۹۰۰

*** برخی از مدافعان انوری سعی کرده‌اند تا پیشگویی را با دلایل سیاسی توجیه کنند، چون قریب همین ایام بود که چنگیز خان به تشکیل دولت خود در میان مغولان توفیق یافت.

شهر بزرگ خراسان را توصیف می‌کرد. * (بلخ، مرو، نیشابور و هرات) و آن را فتوحی به‌تحریك سوزنی‌سروده وعمداً به‌انوری نسبت داده بود. در این قطعه، بلخ شهری «درآکنده به‌اوباش ورنود» وصف شده که «درهمه شهر ونواحیش یکی بخرد نیست». بهرحال، انوری، ازمردم بلخ مجازات سختی‌دیدوآنان‌که این شعر را بی‌حرمتی‌سختی‌انگاشته وسخت به‌خشم‌آمده بودند،انوری را معجربرسرکردند و درکوچه‌های بلخ گرداندند وآنقدر خشمشان بالا گرفته بودکه کوشش برخی دوستان متنفذ شاعر نتوانست آرامشان سازد؛ همچون سید ابوطالب نعمه، قاضی حمیدالدین، مفتی‌صفی‌الدین عمر، تاج‌الدین احمد محتسب، و استاد نظام‌الدین احمد، کـه انوری درقصیده‌یی سرگذشت خود را بیان می‌کند و شکرایشان بجای می‌آورد (قصیدهٔ ششم ژوکوفسکی،ص۵۸ـ۷۲ متن) که شامل یك صد بیت ومطلعش این است: ــ

ای مسلمانان، فغان از جور چرخ چنبری،
وزنفاق تیر و قصد ماه و کید مشتری

باید خاطرنشان کنم‌که این قصیده متن اصلی قطعه بیست به‌نام Palinodia (انکاریه) که درص ۶۳ـ۸۰ Song of the Reed (نوای نی) استاد فقید ا. ه. پالمر E.H Palmer (چاپ ترجوبنر Trübner ۱۸۷۷) آمده و شرح آزادیست از این قصیده، که در بسیاری موارد می‌توان آن‌را ترجمهٔ ابیات انوری دانست.

شاید، معروفترین همهٔ اشعار انوری در اروپا، شعری باشدکه‌اول‌بار به‌وسیلهٔ سروان ولیم‌کیرك پاتریك William Kirkpatrick به‌شعر انگلیسی ترجمه، و زیرنام The Tears of Khorassan (اشکهای خراسان) در ص۲۸۶ـ۳۱۰ ج ۱ Asiatic Miscellany (= جنگ آسیایی) در ۱۷۸۵ در کلکته، و بار دیگر به‌وسیلهٔ استاد ا. ه. پالمر درص ۵۵ـ۶۲ The Song of Reed منتشرشد.

کیرك پاتریك می‌گوید:

---

* متن شعر در ص ۲۷ کتاب ژوکوفسکی آمده است.

«این شعر یکی از زیباترین اشعار زبـان فارسیست. احساسات، بسیار طبیعیست، نه غریب وفوق‌العاده؛ تشبیهات در بسیاری‌موارد تکان‌دهنده وواقعیست؛ترکیب لغات، با روح وبرازنده است وترکیب شعر، هرچند درهمه جا به‌یکسان فصیح وروان نیست، به عقیدهٔ من بحری کـه انتخـاب شده، آرامترین و متینترین نـوع مرسوم در شعر فارسیست.»

درعین حال، از لحاظ ترسیم طرح دقیقی از ویرانی رقت‌انگیز سرزمینی‌که قبلا یکی‌از پرشورترین بخشهای ایـران بود به دست ترکمنهای قبیلهٔ بـدوی در اواخر ۵۴۸ ق (= آغاز ۱۱۵۴م) این شعردارای اهمیت تاریخی زیادیست. ایـن قبیله‌که مراتعش درحوالی‌ختلان از توابع بلخ قرار داشت، سالی ۲۴،۰۰۰گوسفند به مطبخ سنجرمی‌فرستاد. حرص وآز خوانسالار سنجرموجب نزاع ومجادله شد. قماج حاکم بلخ ازافزایش قدرت وگستاخی‌غزان به سنجرشکایت کرد وخواست تا به شحنگی ایشان گماشته شود و وعده داد که به‌زودی ایشان را به‌اطاعت آورد و خراجشان را به ۳۰۰،۰۰۰ گوسفند افزایش دهد. با این حال، قماج نتوانست وعدهٔ خود را بجاآورد، چون از ایشان شکست خورد واز قلمروشان بیرون رانـده شد وپسرش علاءالدین به‌قتل رسید. پس‌ازآن، بزرگان، سنجررا واداشتند تا خود به - میدان‌آید وعذرخواهی، ۱۰۰،۰۰۰ دینار غرامت و ۱۰۰۰ غلام ترك را کـه اکنون غزان وحشت‌زده تقدیم‌می‌کردند، ردکند. هنگامی‌که به‌خیمه‌گاه ایشان نزدیك شد، همگی همراه با زنـان و کودکان خویش التماس‌کنان بیرون آمدند و درخواست بخشش کردند وهرخانواده هفت من نقره پیش‌آورد. بـار دیگرمؤید، سپهٔ نقش و عمرعجمی‌سنجررا از قبول عذرخواهی ایشان بازداشتند. جنگ درگرفت، وغزان که اکنون مأیوس شده بودند، باچنان رشادتی‌جنگیدندکه سپاه سنجریکسره تار و مار شد وخودش را اسیرکردند وبه‌پایتختش مرو بردند وآن شهررا سه‌روز تاراج کردند وساکنان بی‌نوایش‌را شکنجه دادند، تاجـای گنجینه‌های نهفتهٔ خویش را نشان دهند. آنگاه، پس‌ازآنکه سه برابر تعداد سربـازان عنان گسیخته، اوباش بدیشان پیوست، روانهٔ نیشابور شدند ودرآنجـا به مقاومتی برخوردندکـه درآن بسیاری ازایشان‌کشته شدند. غزان درمسجدجامع این شهرآن‌چنان‌کشتاری‌کردند

که «کشتگان درمیان خون ناپیدا شدند.» آتان مسجد مطرز، بنایی را که گنجایش ۲۰۰۰ تن راداشت آتش زدند ودر پرتو آن حریق به غارتشان ادامه دادند. غزان در بیرون شهر اردو زده بودند وهرروز برای کشتار، شکنجه، غارت و ویرانی به شهر می‌آمدند. در میان قربانیان این کشتار که شمارهٔشان به چندین هزار می‌رسید، بسیاری از مشاهیر ومردان خدا بودند؛ مانند شیخ محمد اکاف ومحمدبن یحیی که شخص اخیرالذکر را خاقانی دست‌کم درسه شعر مختلف * مرثیت گفته است. ویرانی این شهر، که زمانی آن چنان آباد و با رونق بود، آنقدرکامل انجام گرفت که مؤلف تاریخ بی‌نظیر سلجوقی به‌نام راحة‌الصدور گویدکه:

«پنداری امیرمعزی این‌حال را مشاهده بود که می‌گوید:
آنجا که بود آن دلستان، بـا دوستان در بوستان
شدکوف و کرکس‌را مکان، شدگرگ‌ورو به‌را وطن
بر جـای رطل و جـام می، گوران نهادستند پی
بر جای نقل ونای و نی، آوای زاغ است و زغن
زین سان‌که چرخ نیلگون،کردآن نهانها را نگون
دیـار کی گـردد کنون گـرد دیار یـار من»

بداستثنای هرات، که پیروزمندانه در برابرغزان ایستادگی‌کرد، در سراسر خراسان به‌همانگونه رفتارکردند وسنجر دوسال دردست‌ایشان اسیر بود. پس از آن، او توانست با تطمیع برخـی از رؤسای غز از بلخ به‌مرو بگریزد و در آنجا به - گردآوری سپاه پردازد؛ ولـی اندوه ویرانی وپریشانی‌قلمروش، او را چنان بیمار ساخت‌که سرانجام در۵۵۲ ق (= ۱۱۵۷ م) جان‌سپرد. او در دولتخانهٔ مرو به‌خاك سپرده شد. «اشکهای خراسان» در دوران اسارت سنجر، احتمالا در حوالی۵۵۰ ق (= ۱۱۵۵ م) سروده شده است، و به‌گفتهٔ کیرك پاتریك، خطاب است به محمدبن سلیمان حکمران سمرقند؛ هرچند که این امرمسلم نیست. متأسفانه، این قصیده مفصل‌تر از آن است‌که بتوان به تمامی نقل‌کرد، زیرا که حاوی هفتاد وسه بیت‌است:

* نگاه کنید به‌مجلهٔ انجمن شاهانهٔ آسیایی، ۱۹۰۲، ص ۸۵۴ وکلیات خاقانی (چاپ سنگی لکهنو ۱۲۹۳) ج ۱، ص ۵۸۷-۵۹۰

ولی من در اینجا برخی از زیباترین ابیات آن را به نقل از کیرک پاتریک و پالمر می‌آورم: ـ

بر سمرقند اگر بگذری ای باد سحر
نامهٔ اهل خراسان به بر خاقان بر
نامه‌یی مطلع آن رنج تن و آفت جان
نامه‌یی مقطع آن درد دل و خون جگر
نامه‌یی بر رقمش آه عزیزان پیدا
نامه‌یی در شکنش خون شهیدان مضمر
نقش تحریرش از سینهٔ مظلومان خشك
سطر عنوانش از دیدهٔ محرومان تر
ریش گردد ممر صوت از آن گاه سماع
خون شود مردمك دیده از آن وقت نظر
بر بزرگان زمانه شده خردان سالار
بر کریمان جهان گشته لئیمان مهتر
بر در دو نان، احرار حزین و حیران
در کف رندان، ابرار اسیر و مضطر
شاد، الا به در مرگ، نبینی مردم
بکر، جز در شکم مام، نیابی دختر
مسجد جامع هر شهر ستورانشان را
پایگاهی شده نه سقفش پیدا و نه در
نکند خطبه به‌هر شهر به نام غز، از آنك
درخراسان نه خطیب است کنون، نه منبر

اینك به‌فصل دوم کتاب ژوکوفسکی می‌رسیم که در آن به‌فعالیت ادبی وخصایص شعری انوری می‌پردازد. همچنانکه نمونه‌هایی‌که اوتقلیدکرده‌نشان‌می‌دهد، شعرا و ادبای عرب و ایرانی زیر درقسمتهای‌مختلف اشعار اوذکر شده‌اند: اخطل،جریر اعشی، حسان، حریری، عنصری، فردوسی، فرخی، ابوالفرج، امیر معزی، سنایی، ادیب‌صابر، رشیدی، حمیدالدین، رشیدالدین وطواط، شجاعی وکمال‌الدین اسمعیل. فهرستی‌که همچنانکه ژوکوفسکی دریافته، نشان می‌دهدکه او باشعرکهن واشعار معاصران‌خویش، هردو به‌یك اندازه‌آشنابوده‌است. درمیان‌گروه اخیر، همچنانکه

قبلا دیده‌ایم بـا حمیدالدین مؤلف مقامات، مناسبات دوستانه‌یی داشته و نامه‌های منظومی مبادله‌کـرده است. ژوکوفسکی نمونه‌های زیبایی ازاین اشعار را به‌دست داده (ص۴ ـ ۳۷) که شامل این شعر معروف است:

همی‌شرم دارم که پای‌ملخ را — سوی بارگاه سلیمان فرستم
همی‌ترسم از ریشخند ریاحین — که‌خارمغیلان به‌بستان فرستم

در میان شاعرانی‌که او دیده، وبه‌گفتهٔ تاریخ گزیـده وهفت اقلیم، مخصوصاً تحسین وتقلیدشان کرده یکی ابوالفرج رونیست‌که ازمردم لاهور ومداح سلاطین غزنوی بود و مرگش پیش‌از ۴۹۲ق (=۱۰۹۹م) اتفاق نیفتاده است. حکام، امرا و بزرگان‌که به‌کرات انوری نامشان راذکر کرده، عبارتنداز: سلطان سنجر، ابوالفتح طاهربن فخرالملك نوهٔ نظام‌الملك، سلطان طغرل تـکین، عمادالدین فیروز شاه حاکم بلخ، خواجه جهان مجد الدین ابوالحسن عمرانی، سید ابوطالب، و حمید الدین‌فوق‌الذکر. ژوکوفسکی این‌فصل‌را با این مطالب‌پایان‌بخشیده است: بررسی شیوه‌های مختلف شعر انوری آنچنانکه درقصیده، غزل، رباعی، هجا وقطعه‌های او ملاحظه می‌شود، منتخبی ازاشعارش‌که حس‌تحقیر اورا ازهنرشاعری نشان‌می‌هد، ونقد موزونی‌که مجدالدین همگر، امامی* و شاعر دیگری درپاسخ سؤالی‌که از ایشان دربارهٔ رجحان شعرانوری وظهیرفاریابی شده سروده‌اند؛ ودراینجا بایدگفت که همه‌شعر اولی‌رابردومی‌ترجیح داده‌اند.

فصل سوم‌کتاب ژوکوفسکی‌دربارهٔ دشواری شعرانوری بحث می‌کند، وآثاری که برای فهم‌آن‌وجود دارد، مخصوصاً دوشرحی‌که بوسیلهٔمحمد بن‌داود علوی شاد آبادی (که‌درعین حال اشعار خاقانی‌را نیز شرح‌کرده است) و ابوالحسن‌فراهانی‌که در نیمهٔ آخر سدهٔ یازدهم هجری(= هفدهم میلادی) می‌زیسته نوشته شده است.

از شرح اخیرکه هم ازمآخذ شفاهی و هم‌کتبی (که درآن شصت و هشت‌اثر

---

* متن این دو شعررا با ترجمهٔ انگلیسی آنها من در ص ۶۰ـ۶۴ چاپ جداگـانهٔ تذکرهٔ شعرای فارسی از تاریخ گزیده به دست داده‌ام. مجدالدین تاریخ شعرخود را رجب ۶۷۴ ق (= ژانویه ۱۲۷۶م) ذکر می‌کند.

مختلف بشمار آمده) هردواستفاده‌کرده است، ژوکوفسکی با تحسین فراوان یـاد می‌کند.

چهارمین و آخرین فصل به‌سبك و زبان انوری مربوط است و به‌کوششهای مختلفی‌که ازسوی اروپاییان برای شناساندن اثر اوبه‌ما شده‌است، هیچ اشاره‌یی‌را دراین‌باره لازم نمی‌بینم.

خاقانی

اکنون وقت آن است که انوری‌را رهاکنیم و به‌مطالعهٔ‌خاقانی بپردازیم؛ شاعری که شعرش به‌دشواری وپیچیدگی‌مشهور، ومانند شعر انوری، بیشتر مرکب ازقصاید است؛ با این‌حال، اومثنوی بلندی‌نیز دارد به‌نام تحفةالعراقین که سفرش را بـرای زیارت‌مکه شرح‌می‌دهد ومصالح سودمندی‌رابرای‌شرح حال‌وی به‌ما عرضه‌می‌دارد. در اینجا نیز تك‌نگاری گرانمایه‌یی از آقای ن. دوخانیکوف N.de Khanikof برای راهنمایی ماهست، به نام Memoire sur Khacani، poete Persan XII siecle (یادداشتی دربارهٔ خاقانی، شاعرایرانی‌سدهٔ دوازدهم)که هم در Journal Asiatique (مجلهٔ آسیایی) منتشر شده‌است، هم‌به‌صورت چاپ‌جداگانه در ۱۸۶۴-۶۵م (که من در اینجا بدان‌استشهاد می‌کنم). او به حق اظهار عقیده می‌کندکه این شاعر «یکی‌از درخشان‌ترین چهره‌های ادب‌ایران است» و ازبرخی‌صحنه‌های‌جالب حیات آن عصرتصویرهای دقیقی بدست می‌دهد.

از یکی از ابیات قصیدهٔ معروفش‌دربارهٔ اصفهان‌معلوم می‌شودکه افضل‌الدین ابراهیم‌بن علی شروانی‌که دراصل‌به‌حقایقی معروف بود، ولی‌بعداً به‌خاقانی‌مشهور شد، در سـال ۵۰۰ق (= ۱۱۰۶ ـ ۷م.) در گنجـه، الیزاوت پول Elizavetpol حالیه‌زاده شده است*. پدرش علی‌نجاربود ومادرش مسیحی‌نسطوری‌که مسلمان‌شده بود(تحفه‌ص۱۹۹بیت۶) وظاهراً حرفهٔ طباخی‌داشت. بنابه‌اظهارصریح وتوأم‌بااطناب

* خانیکوف چنین می‌گوید، ولی اظهار خود خاقانی در تحفةالعراقین ظاهراً اشاره بر این است که او در شروان متولد شده است (چاپ سنگی ۱۸۷۷م، ص ۳۵)

مرسومش، نیای او جولا بود (تحفه ص۱۸۹ بیت۹) حال آنکه عمش کافی بن عثمان که شاعر تعلیم خودرا سخت بدو مدیون است حرفهٔ طبابت داشت. در اوان شباب خواه به علت فقر یامرگ پدر، یکباره تحت سرپرستی عمش قرارگرفت، و اوهفت سال «هم دایه و هم معلم» اش بود، وعلاوه بر مبادی علوم: عربی، طب، نجوم، وفلسفه رابدو آموخت؛ ولی، این آموزش، آنچنانکه درمی یابیم بدون زحمت نبوده است، چون خویشاوندش با آنکه نیت خیر داشت، به رسم عصر و مملکتش برای تنبیه طفل باعصای خویش کمتر فرصتی را ازدست می داد. هنگامی که خاقانی بسن بیست وپنجسالگی رسید، عمش درحالیکه هنوز بیش از چهل سال نداشت، درگذشت و از آن پس آموزش اساسی شاعر پایان گرفت.

ابوالعلای گنجوی

با این حال، خاقانی مهارت خود را در سرودن شعر، مدیون معلم دیگری است؛ یعنی شاعر سالخورده ابوالعلای گنجوی، یکی ازشعرای دربار منوچهر شروان شاه. ابوالعلا در موقع خود شاگردش را به شاه معرفی کرد وبه این شاگرد اجازه داده شد تا تخلصش را ازحقایقی به تخلصی شاهانه تر، یعنی خاقانی تغییر دهد. ابوالعلا دخترش را نیز به همسری خاقانی درآورد، که نشانه یی از علاقهٔ او بود وموجب دلتنگی یکی از شاگردان دیگرش، یعنی شاعر جوان فلکی شروانی شد؛ هرچند او سرانجام باگرفتن ۲۰،۰۰۰ دینارکه به گفتهٔ ابوالعلاء «بهای دست کم پنجاه کنیز ترك زیباتر» از همسر خاقانی بود، ساکت شد. بااین حال، دیری نگذشت که ابوالعلا براثر مشاهدهٔ نشانه هایی از فزونی کبر ونخوت درخاقانی، ازاو رنجید وشعر موهن زیر را خطاب بدو گفت:

خاقانیا، اگرچه سخن نیك دانیا، یك نکته گویمت بشنو، ارتوانیا
هجو کسی مکن که زتو مه بود بهسن شاید که اوپدر بودت، تو ندانیا *

* خانیکوف بـا حسن مناسبتی این قطعه را باقطعهٔ Tambour - major هاینه مقایسه می‌کند؛ به گمانم شایسته تر آنکه
بامرد سالخورده ادب روا داری
شاید که او پدر بودت
از سوی مادر

خاقانی، باخشم فراوان‌خواستار توضیح وپوزش‌شد،حال‌آنکه ابوالعلا حملهٔخود را با شعر زیر تجدیدکرد: ـ *

تو ای‌افضل‌الدین‌اگر راست‌پرسی / به جان عزیزت‌که ازتو نه شادم
«دروگرپسر» بود نامت به‌شروان / به خاقانیت مـن لقب بر نهـادم
به جـای‌تو بسیارکردم نـکویی / ترا دختر و مال و شهرت بدادم
چرا حرمت‌من‌نداری‌تو؟چون‌من / ترا هم پدر خوانده، هم اوستادم
به‌من چندگویی که‌گفتی سخنها / که‌من‌یك‌شبی‌مر تراخوش بگادم
وگر خیرگی می‌کنی باز گویم / کزین سان سخنها نباشد به‌یادم
بگفتم، بگفتم، نگفتم، نـگفتم / بگادم بگادم، نـگادم، نــگادم

خاقانی‌با هجویه‌یی بدان‌پاسخ داد.که خشونت غیرقابل تصوری داشت، چون خانیکوف‌که آن را باترجمه‌اش منتشر کرده (۱۶ ـ ۲۲) توضیحی می‌دهد وخاطر نشان می‌سازدکه «این فریاد خشمیست ازگلوی یك‌ایرانی سدهٔ۱۲؛ عصری‌که در آن حتی‌دراروپاهمیشه عفت‌کلام ملحوظ‌نبود.» اونه فقط دوست‌واستادش‌را به‌پست‌ترین کارهامتهم‌میسکند، بلکه‌ازاین‌هم دریغ نداردکه اورا به‌گناهی خطرناکتر ازهر فساد اخلاقی متهم سازد، واعلام‌کندکه او مرید حسن صباح ومتحد ملاحدهٔالموت‌است. نظر خانیکوف، به‌دلایلی‌که مفصلا بیان‌می‌کند،بر آن است‌که این‌هجویه درفاصلهٔ سالهای ۵۳۲ و۵۴۰ ق (= ۱۱۳۸ ـ ۴۶۸م) سروده شده و در همین دوران بوده‌که خاقانی زادگاه‌خود را ترك گفته وخود را به‌دربار فرمانروای شروان رسانیده است؛ یعنی‌اختسان‌بن منوچهر، که دراین‌هنگام پایتخت خود را ازگرشاسب‌در آذربایجان به‌باکو انتقال داده‌بود. با این‌حال در دربار به اوخوش نمی‌گذشت چون‌ظاهر اًشروان شاه زود خشم، سختگیر و مشکل‌پسند بود.اینکه اوسخت آمادهٔ تعرض بوده‌است، از داستان معروف زیر کاملا مشهود می‌شود.** خاقانی

«نوبتی این‌بیت به‌خاقان فرستاد:

---

* نگاه کنید، خانیکوف، ص ۱۵، دولتشاه ص ۷۰ـ۷۱ چـاپ اینجانب، و شرح کاملا مغایری در تذکرهٔ شعرای ایرانی از تاریخ گزیده، ص ۲۱ـ۲۳

** دولتشاه، ص ۸۰ چاپ‌اینجانب.

و شقی ده که در برم گیرد	یا وشاقی که در برش گیرم

چون خاقان این بیت مطالعه کرد، حکم کشتن خاقانی فرمود، چون این حکم به خاقانی رسید، فی الحال ازروی فراست دریافت ومگسی را بال وپر کند ونزد خاقان فرستاد که گناه ازمن نیست، ازمگس است که باوشاقی را یاوشاقی ساخته.

آنگاه دولتشاه اضافه می کند:

«همت بـزرگان آن روزگار چنین بوده و لطـایف طبع شعرا بدین مشابه، و اکنون شاعری ازممدوح خود دوخروار شلغم طلب کند، حقیرندانند ومنت دارند که تخفیف تقدیم می کند.»

سرانجام خاقانی توانست اجازهٔ سفرمکه را بهدست آورد. اوقبلا سی سال پیش، هنگامی که جوان بود (احتمالا همراه عمش) بدین سفر توفیق یافته بود ومااشعاری دردست داریم که عزیمت اورا ازشروان، عبورش را از سفیدرود وتوصیفش را از قلهٔ سفیدپوش سبلان شرح می دهد. همچنانکه خانیکوف نشان می دهد، در این هنگام او بهفکر دیدار خراسان می افتد، که بی شك باآنچه از آزادگی سنجر در مقابـل شعرا شنیده بود مربوط است. ولی دلیلی در دست نیست که انجام این نقشه را ثابت کند. دراین مورد اوچند قصیده دارد که مضمون یکی ازآنها این است (کلیات، ج ۱، ص ۴۴۰ ـ ۴۴۳): ـ

چه سبب سوی خراسان شدنم نگذارند؟	عندلیبم، به گلستان شدنم نگذارند؟ *

و مطلع دیگری (همانجا، ص ۴۴۳ـ۴۴۵) چنین است: ـ

بهخراسان شوم انشاء الله	از ره آسان شوم انشاء الله

و مطلع سومین چنین (همانجا، ص ۵۲۶ ـ ۵۳۵): ـ

رهروم، مقصد امکان بهخراسان یابم	تشنهام، مُشرب احسان به خراسان یابم

بااین حال، بهنظر می رسد که خاقانی درجهت مشرق از ری جلوتر رفته، در حالیکه ظاهراً درآن شهر او را بهدلایلی از این کار ممنوع کردهاند، چون درشعری

* نگـاه کنید به ص ۳۰ یادداشت خانیکوف که درآن یك متن کاملا تحریف شده موجب ترجمهٔ مغلوطی شده است.

خطاب به‌آن شهر گوید (همانجا، ص ۹۴۰-۹۴۱):-

چون نیست، رخصه سوی خراسان شدن مرا
هم باز پس شوم، نکشم من بلای ری
گر باز رفتنم سوی تبریز اجازت است
شکرانه گویم از کرم پادشای ری

به نظر می‌رسد که او تصور می‌کرد در خراسان با تقدیر فراوانی مواجه خواهد شد، چون در یك بیت از قصیده‌یی که فوقاً ذکر شد گوید: -

چون زمن اهل خراسان همه‌عنقا بینند
من سلیمان جهانبان به خراسان یابم

که البته اشارهٔ اخیر در بارهٔ سنجر است که اندکی پایین‌تر صریحاً بدان اشاره می‌کند واین شعر مسلماً قبل‌از حملهٔ فلاکتبار غز (۵۴۸=۱۱۵۴) سروده شده است. یکی از قربانیان این حمله، همچنانکه قبلا اشاره شد، حکیم زاهد محمدبن یحیی بود که خاقانی دردوران حیاتش با او مکاتبه داشت* و پس‌از مرگ فجیعش در چند قصیده اورا مرثیت گفته است** . اینکه او درعین حال بادربار خوارزم در ارتباط بوده از چند مدیح که خطاب به خوارزمشاه سروده وشعر ستایش‌آمیزی خطاب به‌رشید وطواط که برایش شعر تحسین‌آمیزی فرستاده بود، معلوم می‌شود. ولی، پس‌از مرگ سنجر و فلاکتی‌که پس‌از حملهٔ غز پدید آمد، ظاهراً خاقانی دیگر تمایل سفر به‌خراسان را از دست داده است. از دومین سفر خاقانی، همچنانکه قبلا یادآوری‌شد، گزارش کاملی درکتاب ملال‌آور تحفةالعراقین آمده، که چاپ سنگی آن در ۱۲۹۴ ق درلکهنو صورت‌گرفته است.

این منظومه به پنج مقاله منقسم است، که اولی بطور عمده به محامدات اختصاص دارد وبخش اعظم مقالهٔ دوم حسب حال است، مقالهٔ سوم همدان، عراق وبغدادرا، مقالهٔ چهارم مکه‌را، وپنجمین مقاله مدینه‌را توصیف می‌کند. خانیکوف

---

* در ص ۱۵۳۲-۳۶ چاپ کلیات لکهنو، در میان تصنیفات عربی خاقانی، رساله‌یی منثور و شعری خطاب به‌این حکیم بزرگ می‌توان یافت.

** نگاه کنید به کلیات، ص ۵۸۷، ۸۷۷ و ۸۷۸

پاره‌یی ازمحتویات (ازجمله فهرستی از افراد ذکر شده) را داده است (۳۷ـ۴۱) بنابر این لزومی به‌ذکر آنها ازطرف من نخواهد بود. علاوه برتحفه، بسیاری از زیباترین قصاید خاقانی از این سفر ملهم شده است، ازجمله قصیدهٔ واقعاً تحسین انگیزی‌که مطلعش اینست (کلمات، ص ۳۱۹ ـ ۳۲۱):

سرحدبادیه‌ست، روان باش بر سرش
تریاق راه کن زسموم معطرش

دربازگشتن از این زیارت بودکه خاقانی از اصفهان دیداری‌کردو در آنجا بدبختی مانند آنچه برای انوری در بلخ روی داده بود، برسرش آمد. درآغاز از او بگرمی استقبال شد، ولی هجویه‌یی در بارهٔ مردم اصفهان که به‌وسیلهٔ شاگردش مجیرالدین بیلقانی سروده شده بود، محبوبیتش را دستخوش خسران ساخت و از جمال‌الدین عبدالرزاق شاعر اصفهانی پاسخ بسیار تندی دریافت‌کرد.* خاقانی برای تبرئهٔ خویش از خطای شاگردش و حفظ حسن سلوك اصفهانیان، قصیدهٔ مشروح استادانه‌یی در ستایش این شهر سروده، که پس از توصیف فضایل این شهر گوید: ـ

این همه کردم برایگان، نه طمع را
کافسروزریابم از عطای صفاهان
دیو رجیم، آنکه بود دزد بیانم**
گردم طغیان زد از هجای صفاهان
او به قیامت سفید روی نخیزد
زانکه سیه بست بر قفای صفاهان
اهل صفاهان مرا بدی زچه گویند
من چه خطاکرده‌ام به‌جای صفاهان؟

* برای این ابیات نگاه‌کنید به ص ۴۱ـ۴۲ یادداشت خانیکوف

** برای متن و ترجمهٔ این قصیده نگاه کنیدبه ص ۹۳ـ۱۰۸ خانیکوف ، و برای این ابیات پایین ص ۹۷ و بالای ص ۹۸ را ببینید، رجیم لقب شیطان است و تحریف مجیر که این اشاره بدوست.

این شعر، همچنانکه‌ازشواهدضمنی‌معلوم‌می‌شود، پس‌از ۵۵۱ ق(= ۱۱۵۶ـ ۵۷م.) و احتمالا همچنانکه خانیکوف حدس می‌زند، درسال بعد سروده شده‌است.

اندکی بعد، خاقانی در بازگشتن به شروان، خواه به‌سبب افزایش اعتماد به نفسش (کیفیتی که هرگز ازآن دچار کمبود نبود) یا به تهمت جستجوی حامی تازه‌یی‌که بدگویانش بدو بستند، اسباب رنجش اختسان شروانشاه را فراهم ساخت وبه فرمان او درقلعهٔ شابران زندانی شد ودرآنجا قصیدهٔ معروفش حبسیه‌رانوشت که‌خانیکوف درص۱۱۳ ـ ۱۲۸ یادداشتش آن‌را نقل‌کرده است. از مدت زندانی بودن و حوادث بعدی زندگی خاقانی تا به‌هنگام مرگش در تبریز در سال ۵۸۲ ق (= ۱۱۸۵م *) اطلاعات ناچیزی داریم، ولی از اشعارش درمی‌یابیم که حامیش اختسان‌وهمسرش ویکی ازپسرانش به‌نام رشید را که‌کودکی‌کمتر از دهساله بوده، ازدست داده است. در ذکر مرثیه‌یی که خاقانی از مرگ همسرش یاد می‌کند، خانیکوف چنین می‌گوید (ص۴۹):

«به‌نظر من، شاید ازمیان همه اشعار خاقانی: این تنها موردیست‌که او خواسته است خود را مجسم کند، یعنی انسانی خوب وحساس را. اندوه موجب شده‌است تافضل فروشی خود را فراموش کند، و شعرش مشحون از تعبیرات مشکل وصنایع لفظی نیست، بلکه راست به‌دل خواننده می‌نشیند و اورا به مصیبتی خانوادگی علاقه‌مند می‌سازد، که هفت قرن ازآن می‌گذرد.»

خاقانی درمقبرةالشعرای‌سرخاب، درنزدیکی‌تبریز، میان‌ظهیرالدین فاریابی و شاهفور اشهری به خاك سپرده شد و خانیکوف در ۱۸۵۵ به وسیلهٔ دومرد سالخوردهٔ تبریزی مطلع شدکه آنان مقبرهٔ اورا به یاد دارند که تاپیش‌از زلزلهٔ بزرگی‌که بسیاری ازآثار این‌گورستان را ویران ساخت هنوز برپا بود. بااین‌حال حفاریهایی‌که او سال بعد برای یافتن نشانه‌یی ازآن انجام داد، با شکست مواجه

* این تاریخ هم به وسیلهٔ عوفی در لباب، هم درتاریخ گزیده و نیز به وسیلهٔ دولتشاه داده شده است. برای تواریخ دیگر که به۵۹۵ق (=۱۱۹۸ـ۹۹م) می‌رسد، یادداشت خانیکوف ص ۵۵ را ببینید. ازآنجا که اختسان تا ۵۸۳ق زنده بوده و خاقانی پس از اوزیسته است. خانیکوف نتیجه می‌گیرد که تواریخ متأخر مرجح است.

شد. درمیان ادبایی که خاقانی باایشان مکاتبه داشت، علاوه برکسانیکه قبلا نامشان ذکرشد، حکیم افضل‌الدین ساوی واثیـرالدین اخسیکتی شاعر بـودند. شعـرای دیگری که ذکر می‌کند، وعموماً درمورد تفضیل خویش برایشانست، عبارتند از معزی (ص ۷۰۲)، جاحظ (همانجا، ولی در متن چاپ سنگی به‌غلط حافظ خوانده می‌شود و این اشتباه فاحش تاریخی را دریك حاشیه‌نویسی نیز تکرار می‌کند که از اختصاصات نقدهندیست.)، ابورشید وعبدك‌شروانی (ص۷۰۳)، قطران تبریزی (ص۷۵۹)، سنایی غزنوی (ص۷۹۵)، عنصری و رودکی (ص۷۹۹).

خاقانی نیز مانند انوری در اصل قصیده سراست وبه خاطـر این نوع شعر استکه نامش باقی ماند، بااین حال او دیوان کاملی دارد ازغزلیات، تعدادزیادی رباعی ومثنوی‌سابق‌الذکر، یعنی تحفةالعراقین؛ بعلاوه برخی اشعار عـربی. سبك او مغلـق، بی‌نهایت مصنوع و حتـی فضل فروشانه است. مقایسه‌یی کـه فون هـامر von Hammer میان او وپیندار Pindar کرده است، توسط خانیکوف‌درص۶۱ـ ۶۴ یادداشتش بطور کاملی مورد بحث ونقد قرار گرفته است. اشعار خاقانی بسیار است و درچاپ سنگی لکهنو ۱۵۸۲ صفحه بزرگ را دربرگرفته. درقصیدهٔ‌شگفت انگیزی‌که به‌وسیلهٔ‌خانیکوف‌منتشر شده (یادداشت، ص ۷۱ـ۸۰، کلیات ص۲۷۱ـ ۲۷۸) خاقانی تمام معلومات خودرا دربارهٔ شعایر دین مسیحی بیان می‌کند، حتی پیشنهاد می‌کند (هرچند بعداً استغفار می‌ورزد) به‌خدمت امپـراطور بیزانس رود، به‌کیش‌مسیحی درآید وحتی اگر قیصر بخواهد«آیین زرتشت نوکند».

نظامی گنجوی

اکنون اجازه بدهید به‌نظامی‌گنجوی، سومین شاعربزرگ این‌عصر بپردازیم که استاد مثنوی روایی Romantic شناخته‌شده ونفوذ ومحبوبیتش در تـرکیه نیز مانند ایران تا به‌امروز درزمینهٔ خودش رقابت‌ناپذیر مانده‌است. راجع به‌او‌نیز ما تك‌نگاری دقیق‌ومحققانه‌یی از دکتر ویلهلم باخر Wilhelm Bacher داریم‌که در ۱۸۷۱ در لیبزیگ چاپ شده‌است؛ به‌نام:

Nizami's Leben und Werke und der zweite Theil des Nizamischen Alexanderbucher, mit persischen Texten als Anhang

(زندگی و آثار نظامی ودومین قسمت اسکندرنامهٔ نظامی به‌انضمام متن فارسی آن.) که دراین‌قسمت ازکتابم ازآن استفادهٔ زیادی خواهم‌کرد. باخر ازتنها روش مطمئن تهیهٔ شرح‌حال قابل اعتماد شعرای‌ایران‌پیروی‌کرده‌است، یعنی ازاظهارات نامحقق دولتشاه و دیگر تذکره‌نویسان ایرانی * چشم پوشیده و غالباً اطلاعات خودرا منحصر کرده است به‌بهترین منبع موجود، یعنی به‌اشارات ضمنی‌خود شاعر در بارهٔ زندگیش. مثلاتاریخ مرگ‌نظامی‌راکه تذکره‌نویسان ذکر کرده‌اند، از ۵۷۶ ق= ۱۱۸۰ـ۸۱م) به گفتهٔ دولتشاه (ص ۱۳۱ چاپ اینجانب) تا ۵۹۶ـ۹۹ ق (= ۱۱۹۹ـ۱۲۰۳م) اظهار حاجی‌خلیفه متغیر است، ولی باخـرقطعاً ثابت می‌کند که تاریخ اخیر ازهمه درستتراست وعلاوه برآن سند تاریخی مهم زیررا برای زندگی شاعر تنظیم می‌کند. اودر۵۳۵ق(= ۱۱۴۰ـ۴۱م) درگنجه (= الیزاوت پول‌حالیه) زاده‌شد، نخستین‌مثنویش، یعنی مخزن‌الاسرار راکه‌یکی از مثنویهای پنجگانه‌اش بود ومجموع آنها خمسه یا پنج‌گنج نامیده می‌شود درحدود ۵۶۱ق (= ۱۱۶۵ـ ۶۶م.)؛ دومین‌مثنوی، یاداستان‌خسرووشیرین‌را در۵۷۱ق (= ۱۱۷۵ـ۷۶م.)؛ سومین مثنوی یاداستان لیلی‌ومجنون‌رادر۵۸۴ق (==۱۱۸۸ـ۸۹م.)؛ مثنوی‌چهارم‌یاداستان اسکندرکبیررا در۵۸۷ق (= ۱۱۹۱م.)؛ ومثنوی‌پنجم‌وآخرین یا هفت پیکررا در ۵۹۵ق(=۱۱۹۸ـ۹۹م.) نوشت‌ودرسن شصت وسه‌سال ونیمگی در۵۹۹ق (۱۲۰۲ـ ۳م.) بدرود زندگی گفت.

نام اصلی نظامی، همچنانکه باخر نشان می‌دهد (ص ۹)، احتمالا الیاس بوده وکنیه‌اش ابومحمد ولقبش نظام‌الدین (که تخلصش ازآن مشتق شده‌است). پدرش یوسف‌بن زکی مؤید دردورانی‌که شاعرهنوز جوان‌بود درگذشت، ومادرش‌نیز که‌از خانوادهٔ یکی‌ازاشراف‌کرد بود به‌نظر نمی‌رسدکه تادیری پس‌ازمرگ شوی‌خویش

* عوفی که معاصر نظامی بوده و به‌آسانی می‌توانسته است اطلاعات موثقی دربارهٔ او بدهد، مطابق معمول خویش به‌هنگام ذکر این شاعر نیز (ج۲،ص ۲۹۶ـ۹۷) به‌برخی لفاظیهای‌مهمل وبی‌مزه اکتفا می‌کند.

زیسته باشد. او همچنین به‌مرگ یکی از خالانش اشاره می‌کندکه به‌عقیدهٔ باخر، به‌احتمال زیادپس‌از مرگ‌پدر سرپرستی نظامی‌را برعهده‌گرفته بوده‌است. برادر او به‌نام قوامی مطرزی درشاعری شهرت چشمگیری‌یافت (که‌یك‌نسخهٔ خطی قدیمی متعلق به‌قرن هشتم (=چهاردهم) از اشعار اورا موزهٔ بریتا بدست آورده‌است 6464. Or) وسراینده‌ییست‌که تمام صنایع بدیع فارسی را توصیف می‌کند ودر فصل اول این‌کتاب نقل شده‌است. همچنین ازقطعات مختلف‌آثار نظامی معلوم می‌شودکه‌نظامی سه‌بار ازدواج‌کرده‌است وپسری به‌نام‌محمد داشته‌که بایستی درحدود ۵۷۰ق (=۱۱۷۴ـ ۷۵م.) متولد شده باشد، چون موقعی‌که لیلی ومجنون نوشته می‌شده چهارده سال داشته‌است. دولتشاه(ص۱۲۹چاپ این‌جانب)گوید که‌نظامی از مریدان شیخ اخوفرج زنجانی‌بود،که باخر نام اورا به‌صورت‌شیخ اخوفرخ ریحانی آورده است.

بجزموارد فوق دربارهٔ زندگی‌نظامی، مطالب ناچیزی می‌دانیم، مگر اینکه، همچنانکه باخر اشاره می‌کند (ص۱۴ـ۱۵) اوازهدف ووظیفهٔ شاعری تصوری‌بسیار بالاتر ازتصورات‌شعرای بیشمارمداح ودرباری از نوع انوری‌داشته‌است، نیزهمچنان که شواهد رسمی وضمنی نشان می‌دهد، او ازمداحی بیزاربود وازدربارها دوری می‌جست، با این‌حال به رسم مرسوم عصرخویش سخت‌چسبیده واشعارش‌را به‌حکام معاصرتقدیم‌کرده‌است. مثلا مخزن‌الاسرار به‌ایلدگز اتابك آذربایجان تقدیم شده، خسرو وشیرین به‌دوپسروجانشینانش محمدوقزل‌ارسلان * ونیز به‌طغرل‌بن‌ارسلان آخرین‌فرمانروای سلجوقی ایران؛ لیلی‌ومجنون به‌اختستان منوچهرشاه شروان‌که قبلا اورا به‌عنوان حامی خاقانی ملاحظه کرده‌ایم؛ اسکندرنامه به‌عزالدین مسعود اول اتابك موصل، ودرتحریر بعدی به نصرةالدین ابوبکر بیش‌کین‌که در۵۸۷ ق (=۱۱۹۱م) جانشین عمش قزل‌ارسلان اتابك آذربایجان شد؛ وهفت‌پیکررا نیز به همان نصرةالدین تقدیم‌کرده است.

---

* اوبه‌خاطر آثارش قریهٔ حمدونیان را به‌عنوان مدد معاش از قزل‌ارسلان بدست آورد. نگاه‌کنید به‌تذکرهٔ دولتشاه، ص ۱۲۹ چاپ این جانب؛ وباخر، همان کتاب. ص۲۷ وص۱۱ متن.

دولتشاه گوید (ص۱۲۹ چاپ این‌جانب):

«دیوان شیخ نظامی، ورای خمسه، قریب بیست‌هزار بیت باشد وغـزلیات مطبوع و موشحات وشعر مصنوع بسیار دارد.»

وباخر (ص۷) بیتی‌را ازلیلی ومجنون نقل می‌کندکـه نشان می‌دهد شاعـر دیوانش‌را درهمان ایامی‌که این‌شعر را می‌نوشته تنظیم کرده‌است، یعنی در۵۸۴ ق (= ۱۱۸۸ـ۸۹م)؛ ازسوی دیگر، عوفی (ج۲، ص۳۹۷) گوید:

«جز این مثنویات، از وی شعر کم‌روایت‌کرده‌اند. در نیشابور ازبزرگی شنیدم که ازوی نقل‌کرد».

وپس‌از آن سه غزل‌کوتاه، هریک‌شامل پنج‌بیت نقل می‌کندکه سومی در رثای پسرش است. دولتشاه (ص۱۲۹ـ ۱۳۰) غزل دیگری درهشت بیت نقل می‌کندکه در پایان آن تخلص نظامی ذکرشده، ولی‌باید یادآور شدکـه چندین شاعر بدین‌نام وجـود داشته‌اند وکاملا امکان‌داشته که‌این تذکره نویس بی‌دقت‌آنان‌را باشاعر مورد بحث، اشتباه‌کند. اگرواقعاً چنین‌دیوانی وجود داشته، به‌نظر می‌رسدکه مدتها پیش‌ناپدید وفراموش شده‌است.همهٔ نقادان ایرانی وغیرایرانی‌مقام نظامی‌را به‌عنوان شاعـری اصیل‌وفیاض، بانبوغی نادر وگرانمایه پذیرفته‌اند، ازجمله عوفی، قزوینی، دولتشاه ولطفعلی‌بیك درمیان‌تذکره‌نویسان؛ سعدی، حافظ، جامی‌وعصمت درمیان شعرا. * واگرنبوغ او درمیان شعرای ایـران‌کمتر رقیب‌داشته، شخصیتش حتی از آن‌هـم کمیابتر بوده‌است. او زاهدی متقی بوده، استثنائاً عاری از خرافه‌پرستی و تعصب، خوددار ومستقل، هوشمند وعاری‌ازخودنمایی؛ پدر وشوهری مهربان وسخت‌بیزار ازشراب** که علی‌رغم حرمتش‌سخت درمیان‌شعرای ایرانی‌ومخصوصاً شعرای‌صوفی به‌عنوان یك‌منبع الهام مصنوعی‌رایج بوده‌است. کوتاه‌سخن‌آنکه، اورا بایدترکیبی دانست ازیك‌نبوغ عالی وشخصیت معصوم، درحدی‌که باهیچکدام ازشعرای ایرانی

---

* نگاه کنید به‌باخر، همانجا، ص۵۷-۵۸

** نگاه کنید به‌این اظهار صریح دراسکندرنامه (باخر، همانجا، ص ۳۸) که درآن‌جدا سوگند می‌خورد که در همه عمرلب بشراب نیالوده است.

که زندگیشان مورد تحقیقی انتقادی قرارگرفته‌باشد، قابل قیاس نیست.

اکنون باید چندکلمه‌یی دربارهٔ هریك ازپنج منظومه‌یی گفته شودکه خمسه را تشکیل‌داده‌است، هرچندخیرممکن‌است‌که درکتابی باقطع وموضوع کتاب‌حاضر بتوان مطلب کافی برای‌آشنایی باآنها به‌دست‌داد. چندین‌چاپ شرقی از این‌کتاب وجود دارد، که من‌چاپ سنگی‌تهران‌را از آن میان به‌کار برده‌ام‌که در۱۳۰۱ق (= ۱۸۸۴م.) دریك مجلد تقریباً ۶۰۰صفحه‌یی چاپ شده وهرصفحه شامل قریب ۵۰ بیت است.

مخزن‌الاسرار

مخزن‌الاسرار، هم‌کوتاهترین‌وهم قدیمترین منظومهٔ خمسه‌است وخصوصیت آن بابقیه کاملا فرق دارد وبه‌جای داستان، منظومه‌یی کاملا عرفانیست، باحکایات تمثیلی بمسبك‌حدیقهٔ سنایی، یامثنوی جلال‌الدین رومی بعدازوی. ازلحاظ کیفیت نیزاین اثر به‌نظرمن پایینتراست، ولی‌شاید قسمتی‌ازآن مربوط به‌این‌امر است‌که من وزن‌آنرا نمی‌پسندم. این‌وزن چنین است:

[– ب ب –] – ب ب – [– ب – [– ب –]

[مفتعلن] مفتعلن [فاعلن]

این‌منظومه، علاوه برمقداری مقدمات ومناجات، حاوی بیست مقاله است؛ هریك دربارهٔ یکی‌ازموضوعات الهی یا اخلاقی، که اول‌بطور مجزا موردبحث قرار گرفتد وپس‌ازآن با تمثیلی‌توصیف شده‌است. نمونهٔ‌کوتاه زیرداستان معروفیست‌که نشان می‌دهد چگونه وزیر خردمند ودلیر یکی از پادشاهان ساسانی سرورخودرا به‌خاطر بیداد واهمال درکار رفاه رعایایش‌سرزنش‌می‌کند وبرای ارائهٔ مثالی ازسبك این‌منظومه شایدکافی باشد (ص۲۲): –

صید کنان، موکب نوشیروان ‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏ دور شد از کوکبهٔ خسروان

مونس خسرو شده دستوروبس ‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏ خسرو ودستور و دگر هیچکس

شاه درآن ناحیت صید یاب ‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏ دیدده‌ی چون دل دشمن خراب

تنگ دومرغ آمده در یکدگر — وز دل شه قافیه‌شان تنگتر
گفت به دستور: چه‌دم می‌زنند؟ — چیست صفیری که به‌هم می‌زنند؟
گفت وزیر: ای ملك روزگار، — گویم، اگر شه بود آموزگار
این دونوا، نزپی رامشگریست — خطبه‌یی از بهر زنا شوهریست
دختری، این مرغ به‌آن مرغ‌داد — شیربها خواهد از او بامداد:
کاین ده ویران بگذاری به ما — نیز چنین چند سپاری به ما
آن دگرش گفت: کزین درگذر — جور ملك بین، برو وغم مخور
گر ملك اینست و همین روزگار — زین ده ویران دهمت صد هزار

خسرو و شیرین

نظامی، در داستان خسرو و شیرین، هم‌درموضوع وهم درسبك، بیش‌ازسنایی ازفردوسی پیروی‌کرده است؛ ولی باآنکه موضوع منظومه‌اش ـ یعنی ماجراهای خسرو پرویز پادشاه ساسانی، ومخصوصاً عشقبازیش باشیرین خوبرو، و سرنوشت رقیب ناکامش فرهاد نه از مآخذ مورد استفادهٔ فردوسی یا ازمنابع مشابه گرفته شده است، به طریقی مغایر و بسیارغیر واقعیتر به کار رفته و در نتیجه به جای منظومه‌یی حماسی به صورت شعری روایی درآمده است. وبحر رزمی متقارب‌که ازدیرباز برای اشعار حماسی بکار می‌رفت، در اینجا جای خود رابه هزج مسدس داده است:ـ

[ـ ـ ـ ـ] ب ـ ـ [ب ـ ـ]
[مفاعیلن]مفاعیلن[مفاعیل]

این منظومهٔ مفصل دارای تقریباً ۷۰۰۰ بیت است (ص۴۸ ـ ۱۹۲ چاپ سنگی تهران).قطعه‌زیر (ص ۱۲۹) سوگواری ومرگ فرهاد را توصیف می‌کند، زیرا به فرمان، خسرو خبر دروغین مرگ شیرین را در وقتی برایش می‌آورندکه مأموریت خودرابرای‌کندن‌کوه‌بیستون،* که‌پاداش آن واگذاری‌شیرین بدو بود، به‌آخررسانده بود:

* بغستانه یا بهیستون قدیم که بخاطرآثار وکتیبه‌های هخامنشی اهمیت بسیار دارد.

چو افتاد این‌سخن درگوش فرهاد ز طاق کوه چون طاقی در افتاد
بر آورد از جگر آهی چنان سرد که‌گفتی دورباشی بر جگرخورد
بزاری گفت: کاوخ رنج بردم ندیده راحتی در رنج مردم
دریغا هرزه رنج روزگارم دریغا آن دل امیدوارم
مرا زین‌کوه‌کندن حاصل این‌بود نشد کارم میسر مشکل این بود
ندیدم لعل و سنگ آمد به دستم چو نادانان طمع درلعل بستم
چه آتش بودکاندر خرمن افتاد؟ چه طوفان بدکه ناگه درمن افتاد؟
جهان‌خالی شدازمهتاب وخورشید چمن خالی شد از شمشاد وازبید
چو مرغ عالم افروز از جهان شد نه شیرین، کافتاب ازمن نهان شد
نبخشاید فلك بر هیچ مظلوم نباشد شفقتش بر هیچ محروم
دریغا آن‌چنان خورشید و آن ماه کزینسان در خسوف افتاد ناگاه
بگرید بر دل من مرغ و ماهی که رفت آب حیاتم در سیاهی
چرا از روی آن دلبر جدایم؟ چوشیرین رفت، من‌اینجا چرایم؟
اگر بی روی شیرین زنده مانم سزد کز تن براید استخوانم
اگر صدگوسفند آید فرا پیش بردگرگ از گله قربان درویش
فرو رفته به‌خاك آن‌سرو چالاك چرا برسر نریزم هرزمان خاك
ز گلبن ریخته گلبرگ خندان چرا برمن نگردد باغ زندان؟
پریده از چمن کبك بهاری چرا چون ابر نخروشم بزاری؟
فرو مرده چراغ عالم افروز چرا برمن نگردد شب، بدین‌روز؟
چراغم مرد، بادم سرد از آنست مهم رفت، آفتابم زرد از آنست
به شیرین در عدم خواهم رسیدن به یك‌تك تاعدم خواهم دویدن
صلای عشق شیرین در جهان داد زمین بر یاد او بوسید وجان داد*

لیلی و مجنون

داستان لیلی ومجنون‌که سومین داستان خمسه راتشکیل می‌دهد، از روزگار نظامی به بعد، اگر رایجترین داستان عشقی شرق نبوده باشد؛ نه‌تنها در ایران، بلکه درترکیه نیزیکی‌از رایجترین آنها بوده‌است ودر آنجاست‌که فضولی‌بغدادی

* با قطعهٔ معادل آن در ترجمهٔ ترکی شیخی این داستان که درج۱ تاریخ شعر عثمانی تألیف‌گیب History of Ottoman Poetry'by Gibb ص ۳۳۴-۵ مقایسه کنید و برای تحلیل منظومه نگاه کنید به‌ص ۳۱۰ به‌بعد.

غصهٔ غم‌آلود این‌عاشق شوریده و زیبای شب‌فام را با حرکتی تازه به‌سوی غرب آسیا رانده*. در زبان عربی نیز دیوانی منسوب بـه (مجنون) قیس عـامری** رایج است‌که همچنانکه بروکلمان می‌گوید «به‌شخصیتی تقریباً افسانه‌یی تعلق داردکه گفته‌می‌شود درحدود سال ۷۰ق (= ۶۸۹م.) درگذشته است.» دراین منظومه، صحنه نه‌درایران، بلکه درعربستان واقع شده وقهرمانان مرد و زن‌آن دیگر شخصیتهای شاهانه نیستند، بلکه‌ازمردم‌عادی بادیةالعربند. با این‌حال، رنگ آمیزی، همچنان که انتظار می‌رود، اغلب‌کاملا ایرانیست. بحری‌که نظامی برای‌این منظومه‌برگزیده اینطور است:

[ـــ ب] ب ـ ب ـ [ب ـــ]،
[مفعول] مفاعلن[فعولن]

این منظومه صفحات ۱۹۴ ـ۲۷۸ چاپ‌تهران‌را شامل است واحتمالا برابر اندکی بیش از ۴۰۰۰ بیت بالغ می‌شود. قطعهٔ زیر وصف در خواب دیدن زید است لیلی ومجنون را درباغ بهشت، وشاید بتواند دلیلی، ازجملهٔ دلایل لازم‌باشد بـراینکه تصور اروپاییان تاچه‌حد باطل است‌که‌می‌پندارند، مسلمانان جاودانگی‌زنان را انکار می‌کنند یابه‌عشق پاك و صمیمانه‌کمتر قدر می‌نهند:

شب‌چون سر نافه را خراشید / بـر نیفهٔ روز مشك پـاشیـد
بنمود فرشته‌پیش در خواب / آراستـه روضـهٔ نهـانتـاب
صحنش ز بلندی درختـان / خـرم چـو دل بلند بختان
در دامن هـر شکوفه باغی / هر برگ‌گلی در او چراغی
در هر چمنی چو چشم بینا / مینو کده‌یـی به رنگ مینا
گلهای شکفته جام بـر دست / برداشته بانگ بـلبل مست
خضراتر ازان زبر جدی نه / افروختگیش را حدی نـه
هم رود زنان بزخمه رانـدن / هم فاختگان‌بـه زند خواندن
در سایهٔ گـل چـو آفتابی / تختی زده بـر کنـار آبی

* شرحی در بارهٔ این ترجمهٔ ترکی داستان و نمونه‌هایی از آن را در اثر فوق‌الذکر گیب، ج ۳، ص۸۵و۱۰۰ـ۱۰۴ خواهیدیافت.
** نگاه کنید به‌تاریخ ادبیات عرب بروکلمان‌ج۱، ص۴۸

وان تخت به فرشهای دیبا — چون فرش بهشت کرده زیبا
فرخ دو سروش پی خجسته — در دست نشاط گه نشسته
سر تا به قدم بزیور نور — آراسته چون به‌حله درحور
می درکف و نوبهار در پیش — ایشان دو بدو به‌قصهٔ خویش
گه برلب جام لب نهادند — گه برلب خویش بوسه‌دادند
گاهی سخنان خویش گفتند — گاهی به مراد خویش خفتند
پیری به تعهد ایستاده — سر بسر سر تختشان نهاده
هر لحظه زنو نثاری انگیخت — برتارك آن‌دوشخص‌می‌ریخت
بینندهٔ خواب از آن نهانی — پرسید ز پیر آسمانی
«کاین سرو بنان‌که جام دارند — در باغ ارم چه نام دارند؟
در منزل جان هوا گرفتند — این منزلت از کجا گرفتند؟»
آن پیر زبان گرفته حالی — گفتش زسر زبان لآلی:
«کاین یار دو گانهٔ یگانه — هستند رفیق جاودانه
آن شاه جهان به‌راست بازی — این ماه بتان به دلنوازی
لیلی شد لیلی آنکه ماه است — مجنون لقب‌آمدآنکه‌شاه‌است
بودند دو لعل نابسوده — در درج وفا به مهر بوده
آسایش آن جهان ندیده — اینجا به مراد دل رسیده
اینجا المی دگر نبینند — الا ابد الاّ بدچنینند»

هفت پیکر

گرچه هفت پیکر یابهرام نامه، همچنانکه دیدیم، در واقع آخرین منظومهٔ خمسه است، در چاپ تهران پس‌از لیلی ومجنون آمده وصفحات ۲۸۰ ـ ۳۹۲ را شامل است، وتقریبا بالغ‌بر ۵۰۰۰ بیت‌می‌شودکه دراین‌بحر است:

[ـ ـ ـ ـ] ـ ـ ـ [ـ ـ ـ]

[فاعلاتن] مفاعلن [فعلات]

و مانند خسرو وشیرین باتاریخ افسانه‌یی یکی از شاهان ساسانی مربوط می‌شود، به‌نام بهرام‌گور. بسیاری ازوقایع مربوط به‌این پادشاه،مانندشهرتش درسوارکاری و شکار افکنی دارای منشاءِ تاریخیست؛ یا دست‌کم متکی بریك سنت اصیل و

قدیمیست که به وسیلهٔ طبری ضبط‌شده است (نظامی صریحاً اثر او را به عنوان یکی ازمآخذ خویش ذکر می‌کند، نگاه‌کنید باخر، ص۵۴) وعنوان بهرام نامه کیفیت وسیمای منظومه را بهتر از هفت پیکر بیان می‌کند، که تنها به‌یکی از موضوعات داستان مربوط است، ولو اینکه این موضوع مهم باشد. هفت‌پیکر مورد بحث را روزی بهرام در یك اطاق مخفی‌قصرش درخورنق کشف می‌کند. این هفت‌پیکر نمایشگر هفت شاهدخت زیبا بود، که به‌ترتیب عبارت بودند ازدختران راجهٔ هند، خاقان چین، شاه خوارزم، شاه صقلاب، شاه‌ایران، قیصر روم و سلطان مغرب. بهرام عاشق این‌صورتها می‌شود وتقریباً اندکی پس‌از آنکه پدرش یزدگرد می‌میرد و اوتاج شاهی را برسر می‌نهد، هر هفت شاهدخت را از پدرانشان خواستگاری می‌کند و آنان را به عقد خویش در می‌آورد. هریك از ایشان را در قصری‌جداگانه جای می‌دهد که آن‌را به‌نشانهٔ خاص یکی ازهفت‌اقلیم رنگ دیگر کرده‌اند، و بهرام هفت روز پیاپی به‌دیدارشان می‌شتابد و روز شنبه از گنبد سیاه آغاز می‌کند، که به شاهدخت هند اختصاص دارد؛ وروز جمعه درگنبد سفید انجام می‌پذیرد، که مقرشاهدخت اقلیم هفتم است. هریك ازهفت شاهدخت، بنوبت اورا باگفتن داستانی بطرز افسانه‌های هزار و یکشب مشغول می‌سازند. داستان با سرگذشت وزیر خائن‌تمام‌می‌شود و بهرام بااشارهٔ چوپان به‌سگ‌گلهٔ خیانتکارش، به نابکاریهاری وزیرپی می‌برد* وبامرگ بهرام‌کتاب پایان می‌یابد.

واقعهٔ جالبی در این داستان وجود دارد که ضرب‌المثل «کار نیکوکردن از پرکردن است» رامجسم می‌کند. آورده‌اندکه بهرام‌کنیزك محبوبی داشت فتنه‌نام‌که اورا همراه‌خویش به‌شکارمی‌برد تابه‌هنگام استراحت شاه‌را بانغمهٔ استادانهٔ چنگ سرگرم سازد. روزی شاه‌غایت دلیری خود را در شکار افکنی وکمانکشی نشان داد، به امید آنکه نشانه‌یی ازتحسین وشگفتی در دلدارش پدیدآورد، ولی:

وان کنیزك ز ناز و عیاری — در ثنا کرد خویشتنداری

* این داستان بطور کامل درسیاست‌نامهٔ نظام‌الملك آمده است ، نگاه کنید بهص ۱۹ـ۲۷ متن چاپ شفر.

شاه یك ساعت ایستاد صبور / تا یکی گور شد روانه ز دور
گفت:«کای تنگ‌چشم تاتاری / صید ما را به چشم اد نساری
صید ما کز صفت برون آید / در چنان چشم تنگ چون آید
گوری آمد، بگو که‌چون نازم / وز سرش تا سمش چه اندازم؟»
گفت: «باید که‌رخ برافروزی / سر این گور در سمش دوزی».
شاه چون دید پیچ پیچی او / چاره گر شد زبد بسیجی او
خواست‌اول‌کمان‌گروهه‌چو باد / مهره‌یی در کمان گروهه نهاد
صید رامهره درفکند به گوش / آمد از تاب مهره مغز به جوش
سم سوی‌گوش بردصید زبون / تا ز گوش آرد آن علاقه برون
تیرشه برق‌شد، جهان‌افروخت / گوش وسم‌رابه‌یکدگر دردوخت
گفت‌شه با کنیزك چینی: / «دستبردم چگونه می بینی؟»
گفت: «پرکرده‌شهریاراین‌کار / کار پرکرده کی بود دشوار؟
هر چه تعلیم‌کرده باشد مرد / گرچه دشوار شد تواند کرد
رفتن تیر شاه بر سم گور / هست ازاومان، نه‌از زیادت زور»

شاه از گستاخی معشوقه‌اش برآشفت و او را به‌دست یکی از سرهنگانش سپرد تابکشد، ولی‌کنیزك باالتماس ودادن اطمینان به‌اینکه عاشق تاجدارش ازسرگناهش خواهدگذشت، آن سرهنگ‌را برآن داشت‌که ازکشتنش چشم بپوشد ودرکوشکی که در دهکده‌یی داشت پنهانش‌کند. دراین‌کوشك پلکانی بودکه شصت‌پله داشت، و او تصمیم‌گرفت صحت اظهارش را درمورد «کار نیکوکردن ازپرکردن است» ثابت کند. برای این‌منظور گوسالهٔ نوزادی یافت وهر روز آن‌را بردوش گرفت و ازاین پلکان بالا وپایین برد تا با رشدآن نیروی اونیزفزونی‌گرفت. پس‌از چندی، میزبان او، بهرام را بدین خانهٔ روستایی آورد وفتنه‌که روی خود را سخت پوشیده بود، فرصت یافت تاهنرش را به‌عاشق پیشینش نشان دهد، واوکه ازاین هنرنمایی به‌وجد آمده بود، خواست تاروی اورا ببیند ودلبر خود راکه مرده می‌پنداشت باشادمانی بسیار بازش شناخت وبه‌پوزش پرداخت.

اسکندرنامه

اسکندرنامه، پنجمین منظومهٔ خمسه در بحر رزمی متقارب سروده شده که برای اشعار حماسی مناسب است: ـ

[ب ـ ـ] ب ـ ـ [ب ـ ـ] ب ـ [

[فعولن] فعولن [فعولن] فعول]

و به‌دو بخش مجزا تقسیم شده‌که اولی اقبال نامه نام دارد وحال آنکه دومی بدرستی خردنامه نامیده شده است. * قسمت اول شامل صفحات ۳۹۶ـ۵۳۰ است ودومی صفحات ۵۳۲ـ۶۰۱ چاپ تهران را اشغال‌کرده که روی هم به‌چیزی کمتر از ۱۰،۰۰۰ بیت نمی‌رسد و دوسومش مربوط به‌قسمت اول و یك سوم از آن قسمت دوم است. از آنجا که ترجمهٔ منثوری از اقبال‌نامه از سرهنگ ویلبرفورث کلارك Wilberforce Clarke به‌زبان انگلیسی وجود دارد، ونیز بدان جهت که دکتر ا. والیس‌بج E Wallis Bedge دربارهٔ افسانهٔ اسکندر به‌صور بیشماری‌که در ادبیات مختلف شرق وجود دارد شرح بسیارکاملی‌داده است، فکرمی‌کنم بیش‌از این ادامهٔ بحث دربارهٔ خمسهٔ داستانی نظامی لزومی ندارد.

ظهیرالدین فاریابی

ظهیرفاریابی(که نام‌کاملش ظهیرالدین طاهربن محمد**) است واینك مورد مطالعهٔ ما قرار می‌گیرد، ازسه شاعرمورد بحث قبلی‌بسی‌کم‌آوازه‌تروکم‌خوانده‌تر است واین شهرتی‌را که دارد بیشترمدیون این شعرمعروف است(که من‌سراینده‌اش را نمی‌شناسم): ـ

دیوان ظهیر فاریابی　　　　در کعبه بدزد اگر یابی

---

* دربارهٔ عناوین‌این دوقسمت اختلاف زیادی‌وجود دارد که درآن باره می‌توان نگاه کرد به‌باخر، همانجا، ص۵۰ـ۵۲. در ایران غالباً به‌ترتیب شرفنامه و اقبال‌نامه نامیده می‌شود، حال‌آنکه درهند با پسوند «بری» و«بحری» مشخص می‌گردد. یك مترجم انگلیسی ظاهراً دچار اشتباه بزرگی‌شده وپسوند اولی را با واژهٔ هندوستانی برا Barā یکی دانسته و بنا بر آن عنوان این قسمت را اسکندرنامهٔ کبیر ترجمه کرده است.

** نگاه کنید هم به‌تاریخ گزیده رهم به‌دولتشاه.

ما قبلا به‌اقتراح شعری مجدالدین همگر، امامی ویك شاعردیگر دربارهٔ خوبی‌شعرظهیروانوری اشاره کردیم و به‌اینکه هرسه دربارهٔ مزیت شعر انوری متفق‌القولند، ولی‌وجود این مباحثه درمیان شعرای مذکورنشان می‌دهدکه هرچند اینك اشعارظهیر کمترخوانده دارد، زمانی‌دارای مرتبهٔ بلندی بوده است. دیوان ظهیررا نول‌کشور درلکهنو چاپ‌کرده، ولی‌تنها متنی‌که در اختیار من بوده یك نسخهٔ خطی بدون تاریخ ولی خوب متعلق به کتابخانهٔ دانشگاه کمبریج است (O.O.6.46) که بالغ‌بر ۱۶۰ورق است وهرورق (به‌استثنای عناوین وجاهای‌خالی) شامل۲۲ بیت‌است، یعنی۱۱ بیت درهربرگ، ودر مجموع اعم از قصیده، قطعه، غزل ورباعی‌درحدود سه هزاربیت است.

عوفی‌در ج ۲ لباب (ص ۲۹۸ـ۳۰۷) شرح مفصلی‌دربارهٔ ظهیرداردکه در آن مقام این‌شاعررا بسیاربالا می‌برد، حتی‌اعلام می‌کندکه «شعراو لطفی داردکه لطف آن هیچ شعردیگر ندارد.» و علاوه می‌کند که هرچند در فاریاب، در منتهاالیه شمال شرقی ایران متولد شده، درعراق شهرتی‌فراوان یافت و علی‌الخصوص مورد لطف اتابك‌آذربایجان نصرةالدین ابوبکرجهان پهلوان‌بن‌ایلدگز قرارگرفت.

دولتشاه نیزمقالهٔ مفصلی‌را بەظهیراختصاص می‌دهد (ص ۱۰۹ـ۱۱۴ چاپ این جانب)که درآن‌گویدکه اوازشاگردان رشیدی سمرقندی بودکه درزمان‌فرمانروایی اتابك قزل ارسلان‌بن ایلدگز (۵۸۱ـ۵۸۷ ق = ۱۱۸۵ـ۹۱ م) خراسان را بەقصد عراق وآذربایجان ترك‌گفت، وقبلا درخدمت طغان حکمران نیشابوربود؛ واینکه، برخی‌نقادان شعراورا «نازکتروبا طراوت‌تر» ازانوری دانسته‌اند. همچنین،چنانکه ازتاریخ طبرستان ابن‌اسفندیار درمی‌یابیم (ص ۷۱ـ۷۳ ترجمهٔ این‌جانب)، پیش‌از این در خدمت اسپهبد مازندران حسام‌الدوله اردشیربن‌حسن (مقتول ۲۷ شعبان ۶۰۶ق = آوریل۱۲۱۰م.) بودەودراین‌بیت بدینگونه‌باتأسف‌به‌بخشش‌این‌حکمران متوسل می‌شود:

شایدکه بعد خدمت ده ساله در عراق نانم هنوز خسرو مازنـدران دهد *

او به‌اصفهان نیز رفت، ولی از پذیرایی صدرالدین عبداللطیف خجندی قاضی‌ـ القضاة آن شهر مکدر شد ودر آنجا دیری نپایید. مجیرالدین بیلقانی که به‌عنوان هجوگوی اصفهان ومایهٔ خشم خاقانی از او قبلا یادکردیم، یکی از رقبای او بودکه با اشاره به‌جامه‌های فاخری که می‌پوشید گوید: ـ

گربه دیباهای فاخر آدمی گردد کسی پس دراطلس چیست گرگ ودرعبابی سوسمار**

ظهیرالدین در اواخرعمر، مانند بسیاری از مدیحه سرایان دیگر، زنـدگی درباری را رهاکـرد ودر تبریز به‌کنج تقوی روی آورد و در همانجا در ربیع‌الاول ۵۹۸ (= اواخر ۱۲۰۱م)*** درگذشت وهمچنانکه ملاحظه کردیم، درمقبرهٔ سرخاب درجوار خاقانی وشاهفور اشهری به‌خاك سپرده شد. با این‌حال، در اشعار او نشانه‌یی از احساسات مذهبی به‌چشم نمی‌خورد ولحن آنها کاملا دنیویست؛ بنابراین هرآینه درآخرعمرخویش توبه‌کرده باشد، باید تصور کنیم کـه ازکار هنری خود نیز دست کشیده است.

من زحمت مطالعهٔ سراسرنسخهٔ خطی دیـوان فوق‌الذکر او را بخود هموار کرده‌ام، ولی نتیجه غیرقابل‌توجه بوده واشاره به‌حوادث جاری یا تواریخ بسیاراندك است واشعارش همیشه به‌همان آراستگی‌وجلای غالباً بی‌مزهٔ خاص شعرای درباری ایران است؛ بدون ظهورگاهگاه پرخاش، هجو، یا احساس عمیقی که اشعار انوری وخاقانی‌را رونق می‌بخشد. تعداد قصاید وقطعات ظهیر باچند غزل به ۱۸۵ می‌رسد که ۹۷ رباعی نیز به‌دنبال دارد. همچنین، دیوان او دست‌کم حاوی مدیحه‌یی دربارهٔ

* ابن اسفندیار علاوه می‌کند کـه «خدمتکاران درگاه اردشیر روزعرض این‌قصیده به‌بارگاه قزل ارسلان حاضر بودند، پیش‌شاه نـخهٔ این‌قصیده و بیت‌فرستادند، بفرمود تا برای ظهیر، اسب با ساخت‌وطوق و کلاه مرصع وقبا وصددینار گسیل کردند.»

** دولتشاه، ص۱۱۴

*** تاریخ گزیده ودولتشاه هردو این تاریخ (۵۹۸ق) را می‌دهند ودومی ماهش (ربیع‌الاول) را علاوه می‌کند.

قزل‌ارسلان به‌صورت مثنویست، ولی در آن فصل جداگانه‌یی به مثنویات اختصاص نیافته است.

ممدوحان فاریابی

شاهان و بزرگانی‌که این‌اشعار (تاآنجاکه درمتن‌اشعارنامشان ذکرشده، چون اشعارفاقد عنوان توضیحیست) خطاب بدیشان است به‌شرح زیرند:

۱ـ عضدالدین طغان شاه‌بن مؤید * ملقب به خسرو شرق و ملك شرق، هفت یا هشت شعر.

۲ـ حسام‌الدین اردشیر بن‌حسن، پادشاه مازندران**، سه شعر.

۳ـ اختسان شروانشاه (ممدوح خاقانی)، یك شعر.

۴ـ قزل ارسلان‌بن ایلدگز، اتابك آذربایجان*** یازده شعر، باستثنای دومرثیه در مرگش.

۵ـ نصرةالدین ابوبکر بیشتکین‌بن‌محمدبن ایلدگز، برادرزاده و جانشین قزل ارسلان، سی‌وپنج شعر.

۶ـ طغرل (بن ارسلان)، آخرین پادشاه سلجوقی ایران**** یك شعر.

اشخاص دیگری‌که ظهیر مدحشان گفته بدین شرحند:

۱ـ تاج‌الدین ابراهیم، دو شعر

۲ـ مجدالدین محمدبن علی‌اشعث، چهارشعر

۳ـ سعدالدین، دوشعر

۴ـ رضی‌الدین، دوشعر

۵ـ جمال‌الدین‌حسن، سه شعر

۶ـ شمس‌الدین (وزیر)، پنج شعر

* به‌گفتهٔ ابن اثیر او در ۵۸۲ق (=۱۱۸۶ـ۸۷م) درگذشت.
** بگفتهٔ همو در۶۰۳ق(= ۱۲۰۶ـ۷م) درگذشت.
*** در ۵۸۸ق (=۱۱۹۲م) در قونیه کشته شد.
**** در ربیع‌الثانی ۵۹۰ق (= آوریل ۱۱۹۴م) در ری به دست خوارزمشاه کشته شد.

۷ـ جلال‌الدین

۸ـ شرفشاه

۹ـ عمادالدین وزیر

۱۰ـ محمدبن فخرالملك (وزیر)

۱۱ـ صفی‌الدین اردبیلی

۱۲ـ عزالدین یحیی تبریزی

۱۳ـ نظام‌الدین وزیر، هرکدام یك شعر

۱۴ـ وسرانجام آخرین ویکی از مهمترین آنان، صدرالدین خجندی، یکی از نیرومندترین فقهای شافعی اصفهان که در ۵۹۲ق (=۱۱۹۶م.) به‌وسیلهٔ فلك‌الدین سنقر کشته شد، وهشت قطعه از این اشعار خطاب بدوست.

دولتشاه در توجه به‌روابط ظهیر وصدرالدین خجندی که نام اصلیش عبداللطیف بود، چنین می‌نویسد (ص۱۱۲ـ۱۳ چاپ این‌جانب) : ـ

«گویند ظهیر از نیشابور به‌طریق سیاحت به‌اصفهان رفت ودر آن صدرالدین عبداللطیف خجندی قاضی‌القضاة و مشارالیه آن ملك بـوده؛ روزی ظهیر به سلام خواجه رفت. دید که صدر خواجه مسکن فضلا و علماست. او سلام کرد وغریب‌وار جایی نشست والتفاتی چنانکه خواست نیافت. تافته شد و ایـن قطعه را بدیهه گفت وبـه دست خواجه داد:

بزرگوارا، دنیا نـدارد آن عظمت — که هیچ کس را زیبد بدان سرافرازی
شرف به‌فضل وهنر باشد وترا هم هست — بدین نعیم مزور چـرا همی نازی ؟
زچیست کاهل هنر را نمی‌کنی تمیز؟ — تو نیز هم به هنر در زمانه ممتازی
بمن نگه‌تو به‌بازی‌مکن‌از آنکه به‌فضل — دلم به‌گیسوی حوران نمی‌کند بازی
تو این سپر که زدنیا کشیده‌یی در رو — به روز عرض مظالم چنـان بینداری
که ازجواب‌سلامی که خلق رابرتست — به هیچ مظلمهٔ دیگری نپردازی*

دیگرچندانکه خواجه مراعات و مردمی‌کردش، در اصفهان اقامت‌نکرد و به‌آذربایجان رفت، تاآنکه اتابك مظفرالدین محمدبن ایلدگز اورا تربیت کلی کرد.»

* این‌قطعه در نسخهٔ خطی مورد استفادهٔ این جانب نیز هست و تقریباً با متنی که دولتشاه‌داده است تطبیق می‌کند (ص۱۱۳).

با اینهمه این‌داستان منافی اشعار زیادیست که خطاب به‌صدر سروده است و دریکی از آنها ازدوسال اقامتش‌دراین «فرخ آستانه» سخن‌می‌گوید و ازممدوحش تقاضا می‌کندکه نگذارد او با داشتن «هزارگنج هنر» نیازمند حمایت «مشرکان» باشد.

بیشتر این احتمال هست که‌شاعر پس‌ازدویاسه‌سال اقامت‌در اصفهان‌آن‌رعایتی راکه ازصدرانتظار داشت‌نمی‌بیند وبنابراین تصمیم می‌گیردکه‌کوکب بخت‌خود را در آذربایجان جستجو کند.

گرچه، نمی‌توانیم جزئیات زندگی ظهیر راکاملاتعیین‌کنیم، ولی نکات اصلی آن تقریباًمعلوم است. اوهنگامیکه هنوز درشهر زادگاهش‌فاریاب‌که دریکی از اشعارش ازآنجابه‌نام «مسکن» خویش نام‌می‌برد، بسر می‌برده سرودن شعر راآغاز می‌کند. سپس بنظر می‌رسدکه به‌نیشابورمی‌آید و درستایش حکمران‌آنجاطغانشاه بن مؤید آوی همچنانکه دیدیم، چندین شعر دارد. چون این امیر در سال ۵۸۲ق (=۱۱۸۶ ـ ۷۸م)درگذشته، اشعار مذکور بایستی پیش‌ازاین تاریخ سروده شده باشد و ازآنجاکه ازیك بیت‌نسبتاً مبهم معلوم می‌شودکه شاعرهنگام سرودن آن سی‌ساله بوده است، بسادگی‌می‌توان فرض‌کردکه در این ایام‌نباید چندان‌بیش یاکمتر از سی‌سال داشته باشد و می‌توانیم نتیجه بگیریم‌که تولد او درحدود سال ۵۶۲ق (=۱۱۵۶م.) صورت‌گرفته‌است. ازآنجاکه هنگام رسیدن او به آذربایجان قزل ارسلان هنوز زنده بود، دیدار او از دربار حسام‌الدین اردشیربن‌حسن، پادشاه مازندران وسفر اصفهان بایستی درفاصلهٔ ۵۸۲ ـ ۵۸۶ق (۱۱۸۷ ـ ۱۱۹۱م) صورت گرفته باشد، چون درسال اخیرحامی بزرگش اتابك نصرةالدین‌ابوبکر جانشین عمش قزل‌ارسلان شد. اگر مرگ او واقعاً درسال ۵۹۸ق (=۱۲۰۱م)اتفاق افتاده باشد (ومن چیزی برخلاف آن نمی‌دانم) می‌توان تصور کرد قسمت اعظم مدت دهسالهٔ آخر زندگی را در تماس با دربار ابوبکرگذرانده و انزوای او در تبریز تنها شامل یك‌یا دوسال‌آخرعمر اوست.

به‌استثنای رجالی که‌مدح شده‌اند (که‌متأسفانه نتوانستم بسیاریشان رابشناسم)

اینجا و آنجا اشاراتی مبهم‌در بارهٔزندگی‌شاعر می‌یابیم. مثلا درشعری‌که احتمالا در اواخر اقامتش درنیشابور نوشته، گوید:

مرا به‌مدت‌شش‌سال‌حرص علم وادب — به خاکدان نشابور کرد زندانی
به هرهنرکه‌کسی نام برد درعالم — چنان شدم‌که ندارم به‌عهد خودثانی

در همان‌شعر، اشاره‌یی یافتم‌که درتلفیق باقسمت دیگری مرا بدین فکر انداخت‌که ظهیریکی ازکسانی بوده‌است‌که انوری‌بیچاره رابه خاطر اظهاراتش‌در بارهٔ پیشگویی نجومی نافرجام جمادی‌الاولی ۵۸۲ق (=سپتامبر ۱۱۸۶م) مسخره کرده‌اند، چون‌می‌گوید:ـ

رسالتی که زانشای‌خود فرستادم — به مجلس‌تو، به‌ابطال حکم طوفانی

قطعهٔ دیگری‌که درآن به‌این‌طوفان اشاره‌شده، اگر اشتباه‌نکنم، اشارهٔ صریحیست به انوری، بدین‌شرح:

آن‌کس‌که حکم کرد به‌طوفان باد، و گفت:
«آسیب آن، عمارت‌گیتی کند خراب»
تشریف یافت ازتو و اقبال دید و جاه
در بند آن نشدکه خطا گفت، یا صواب
من بنده چون به نکته‌یی ابطال کرده‌ام
با من چرا ز وجه دگر می‌رود خطاب

پس‌ظهیر احتمالا باانوری، یادست‌کم باشعارش آشنابوده‌است ومن‌در اشتباه بزرگی هستم‌اگر شعرظهیرکه مطلعش اینست:

ای فلک سر بدان درآورده — که‌تو گویی که‌خاك‌پای‌من‌است

پاسخ یاتقلید این‌شعر انوری‌نباشد:

کلبه‌یی کاندران به روز و به شب — جای‌آرام وخوردوخوابمن‌است

به استثنای این مطالب، نمی‌توانم هیچ‌اشارهٔ روشنی دربارهٔ هیچیك ازشعرای

معاصر ظهیر در اشعارش بیابم، مگر اشارهٔزیر دربارهٔ نظامی که داستان خسرو و شیرینش (یافرهاد وشیرین) همچنانکه دیدیم، در۵۷۱ ق(۱۱۷۵ ـ ۷۶م) تدوین شده‌است.

ولیک هیچم ازاین درعراق‌ثابت‌نیست   خوشا فسانهٔ شیرین و قصهٔ فرهاد

و این احتمالا بدان سبب بوده که ظهیر به‌دو معاصر بزرگش رشك می‌برده، چون اشعارش نمایشگر تمام‌خودستاییها، آزمندیها، آمادگی برای‌رنجش‌وفرصت‌طلبیست که همراه باابراز تحقیرهای گاهگاه نسبت به‌شغل فرصت طلبانهٔ خودشان، صفت مشخصهٔ اغلب این شعرای مدیحه سراست. نظر او دراین باره منحصراً شبیه‌نظر انوریست. اشارهٔ صریح زیر به شاعر بسیارمتقدمی‌به‌نام‌بندار رازیست‌که درسدهٔپنجم (یازدهم میلادی) می‌زیست ودولتشاه‌آن‌را هم تحریف وهم مغلوط نقل‌کرده است (ص۴۳):ـ

شعر بندار که گفتی به حقیقت وحی است
آن حقیقت چو ببینی بود از پنداری
در نهانخانهٔ طبعم به تماشا بنگر
تا ز هر زاویه‌یی عرضه دهم دلداری *

در اینجا نیز، هر چند مسئلهٔ رقابتی در میان نیست، باز به‌همان تحقیرکار دیگران برمی‌خوریم. ازقرار معلوم ظهیرمانند بسیاری ازشعرای درباری ایران میخواره بود وبااینکه ظاهراً مذهب سنت‌داشت، احتمالا به‌مذهب هیچ توجهی نمی‌کرد؛ مثلا دریکی از رباعیاتش گوید:

«در دوزخ مست به‌که‌هشیار بهشت»

همچنانکه درجای دیگر (ضمن اشاره به‌سفر اسکندر به‌ظلمات برای یافتن آب‌حیات با راهنمایی حضرت‌خضر ناپیدای جاودانه) خود را «بندهٔ آن‌خضر»اعلام می‌کند:

* مقایسه کنید باص۱۵۸ ــ ۱۵۹ همان کتاب.

که می‌را «از ظلمت انگور برآورد».

اینکه او خود را سنی می‌شمرده از طرزی که راجع به عمر و عثمان گفتگو می‌کند آشکارا معلوم می‌شود. راجع به عمر می‌گوید:

شاهنشه ابی‌بکر محمد که جهان را ازحضرت او مژدهٔ عدل عمر آمد

درجای دیگر دربارهٔ هردوشان می‌گوید: ـ

سلطان نشان اتابك اعظم که عدل او معمار دین ایزد و شرع پیمبر است
با بکر نام و سیرت، و عثمان حیا و حلم کزعدل وعلم همسر فاروق وحیدر است

با این‌حال، ضرب‌المثل عربی «الناس علی‌دین ملوکهم» برای هیچ طبقه‌یی به‌اندازهٔ شعرای درباری صادق نبوده است، وبرای این اظهار عقیده‌ها که اغلب نشان می‌دهد ظهیر پیرو مؤمن مذهب شیعه نبوده اهمیت زیادی قایل شدن خطا است.

شاعر ما همچنانکه یادآور شدیم، سائل بزرگی بود، وبااین حال فهم آن را داشت تا دریابدکه استعدادهای خودرا چقدر بدبکارمی‌گیرد. ابیات زیر نمونه‌یی‌ست مجسم ازقسمت اعظم اشعار او. اولی از قصیدهٔ بلندیست خطاب به‌صدر خجندی: ـ

عالمی از عطات بر سر موج کشتی من‌چنین گران لنگر
منم امروز و حالتی که مپرس گر بگویم نداریم باور
فتنه در گرد من گشاده کمین فاقه در روی من کشیده حشر
می نخواهی‌که من ز اندك سعی بماشمت در جهان ثناگستر ؟
در وجوه معاش می‌نشود مهر بوبکر و دوستی عمر*
جوهری نیست درعراق‌و رواست گر ندانند قیمت گوهر
ای دل پاك تر ز کیسهٔ سیم ای رخ زردتر ز سرهٔ زر
نیست دولت ورای آنکه، شوم در میان سخنوران سرور

درقصیدهٔ دیگری خطاب به‌بهاءالدین ابوبکر سیدالرؤساگوید:

* این بیت موجب این فکر می‌شود که شاعر درنزد این فقیه متدین به‌تمایلات شیعی متهم شده وبه‌خاطر آن می‌کوشد تا ازوی عذرخواهی کند. احتمالا همین سوء ظن بودکه سرانجام او ر از اصفهان بدرکرد.

من به‌مدحت زبان نداده هنوز / کرمت عذر صد قصیده بخواست
نفرتی داشت خـاطرم از شعر / زانکه آن، نقص منصب فضلاست
غرضم مدحت تو بود، ارنـه / شاعری از کجا و بنده کجاست
زانکه خلوت سرای قدرت‌را / جای من درمقام او ادنـاست
چون تفاخر کنم به شعر؟ ارچه، / نام من در جـریدهٔ شعر است
شعر در نفس خویش هم بد نیست / نالهٔ من ز خست شرکاست*

باز در شعر دیگری می‌گوید:

کمینه مایهٔ من شاعریست، خود بنگر / که چندگونه کشیدم زدست او بیداد
ولیك هیچم ازین درعراق ثابت نیست / توخواه درهمدان گیر و خواه در بغداد
تنعمی که من از فضل در جهان دیـدم / همین جفای پدر بـود و سیلی استاد
به پیش هر که از آن یاد می‌کنم حرفی / نمی‌کند پس از آن تا تواند ازمن یاد
زجنس شعر غزل بهتر است و آنهم نیست / بضاعتی که توان ساختن بر آن بنیاد
بنای عمر خـرابی گرفت چند کنم / به رنگ وبوی کسان خانهٔ هوس آباد
مرا ازاین چه که سیمین بریست در کشمیر / مرا از آن چه که شیرین لبیست در نوشاد
برین بسنده کن از حال تو به هیچ مپرس / که شرح درد دل ایـن نمی‌توانم داد
بهین گلی که ازو بشکفد مرا اینست / که بنده خوانم خود را وسرورا آزاد
گهی لقب نهم آشفته زنگیی را حور / گهی خطاب کنم مست وسفله راهشیار

از طرف هیچکس ازکسانیکه به پیشهٔ مـدیحه سرایی پرداخته‌اند ـ چون ایشان را باید چنین نامید ـ مسلماً هرگز اظهاری رکیك‌تر ازاین نشده است؛ البته ظهیر هم‌کار خود را مانند پیشه‌یی درنظر می‌گرفت؛ چون درشعر دیگری گوید:

من نه دهقانم، نـه بازرگان که باشد مومرا
خانه‌ها پرگندم و جـو، کیسه‌ها پـر سیم وزر

بنابراین اوباید ازشعر خویش پول دربیاورد، وناچار است در برابروسایلی که تحقیرشان می‌کند سرخم کند. اوباید هرچه راکه می‌توانـد به‌دست آورد، آنـگاه بهانه‌یی برای تقاضای بیشتر بجوید؛ همچنانکه، مثلا هنگامی که خرقه‌یی فاخرو استری چابك بدو می‌بخشند، می‌گوید:

---

* این شعر را دولتشاه نقل کرده (ص ۱۰ چاپ این جانب) ولی آنرا به‌غلط به‌انوری نسبت‌داده است.

هنوز زین و لگامی امید می‌دارم　　وگرنه‌من به‌چه‌دانم که‌استرم زینیست؟

اگر مدح درکار پول‌سازی باشکست مواجه‌شود، ممکنست هجو بسی‌مفیدتر باشد؛ چراکه، رقبا ودشمنان شخص قربانی آن‌را بهتر ازمدح می‌خرند، همچنانکه ابیات زیر نشان می‌دهد:ـ

خدایگانا، سالی زیاد تست که من　　به‌جام نظم می‌مدح تو همی پاشم
ندیده‌ام زتو چیزی چنانکه برگویم　　نیافتم زتو چیزی چنانکه در پوشم
به مجلس‌تو زجودت مرا سئوال کنند　　نهاده باید ناچار پنبه در گوشم
مباش غره اگرچه‌من از شمایل خوب　　حکیم سیرت ونیکو نهاد و خاموشم
به‌گاه نظم چومن برسخن سوار شوم　　کشند غاشیه اقران زفخر بسر دوشم
به‌مدح‌وهجوهمه‌کس پی‌شکایت‌وشکر　　چو آفتاب بتابم، چو بحر بخروشم
من ار زهجوتو بیتی دو بر کسی‌خوانم　　نهند تختهٔ دیبا همی در آغوشم
به زردوسرخ‌چوازمن‌هجای تو بخرند　　روا بود که به نرخ تمام بفروشم

به‌نظر می‌رسد، اغلب‌برای‌کسانیکه نسبت به‌چاپلوسی‌حساس بوده‌اند، تهدید صرف به‌هجوکافی بوده است تا سرکیسه راشل کنند؛ چون تعداد فعلی هجویه‌ها در دیوان بسیارکم است. هجویهٔ زیرخطاب‌به‌فقیهی محی‌الدین نام، دارای ملایمت ونزاکتیست‌که دراین‌گونه شعرا بسیار نادراست:ـ

امام عالم و مفتی خلق محی‌الدین　　تویی به‌اسب و رخ از کل‌کاینات فره
به مدحت تو دو نوبت قصیده‌ها گفتم　　نکرده سعی تو از کار من گشاده گره
ز پیش منبر امروز مردکی برخاست　　که«تو به‌می‌کنم ازجرمها» توگفتی«زه»
ز مردمانش زر و سیم‌خواستی و همه　　به‌طوع طبع بدادند بی‌لجاج و منه
ز بهر شعرم چیزی ندادیم، باری　　برای توبه که کردم‌ز شاعریم بده

موارد مکرر تقاضای پول از طرف شاعر وشکایت از وامداری و بی‌نوایی را به‌آسانی می‌توان یافت. شاعر در جایی‌گوید:

بر درمن غریم‌کرده مقام　　همچو اقبال بردر تومقیم

ولی نمونه‌های فوق‌کافیست وبه‌خوبی لحن وکیفیت همه را نشان می‌دهد.

دانش ظهیر، علی‌رغم ادعاهایش، به مراتب‌کمتر ازانوری وخاقانی بچشم

می‌خورد واشعار آن دوهمچنانکه دیدیم سرشار ازاشاراتی بـه‌پیچیده‌تـرین علوم است. توجه به‌شعر زیر، که مشکل بتوان آنراجز اقتباسی ازانجیل دانست، شایدبا ارزش باشد:

شتر به‌چشمهٔ سوزن برون نخواهد شد حسودخام‌طمع گو درین‌هوس بگداز

من‌نمی‌دانم دیوان ظهیر برچه اساس‌تدوین شده است، چون ترتیب اشعارآن نه‌برحسب تاریخ ونه‌الفباییست. بنظرمی‌رسدکـه سعی شده است‌بهتریـن اشعار در آغاز قرارگیرد، واین‌جالب توجه است‌که سه‌شعرازپنج‌شعر نخستین ازطرف‌عوفی (لباب، ج۲، ص۲۹۸ ـ ۳۰۷) وچهارمی ازطرف دولتشاه(ص ۱۱۰) به‌عنوان نمونهٔ آثار شاعر انتخاب شده است. شعراول‌کـه شامـل سی وهفت بیت است، بـه‌نظرمن بهترین‌شعر تمام دیوان‌آمد وبحث‌خود رادربارهٔظهیر بانقل چند بیتی ازآن‌خاتمه خواهم داد:*

بین‌که تا شکمت سیر و تنت پوشیدست
چه مایه جانوران از تـوخسته و رنجور
چه رنجهاست ز تو برتن سوام و هـوام
چه دامهاست زتو در دل وحوش و طیور
به دشت جـانوری خارمی خورد غافـل
تو تیز می‌کنی از بهر حلق او ساطور
کناغ چند ضعیفی به خـون دل بتند
توجمع‌آری‌کاین اطلس‌است وآن‌سیفور
زکرم مرده کفن بر کشی و در پـوشی
میان اهل مروت که داردت معذور ؟
بدان‌طمع که‌دهان‌خوش کنی‌زغایت‌حرص
نشسته‌یـی مترصد که قی کند زنبور

من‌نه‌بدان سبب دربارهٔ ظهیرفاریابی بدین‌تفصیل نوشتم‌که مقام‌اورا باانوری، خاقانی یانظامی برابرنهم، یاقرین فردوسی وناصرخسرو شمارم؛ بلکه از انروکه‌او را می‌توان نمونهٔ مشخصهٔ شعرای درباری بیشمار عصر وکشورش دانست، مانندائیر

* لباب، ج۲، ص۲۹۹ ـ ۳۰۰

اخسیکتی، مجیر بیلقانی، فریدکاتب، شفروه اصفهانی و دهها شاعر دیگری که نه از آنها چندان برترونه فروتر بود؛ ودرکتابی باحجم وکیفیت فعلی دادن شرح مفصل و جداگانه‌یی دربارهٔ آنان غیرممکن است.

فصل هفتم

امپراطوری خوارزم وحملهٔ مغول، تا سقوط بغداد و انقراض خلافت

دربارهٔ قدرت روزافزون خوارزمشاهان. یاسلاطین خیوه:که ازعقاب انوشتکین ساقی ملکشاه بودند، قبلا در فصل پنجم صحبت کردیم. درزمانی که اینك بدان رسیده‌ایم، یعنی اواخر سدهٔ ششم (= آغاز سدهٔ سیزدهم) علاءالدین محمد، نوادهٔ اتسز بر تخت سلطنت خوارزم نشست، ویك چند برقلمروی فرمان راند که وسعت آن یادآور دوران شکوه امپراطوری سلجوقی بود. درعصری که از آن سخن می‌گوییم، دامنهٔ این امپراطوری ازکوههای اورال تاخلیج فارس واز رود سند تا فرات بود وتقریباً تمام ایران را، به‌استثنای ایالت فارس و خوزستان شامل می‌شد. نامحتمل است که امپراطوری خوارزم ازپیشینیان ورقیبانش. یعنی امپراطوریهایی که به‌دست سلسله‌های غزنوی، سلجوقی وغوری تأسیس شد، دارای عناصر ثبات بیشتری باشد؛ ولی، درشرایط عادی به‌آسانی می‌توانست یك قرن یابیشتر ادامه یابد. درمیان حوادث مهم گوناگون، فاجعه‌یی که موجب زوال آن شد، حادثه‌یی بود که هرچند شاید تا بهنگام بروز آن کاملا پیش‌بینی نشده بود، قیافهٔ دنیا را عوض کرد، نیروهایی را به حرکت درآورد که هنوز مؤثرند وبیش از هرحادثهٔ دیگری درتاریخ جهان، که سند مضبوطی از آن به‌دست ما رسیده، بشریت را دچارمصیبت ساخت؛ منظورم حملهٔ مغول است.

این سیل صحرانشینان غارتگری که حتی همسایگانشان بسختی نامشان را می‌دانستند، درشتاب، نهب وغارت، درنده خویی، کشتار بیرحمانه وبی‌هدف، آشوب

مقاومت‌ناپذیر ولو کوتاه مدت، بیش‌از آنچه به پدیده‌یی در تاریخ بشرشبیه باشد، همانند لجام‌گسیختگی نیروهای کور طبیعیست * . این سپاهیان وحشی‌خشمگین درعرض چندسال جهان را از ژاپن تا آلمان فروگرفتند** و همچنانکه دوسون d'Ohsson خاطرنشان می‌کند، اگرجزئیات قتل‌عام، بی‌حرمتی، غارت و خرابی‌که بدست اینان صورت گرفت از اینهمه منابع و نواحی‌گوناگون مسلم نمی‌شد، باور نکردنی می‌بود. می‌توان بانقل مطالب زیر از مورخ موثق و دقیقی‌چون ابن‌اثیر اثری را که آنان برروی نویسندگان معاصرشان داشته‌اند قضاوت کرد. او گزارش خود را دربارهٔ این موضوع در ذیل حوادث سال ۶۱۷ ق (= ۱۲۲۰ـ۲۱م) آغاز می‌کند:

ذکر در آمدن تاتار در شهرهای اسلام

چند سالی از ذکر این حادثه دست بداشتم، ازآن روی بپوشیدم، از ذکرش بیزاری جستم، و اگرگامی به‌پیش نهادم، گام دیگر بازپس‌گذاشتم؛ چون‌کیست‌که بتواند خبرمرگ اسلام واسلامیان را بآسانی بنویسد؟ کیست‌که ذکرآنرا خرد شمارد؟ مادر، کاش مرا نزاده بودی، یا کاش پیش‌از این می‌مردم ودر شمار از یادرفتگان فراموش می‌شدم. با آنکه گروهی ازدوستان درنوشتن‌آن به‌من اصرار ورزیدند، من دست بداشتم، تا سرانجام دیدم‌که رها کردن این‌کار سودی ندارد. بعد چنین گوید مؤلف که این فصل‌متضمن حادثهٔ عظیم وبلای بزرگیست‌که دامنگیرهمهٔمردم، بویژه مسلمانان شد وروزگار چنانی به‌یاد ندارد. چندانکه راست می‌بود اگـر کسی می‌گفت: از آن هنگام که پروردگار بزرگ‌آدم را آفرید، جهان تاکنون‌گرفتار چنین بلایی‌نشده بود؛ چرا کـه تواریخ چیزی فروتر از آن یا نزدیک بدان را شامل نیست و بزرگترین حادثه‌یی که ذکرمی‌شودکاریست‌که بخت‌النصر با بنی‌اسرائیل‌کرد و بیت‌المقدس را ویران ساخت. چیست خرابی بیت‌المقدس نسبت بدانچه این ملعونان از شهرهایی ویران‌کردندکه هرکدام چندین برابر بیت‌المقدس بود، و چیست‌کشتار بنی‌اسرائیل نسبت به‌کشتگان اینان؟ آنچه از مردم یک شهرکشتند بیش از بنی‌اسرائیل بود. تـا

---

* d' Ohsson ، Histoire des Mongols ، ج ۱، ص ۳۸۷

** مغولان در ۱۲۷۰ م ژاپنیان را به‌اطـاعت خویش خواندند و سه‌بار برسرشان لشکر کشیدند که آخرین بار در ۱۲۸۳ م بود ونافرجـام. نابودی ناوگان مغول سختتر ازنابودی ناوگان‌اسپانیا بود. سخت‌ترین تاخت‌وتاز مغول دراروپا در ۱۲۳۶ ـ ۴۱ صورت گرفت.

انقراض عالم وفنای دنیا، مردم چنین حادثه‌یی نخواهند دید، مگر ظهور یأجوج و مأجوج. * ولی دجال، پیروانش را بجای خواهد گذاشت ومخالفانش را خواهد کشت، حال آنکه اینان کسی‌را بجای نگذاشتند، بلکه زنان ومردان وکودکان راکشتند و شکمهای آبستن را دریدند و جنینها را کشتند. اناالله وانا الیه الراجعون ولا حول ولا قوة الا بالله علی‌العظیم (= همه چیز ازخداوند است وبازگشت بدوست: وتوش وتوانی‌نیست مگرخداوند بزرگوار برین را). زبانه‌های‌آتش‌این‌حادثه برهمه‌جازبانه کشید وزیان آن همگان را دامنگیرشد وهمچون ابری‌که بادش براند برهمه شهرها گسترده شد. مردمی‌که از اطراف چین بر آمدند وقصد بلاد ترکستان کردند، مانند کاشغر وبلاساغون؛ ازآنجا روانهٔ شهرهای ماوراءالنهر شدند، مانند سمرقند و بخارا وجز آنها؛ وهمه را فروگرفتند و با مردمش چنان‌کردندکه ذکرش‌گذشت. پس‌ازآن، طایفه‌یی‌از آنان به‌خراسان درآمدند وچون از تصاحب، تاراج،کشتار وویرانی‌آنجا فراغت یافتند، به‌ری، همدان، بلاد جبال و شهرهایی‌که در حد عراق بود دست یافتند. ازآن پس قصد شهرهای آذربایجان واران کردند وبیشتر مردمانش را کشتند وجز اندکی‌از دستشان رهایی نیافتند. اینهمه درکمتراز سالی روی داد وکسی همانند آن نشنیده بود ....

پس‌ازآنکه ازآذربایجان واران فراغت یافتند، روانهٔ دربند شروان‌شدندوشهرهایش‌را فروگرفتند وجز قلعه‌یی‌که شاهشان درآن بود سالم نماند، ازآنجا بهولایت لان‌ولکز گذشتند واز ملل‌گوناگونی‌که درآنجا بودند بسیاری را کشتند و تاراج و ویرانی بیارآوردند. پس ازآن روانهٔ بلاد قبچاق شدندکه بسیاری از مردمش ترکانند وآنکه را یافتند کشتند و دیگران را به‌کوه وکمر تاراندند و شهرهاشان را تهی ساختند و تاتار را برآنها چیره‌گرداندند. اینهمه را درکوتاهترین زمان انجام‌دادند، تنها در مدتی‌که برای پیمودن راه لازم بود، نه‌بیش ازآن ....

گروه دیگری ازاینان به‌غزنه وتوابع‌آن، وآنچه از شهرهای هند وسیستان و کرمان درآن حوالی بود، درآمدند ودرآنها همان کارها بلکه شدیدتر از آنها کردند. این چیزیست‌که مانندآن شنیده نشده است، چون اسکندرکه بگفتهٔ همهٔ مورخان بدین تندی برجهانی دست نیافت وجهانگیریش نزدیك ده سال طول‌کشید،کسی‌را نکشت ومردم به‌فرمانبرداریش خشنود شدند، ولی،اینان درنزدیك به‌یك‌سال بربیشترآبادانی زمین‌که رونق ومردمش بهتر وبیشتر ازهمه بود دست یافتند و شهری از اینان ایمن

* اینان را بدرستی (اعراب) تتر و (ایرانیان) تاتار نامیده‌اند. صورت اروپایی این کلمه که Tartarus ثبت شده است بخاطر علاقه به مربوط ساختن کارهای دوزخی و بیرحمانه‌شان با تار تاروس است.

نماند، مگر آنکه مردمش بیمناك وچشم براه ونگران رسیدن ایشان باشند.
آنان را بهره توشه ونقل آن نیازی نیست، چون با آنان گوسفندان وگاوان و ستوران وچارپایان دیگراست که ازگوشتشان می‌خورند ونه از چیزی دیگر. ولـی چارپایان سواریشان، زمین را به سمهاشان می‌کنند و ریشهٔ گیاهان را می‌خورند و جو را نمی‌شناسند... وکیش‌اینان سرفرودآوردن برخورشید است بهنگام برآمدن آن، وچیزی را حرام نمی‌دانند؛ همه چارپایان، حتی‌سگان وخوکان وجز آنها را می‌خورند و نکاح نمی‌دانند، بلکه، زنی چند شوی می‌گیرد و چون کودکی زاده شود پدر خـود را نمی‌شناسد.
بدین‌سان، اسلام واسلامیان دراین مدت‌گرفتار بلایی‌شدندکه هیچ ملتی بدان گرفتار نشده بود. این تاتارـکه خداشان نابود گرداناد ـ از خاور پیش‌آمدند و کارهایی کردندکه همه‌از شنیدنش هراسناك می‌شوند. وشرح آن انشاءالله‌تعالی بتفصیل خواهد آمد. و همچنین است برآمدن فـرنگ لعنهم‌الله ـ کـه از باختر به شام در آمدند و قصد دیار مصر کردند و بندر دمیاط را درآنجـا فروگرفتند، و سرزمینهای مصر و شام وغیرآن در دسترسشان قرارگرفت و اگر به‌دستشان نیفتاد، جز از لطف خـدای تعالی ویاری او نبود، وما در حوادث سال ششصد و چهارده ازآن یاد کردیم (= ۱۲۱۷-۱۸م). نیز ازاین حوادث بود، شمشیر برکشیدن وفتنه برخاستن درمیان دو طایفه از مسلمانان‌که از این‌دو بلاجان بدربرده بودند،که ذکر کردیم، اناالله وانا الیه الراجعون. واز خدا خواهیم‌گشایش‌کار اسلام و مسلمانان را به‌یاری او،که جز او اسلام را یار و یاوری نمانده است. وچون خدا خواهدکه برمردمی بدکند، نه‌آنان را یارای دفع آن باشد و نه فرمانروایی‌که نجاتشان تـواند داد، همچنانکه این تاتار را از نبودن مانعی در پیش این پیروزی به‌دست آمد و سبب نبودن مانـع ایـن بود که محمد خوارزمشاه برممالك بسیار دست یافت و شهریارانشان از میان برداشت؛ چنانکه او یگانه پادشاه همهٔ ممالك شد، وچون از تاتار هزیمت یافت، در شهرها کسی نماند تا ازایشان جلوگیرد، یا شهرها را نگاه‌دارد،که هرچه خدا خواهد همان شود.
اکنون وقت‌آن است‌کـه چگونگی نخستین حملهٔ آنـان را به شهرهای اسلام ذکـر کنیم.»

تـازه، اینهمه تقریباً سی سال پیش‌از مصیبت بزرگتری نوشته شده بود کـه به سقوط بغداد وانقراض‌خلافت انجامید. چون این وقایع درصفر۶۵۶ ق (= فوریه ۱۲۵۸م) اتفاق افتاد. درحالی‌که ابن‌اثیر تاریخ خود را با حوادث سال ۶۲۸ ق (= ۱۲۳۰ـ۳۱ م) پایان بخشیده و دو سال بعد مرده است. او شخصاً شاهد فجایعی‌کـه

نوشته نبوده است، بلکه آنها را فقط از فراریان خراسانی شنیده که برخی از حکایات شخصی آنان را در ذیل حوادث سالی کــه تاریخش پایان می‌پذیــرد ، ثبت کرده است :

«از ترسی که خدای تعالی از ایشان دردل مردم افکنده، برای من داستانهایی حکایت کرد که به سختی می‌توان باور داشت، تا آنکه گفت: مردی از ایشان بدیهی یا محلی درآمد که درآنجا جمعی انبوه از مردمان بودند وآنان را یکی پس از دیگری کشت وکسی جرئت نیافت تا دست به سوی آن سوار درازکند. و نیز گفت که یکی ازایشان مردی را اسیر کرد ولی آن تاتار با خود سلاحی برای کشتن اسیر نداشت، پس به او گفت: سرت را برزمین بگذار وتکان مخور. او سر برزمین نهاد وتاتار رفت شمشیری فراهم کرد واو را کشت. و مردی حکایت کرد که من باهفده مــرد به راهی می‌رفتم، تاتاری پیش آمد وما را گفت یکدیگررا ببندیم. یارانم به‌اجرای فرمانش پرداختند. پس بدیشان گفتم: او یك تـن بیش نیست، چرا نکشیمش تا نجـات یابیم؟ گفتند: می‌ترسیم. گفتم: او هم‌اکنون سر کشتن مـا دارد، بگذار بکشیمش تـا مگر خدایمان رهایی بخشد. بخدا که کسی ازایشان جسارت این‌کار نداشت.کاردی برگرفتم، او را کشتم، گریختیم ونجات یافتیم. ومانند این بسیار است.» *

یاقوت حموی جغرافی‌دان، یکی دیگر از نویسندگان معتبرمعاصـر (متولد ۵۷۵ ق= ۱۱۸۸ یـا ۷۹ م ـ متوفی۶۲۷ ق = ۱۲۲۹م) واز دوستان مورخ بـزرگ فوق‌الذکر نیزکه خود موفق شده بود ازدست مغولان بگریزد، ازوحشتی که اینان پدیدآورده بودند، تصویری برای ما باقی‌گذاشته است. عـلاوه براطلاعـات ضمنی موجــود در قاموس جغرافیایی عظیمش معجم‌البلدان، در وفیات‌الاعیان ابن‌خلکان (ترجمه دوسلان de Slane ، ج ۴، ص۱۲ـ۲۲) متن نامه‌یی موجود است کــه او پس ازتحمل مشقات فرار ازمرو ورسیدن به موصل‌خطاب بقاضی‌الاکرم جمال‌الدین ابوالحسن الشیبانی‌القفطی وزیر سلطان حلب نوشته است. این نامه کــه در۶۱۷ ق (=۱۲۲۰ـ۲۱ م) نوشته شده ، بـا بیان پر حرارتی، غنای کتابخانه‌هــای مرو را

* این قطعه را دوسون درص ۷۰ ، ج۳ کتابش‌ترجمه کــرده وبوسیلهٔ سرهنری هاوارث در ج۱ History of the Mongols، ص۱۳۱ ــ ۳۲ ذکر شده است. همچنین مقایسه کنید با ص ۳۸۷ـ ۸۸ ، ج۱،کتاب دوسون.

توصیف می‌کندکه سبب شد تا اوخانمان، دوستان، ووطنش‌را فراموش‌کند و «با ولع شکمباره‌یی» از آنچه در آنها بود، واز رونق شگفت‌انگیزخراسان برخوردار شود که به‌گفتهٔ او«درپاك کلمه، وبدون مبالغه همچون بهشت بود»:

«چه بسیار بودند نیك مردانی‌که نیکی‌از ایشان چون جویباری روان بسود وچه بسا پیشوایان که رفتارشان زندگانی اسلام را تاج‌بخش بود. آثار دانش ایشان برطومار زمان نوشته وفضایل آنان ازمحاسن دنیا ودین بشمارآمده و به هر سرزمینی از اقطار گیتی منتشرشده بود.

هیچ دانش متین ورأی استوار نبود، مگر از مطلع خورشید باطنشان برآمده، و هیچ معرفت وفضلی‌نبود مگر به‌نزد ایشان فرودآمده وآبشخور یافته‌بود. بی‌خلاف، هیچ منش والایی‌نبود مگر اینکه درمیان ایشان یافته شود وهیچ معنی لطیفی نبود مگر اینکه از ساحت عالی‌معانی ایشان بچنگ آید.

خردسالانشان مسردانی؛ جوانانشان قهرمانان و پیرانشان برگزیدگانی. نشانه‌هـای سروری ایشان پیدا ودلایل بزرگواری وشکوهشان هویدا بود. وشگفت‌ترین شگفتیها آنکه پادشاه ایشان را ترك این‌کشورها آسان آمد، زیرا نفس‌خویش را خطاب‌کرد وگفت: کار این ملك رها کن و سرخویش‌گیرو راه‌خود در پیش، وگرنه تباهـی در پیش است. اهل‌کفروالحاد دراین سرزمینهای‌آبادان درآمدند وغارتگران وکینه‌توزان دراین سراپرده‌های امن وامان جای‌گرفتند. براثر این سانحه‌کاخهای برافراشته‌چون سطرهای سترده شد وآن سرزمینهای‌خوش وخرم جای زاغ وزغن‌گشت. درچهارسوی آن، بومان درفغان‌آمدند وباد سموم درزمینهای بی‌حاصلش وزیدن گرفت.

در آنجـا دیگر انس به‌وحشت مبدل شد و اهریمن بر ایـن مصیبت نوحه خوان. اناالله وانا الیه‌الراجعون. این حادثه‌ییست‌که پشت را می‌شکند، زندگی‌را تباه می‌کند، بازو را سست می‌سازد، پوست را می‌شکافد، رنج و اندوه را می‌افزاید، جوانان را پیر می‌کند، عقل خردمندان را می‌رباید، دل را سیاه می‌گرداند، خرد را می‌زداید و کارش را به‌حیرت می‌کشد...

کوتاه سخن اینکه اجل‌را فاصله‌یی‌نبود و دوستان را دشوار بود بگویند: بینوا زنده است یا مرده؛ وشاید اگر به‌هزاران هزار بل بیشترمردمی پیوسته بودکه به‌دست‌کفار کشته شدند، دستهاشان را چون پاکباختگان بهم می‌کوفتند...»

ظاهرخشمگین ورفتار نفرت‌انگیز فاتحان مزیـد بروحشتی‌شد کـه جنایت بی‌مهابا و بی‌رحمی‌خونسردانه‌شان پدید آورده بود. اعـراب فاتح ایران، بی‌شك

موجب ویرانی ومصایب بسیار شدند. ولی اعراب به‌گفتهٔ دشمنان اسپانیاییشان «ولو مغربی، شهسوار و...آزاده» بودند واگر چیزهای بسیاری رانابود کردند، چیزهای فراوانی به‌جایش آوردند که ممتاز ودلپذیر بود. درحالی‌که به‌گفتهٔ دوسون مورخ برجستهٔ تاریخ مغول * (ص و ـ ز، ج۱) اینان:

«در سخت دلی ازبدوی‌ترین مردمان درگذشتند. درممالك مفتوحه بسیاری ازمردان، زنان و کودکان را بخونسردی کشتند؛ شهرها و روستاهـا را سوختند؛ سرزمینهای آباد را به‌بیابان مبدل کردند؛ و بااین‌حال، نه از خشم ونه ازکینه‌جویی بوجد نمی‌آمدند، زیرابندرت ازنام مردمی‌که نابود می‌کردند، خبر داشتند. اگر وقایع‌نامه‌های همهٔ ممالك در این‌باره توافق نداشت، ممکن بود کسی‌گمان کندکـه تاریخ دربارهٔ شقاوت اینان مبالغه‌کرده است. دیده می‌شودکه مغولان پس‌از پیروزی با بازماندگان بینوای ملل مغلوب همچون بردگان رفتار می‌کنند وسببمی‌شوندکه‌آنان‌که از شمشیر بلا رسته‌اند، در زیر سلطهٔ ستمگرانهٔ وحشتناك اینان بنالند. حکومت اینان پیروزی تباهی بود، هرچه ممتاز و باشکوه بود، تحقیرشد، درحالی‌که اراذل ناس به خدمت این سروران ددمنش درآمدند و بـه بهای نگهداری ثروت، مقام وقدرتشان به ستم کردن بر هم‌میهنانشان کمربستند؛ بنابراین، گرچه تاریخ مغول مشحون از بربریت ایشان است وفقط تصاویرتنگینی‌ارائه می‌دهد، ازآنجا که باتاریخ چندین امپراطوری ارتباط نزدیك دارد، برای درك بهترحوادث بزرگ سدهٔ هفتم و هشتم (= سیزدهم وچهاردهم) آشنایی با آن ضروریست.»

تنهـا فضیلتی‌که ایـن مغولان یـا تاتار دارا بودند، همان بود کـه عموماً سپاهیگری‌نامیده‌شده- یعنی‌انضباط، تبعیت وفرمانبرداری‌نسبت به‌امرای مافوقشان در نهایت درجه. هرنوع ارتقایی بستگی به استحقاق شخصی داشت. خطا، نافرمانی و بی‌لیاقتی نه تنها موجب مرگ عامل آن می‌شد، بلکه تنبیه همسر و فرزندانش را نیز شامل بود.

بالاترین صاحب‌منصب چنانچه خشم امپراطوررا برمی‌انگیخت، بابستی‌پیش روی همهٔ زیردستانش به‌دست دون‌پایه‌ترین مأموری‌که بـرای توبیخ او فرستاده

* Histoire des Mongols depuis Tchinquiz khan jusqu'à Timour Bey ou Tamerlan, par M. le Baron C. d'Ohsson; Paris 1834-35, 4 Vols.

شده بود تنبیه می‌شد. با این‌حال، گرچه مغولان زندگی‌را چنین ارزان می‌گرفتند، درجایی‌که با دروغ ونیرنگ می‌توانستند به‌مقصود خود برسند، بندرت جرئت می‌کردند که جان خود را درمخاطره اندازند. گرچه سزای مقاومت مرگ بود، درعین حال دربسیاری موارد تسلیم شدن نیزموجب مرگ می‌شد. اگر اینان سکنهٔ شهری را کـه تسلیم یا گشوده شده بود، امان می‌دادند؛ یـا به خاطر مهـارت و صنعتگریشان بـود، یا بـرای بکارگماشتنشان در خط مقدم یـورش بعدی بـرضد هم‌میهنان وهم‌کیشان خودشان. خیل اسیران بدبخت و درمانـده مقدمهٔ لشکر را همراهی‌می‌کرد وهنگامی‌که به‌نقطهٔ مقاومت بعدی می‌رسید، نخست بـرای سوار کردن ماشینهای قلعه‌گیری به‌کار می‌افتاد، سپس آنـان را در سایهٔ شمشیر به‌سوی شکافهایی‌که درحصارشهرایجاد شده بود می‌راندند تا خندق وگودال را با بدنهاشان پرکنند، سرانجام اگر اینان هنوز ازمرگ می‌رستند، طعمهٔ شمشیرشان می‌ساختند تا برای صیدهای تازه‌یی‌که از فتح جدید به‌دست‌آمده بود جا بازشود. خونریزی مغولان حساب شده، دقیق وبرای متوحش‌ساختن وددرهم شکستن کسانی‌طرح‌شده‌بود که در معرض حملهٔ بعدی ایشان بودند؛ و بهتر آن می‌دانستند، که در پشت سر خویش‌ویرانه‌هایدودزده‌وگورستانهای سوخته بجای‌گذارند، تاآنکه باخطرطغیان گروهی‌ازجان بدربردگان بینوا روبرونشوند.

با این‌حال، شرح جزئیات تاریخ مغول، یاخودکارهای‌آنان در ایران، خارج از موضوع این‌کتاب است. کسانیکه خواهان آگاهیهای‌کاملی در این‌بـاره باشند، می‌توانندآنرا در اثرعظیم دوسون یا تاریخ مغول سرهنری‌هاوارت بیابند. مخصوصاً دوسون از آثـار عربی و فارسی بصورت پسندیده‌یی استفاده کرده کـه در صفحات X - LXVIII شرحی‌که برمجلد اول‌کتابش نوشته، آنها را به‌طورکامل وصف ونقد کرده است. پنج منبع مهم اسلامی عبارتست از:

۱ـ کتاب عربی‌کامل‌ابن‌اثیر که قبلا ذکر شد.

۲ـ کتاب عربی سیرهٔ سلطان جلال‌الدین منکبرنی‌کـه به‌دست کاتب خاصش شهاب‌الدین محمد نسوی نوشته شده است.

۳ـ تاریخ فارسی جهانگشای جوینی اثر علاءالدین عطا ملك جوینی کاتب هلاکوخان.

۴ـ تاریخ فارسی جامع‌التواریخ اثر رشیدالدین فضل‌الله.

۵ـ تاریخ فارسی تزجیة‌الاعصار معروف به‌تاریخ وصاف.

از کتاب نخست دوچاپ وجود دارد: چاپ توربرگ وچاپ قاهره.

از کتاب‌دوم‌یك‌چاپ و نیز ترجمه‌یی فرانسوی‌وجود دارد که به‌وسیلهٔ M. Houdas چاپ‌شده‌است (پاریس ۱۸۹۱ و ۱۸۹۵) و از کتاب آخری (یادست‌کم از نیمهٔ اول آن) یك‌چاپ و ترجمه‌یی بدزبان آلمانی توسط هامر پورگشتال دردست است (وین ۱۸۵۶) و نیز یك‌چاپ سنگی ایرانی. کتابهای سوم وچهارم درحال حاضر بدبختانه جز به‌صورت خطی دردسترس نیست.*

گرچه فاجعهٔ حملهٔ مغول احتمالا نمی‌توانست قابل‌دفع‌باشد، ولی بی‌شك بر اثر طمع، خیانت‌وبی‌ثباتی علاءالدین‌محمدخوارزمشاه تسهیل وتسریع‌شد. همچنان که ابن‌اثیر یادآوری‌می‌کند، او بر اثر آزمندی بسیاری ازممالك‌مسلمان همسایه‌را زبون یا ویران ساخته بود تا برای خود امپراطوری ناپایدار و بی‌سامانی بسازد، چنانکه وقتی‌ازپیش مغول‌گریخت ورعایای‌خودرا به‌حال‌خودشان‌رهاکرد، هیچ‌امیر مسلمانی به‌جا نگذاشته بود تا قوای اسلام‌را در برابر مهاجمانی گردآورد که بر اثر خیانت او به‌خشم آمده بودند؛ زیرا از قرار معلوم قتل بازرگانان و فرستادگان مغول با آگاهی که چنگیزخان ازضعف وحالت بی‌دفاعی ایران داشت بهترین بهانهٔ ممکن‌را به‌دست اوداد. خوارزمشاه براثر بی‌ثباتی درهمان‌هجوم اول به‌جای‌مقاومت ودفاع مؤثر گرفتار ترس وتزلزل بی‌پایان شد، تاآنکه تقریباً دوسال بعد از قتل

* بخشی از جهانگشا را که نخستین حملهٔ مغول به امپراطوری خوارزمشاه را تا غارت نیشابور شرح می‌دهد شفر دردرج ۲ منتخبات فارسی Chrestmatie Persane ص ۱۰۶ ـ ۱۶۹ منتشر کرده است؛ همچنانکه بخشی از جامع‌التواریخ مربوط به تاریخ هلاکوخان همراه با یادداشتها و ترجمهٔ آن بدزبان فرانسه توسط کاترمر در ۱۸۳۶ انتشار یافته است. بخشی دیگر از کتاب اخیرالذکر بگمانم توسط برزین منتشرشده، ولی بسیار نادر است و من نتوانسته‌ام نسخه‌یی از آنرا ببینم. درحال حاضر بلوشه سرگرم ادامهٔ کار کاترمر برای امنای بنیاد اوقاف گیب‌است. این بنیاد، درعین حال درصدد تهیهٔ چاپ کاملی ازجهانگشاست.

نابخردانهٔ فرستادگان مغول، دریکی ازجزایر دریای خزر در نکبت وآوارگی درگذشت. کارهای دلاورانهٔ پسرش جلال‌الدین لازم‌بود تا خاطرهٔ کسی را که زمانی امپراطورخوارزم بود ازبدنامی رهایی بخشد.

منشاء دیگرضعف نیروی مقاومت مسلمانان اختلافی بود که میان محمد خوارزمشاه‌والناصر خلیفهٔ‌عباسی برخاسته‌بود. الناصر که‌ازاین‌رعیت نیرومندخویش بدگمان‌بودکه مبادا طمع درتوابع بغدادبندد، به‌شیوهٔ‌خلفای پیشین درصدد دسیسه‌چینی برآمد؛ حتی‌همچنانکه ابن‌اثیر اشاره می‌کند ومقریزی صریحاً اظهار کرده، مغول را تشویق‌کردتاممالك‌خوارزمشاهی را بگشایند؛ چند انکه سرانجام‌اعقاب او نیز به‌دست همانان تباه شدند و سلسله‌شان برافتاد *. بنظر می‌رسد این اختلاف وقتی‌آغازشدکه به‌هنگام‌فتح غزنه به‌دست خوارزمشاه مکاتبه‌یی‌میان‌خلیفه وسلسلهٔ منقرضهٔ‌غزنوی‌کشف ومعلوم شدکه خلیفه‌آنان‌را به‌قیام برضد خوارزمشاهان‌دعوت می‌کرده‌است. خوارزمشاه درمقام مقابله ازقبول خلیفهٔ‌عباسی به‌عنوان‌امیرالمؤمنین سر باز زد ویکی از سادات علوی را، که‌رقبای معنوی عباسیان بودند، بدین مقام منصوب‌کرد. هنگامی‌که او می‌توانست منتهای‌کوشش خودرا برای مشاهدهٔ طوفانی بکاربردکه مرزهای‌شمال خاوری‌رافروگرفته بود، جنگ بیهوده‌یی‌را برضد بغداد درپیش‌گرفت. درحالیکه‌براثر پیش‌آمدن زمستان‌سختی‌که حتی درآن‌نواحی‌سابقه نداشت ناکامی‌اوتسریع وتثبیت شد.

گرچه ظاهراًهیچ‌چیز نمی‌توانست مدت زیادی بلای رسیده‌را دفع‌کند، بهانهٔ فعلی‌آن‌مربوط به«هیئتهای‌حسن‌نیت» است‌که‌امروز بسیار دربارهٔشان سخن می‌رود. ظاهراً به نفع چنگیزخان بودکه‌گروهی ازسوداگران را گرانبار ازکالای‌کشورش به‌اترار، شهرمرزی‌خوارزم‌بفرستد. دربارهٔ‌تعداداعضای‌این‌هیئت‌عقاید مختلفی‌هست: بگفتهٔ نسوی سوداگران فقط چهار تن بودند، هر چهار تن مسلمان و از رعایای خوارزمشاه؛حال آنکه‌نویسندگان‌دیگر عده‌شان‌راتاچهارصدوپانصدتن‌می‌رسانند**

* نگاه‌کنید به کتاب دوسون، ج ۱، ص ۲۱۱ و یادداشت مربوط به‌آن.

** همان مأخذ، ص ۲۰۵ به بعد

این عده به‌دست حاکم اترار وحشیانه کشته شدند وخوارزمشاه از آن کارچشم‌پوشی کـرد، زیرا بدو چنان القا کرده بودند که اینان در واقع جاسوسان مغول بودند. پس‌از آن چنگیزخان سفارتی‌مرکب‌ازدومغول و ترکی بغرا نام‌را به‌دربارخوارزمشاه گسیل‌داشت تا بدین نقض‌فاحش‌اصول مهمان نوازی وحسن‌سلوك ملل‌اعتراض‌کنند وتحویل‌حاکم اترار را بخواهند و درغیر این‌صورت خوارزمشاه آمادهٔ جنگ شود. تنها جوابی‌که خوارزمشاه دادکشتن بغرا وتراشیدن ریش‌دومغول وبازگرداندنشان بود. پس‌از آن‌مغولان‌قوریلتای یا شورای عمومی‌تشکیل‌دادندکه در آن‌تصمیم‌گرفته شدبه‌امپراطوری‌خوارزم حمله‌شود. سلطان‌محمد خوارزمشاه، علی‌رغم پیروزیهای مختصر اولیه، عاطل، از نقطهٔ خطردور ماند ودفاع ازمرز را به‌حکام شهرهای مورد تهدید واگذاشت و می‌گویند (گرچه شاید فقط برای تحقیر جبن و بی ثباتی او) منتظرماند تامنجمان ساعت سعد را برای شروع اقداماتش‌اعلام‌کنند. درهمان ایام که اومنتظربود، درپاییز ۶۱۶ق (=۱۲۱۹م) طوفان درماوراءالنهر توفید. اترار پس‌از پنج یا شش‌ماه محاصره سقوط‌کرد، حاکم آن وقاتل سوداگران‌زنده‌گرفتار آمد وباریختن نقره‌داغ درچشم وگوشش کشته‌شد، وبازماندگان قتل‌عامی‌راکه پس از آن‌صورت‌گرفت‌به‌بخارا بردند، تادرآنجا به‌شرحی‌که مذکورشد برضدهمکیشان خودکارکنند. پس‌ازفتح اوزکند ودو سه شهرکوچك دیگر، خجند پس از محاصرهٔ کوتاهی‌گشوده‌شدو نه‌روز دستخوش‌غارت‌گشت،ولی‌شگفت است‌که مردمش بخشوده شدند. پس از آن بناکت سقوط‌کرد، تیمورملك ازخجند دفاع شایسته‌یی کرد. در اوایل سال ۶۱۷ق (=۱۲۲۰م) بخارا دردست سپاه مغول بود، که آن‌را چاپیدند و سوزاندند وگروه بزرگی‌ازمردمش‌را کشتند وبه‌زنان، خواهران ودخترانشان‌دست تجاوزگشودند. در میان آنانکه مرگ‌را برننگ ترجیح دادند و درجنگ‌مردند قاضی بدرالدین، امام‌رکن‌الدین وپسرش بودند. پس‌از آن نوبت‌سمرقند شدکه پس ازچهار روزمحاصره ازپای‌افتاد وبرسم مغول تاراج‌شد وگروه بیشماری ازمردمش کشته شدند یا به‌اسیری رفتند.

درحینی‌که محمدخوارزمشاه عقب‌نشینی‌میکرد، به‌مردم شهرهایی‌که از آنجا

میگذشت نشان می‌داد که باید خود در پی چارهٔ کار خویش باشند، زیرا او قادر به حمایتشان نیست. او به گمان اینکه مغولان جرئت عبور از جیحون را نخواهند داشت، یک چند در نیشابور توقف کرد، ولی وقتی سه هفته بعد دانست که آنها قبلا وارد خراسان شده‌اند، راه باختر را به قصد قزوین در پیش گرفت و پس از آن روانهٔ گیلان و مازندران شد. در آنجا بسیاری از ملازمان ترك او گفتند. او دچار ذات‌الجنب شد و همچون آوارهٔ بینوا و درمانده‌یی در جزیره‌یی از دریای خزر درگذشت. پسر دلیرش جلال‌الدین نامزد جانشینی او شد، و مادرش ترکان خاتون، همراه با زنان، کودکان و جواهراتش به‌دست مغول افتاد. سپس خوارزم سقوط کرد و مقاومت سرسختانه‌یی که نشان داده بود مغول را چنان خشمگین ساخت که همه ساکنان شهر را از دم تیغ گذراندند، مگر صنعتگران واهل حرفه را که به مغولستان گسیل شدند. به گفتهٔ جامع‌التواریخ * شمارهٔ محاصران به ۵۰،۰۰۰ تن بالغ بود و هریك از اینان بیست و چهار مرد برای اعدام دراختیار داشتند. درمیان آنانکه به هلاکت رسیدند شیخ اجل نجم‌الدین کبری بود**. با مردم ترمذ نیز همان معامله شد، بعلاوه چون معلوم شدکه پیرزنی مرواریدی بلعیده‌است، شکم کشتگان مورد تفتیش قرارمی گرفت.

ظاهراً خونخواری مغول با افزایش تعداد فتوحاتشان فزونی می‌گرفت، والبته از این پس بندرت می‌شنویم که تاتار نسبت به مردم شهرهایی که تسلیم شده‌اند رعایتی ابراز کنند. دربلخ، درنصرت کوه، درنسا، درنیشابور، در مرو، ودرجاهای دیگر نسبت به اسیران و تسلیم شدگان شهر همان قتل‌عام بی‌رحمانه به‌یکسان صورت گرفت. ابن‌اثیر شمارهٔ کشتگان مرو را به‌تنهایی ۷۰۰،۰۰۰ تن برشمرده‌است، ولی جهانگشا آن را بمیزان عظیم ۱،۳۰۰،۰۰۰ تن بالغ دانسته‌است «بیرون مقتولان درنقبها وسوراخها و رساتیق و بیابانها.»

درنیشابور سرکشتگان بریده شد تا مبادا موجود زنده‌یی در میانشان مانده باشد، و از سر مردان، زنان و کودکان هرمهای جداگانه‌یی ساختند. سرنوشت

* دوسون، ص ۲۶۲ - ۷۰ و بعد از آن
** نك. نفحات‌الانس جامی، چاپ Lees، ص ۴۸۶ - ۸۷

هرات کمی بهتر بود، ولی بامیان که در آن یکی از امیران مغول هنگام حمله کشته شد، یکباره ویران گشت، بی آنکه حتی غنایم جنگی برداشته شود، چنانکه تا صد سال بعد بیابانی خالی ازسکنه بود. چیزی برای تکمیل خرابیهایی که مغول ببار آورد لازم نبود. آنان بارها غلاتی راکه لازم نداشتند نابود کردند، واغلب چند روز پس از آنکه شهری راپس ازغارت ترک گفته بودند، دسته‌یی را می‌فرستادند از ویرانه‌ها بازدیدکنند وبازماندگان نگون‌بختی را که از قتل‌عام پیشی جان بدر برده بودند واز نهانگاهها پدیدار می‌شدند بکشند. درمرو ۵۰۰۰ تن از بازماندگان کشتار قبلی بدین ترتیب کشته شدند. برای موفق شدن در کارکشف گنجینه‌های نهفته شکنجه سخت مرسوم بود و همچنانکه می‌توان انتظار داشت، کسانی که زندگی انسان را بدین ارزانی می‌ستاندند، گنجینه‌های هنر و ادبیاتی راکه دراین شهرها حفظ می‌شد، بیرحمانه نابودکردند. جوینی گوید درسرزمینهای مسلمان که به‌دست مغول ویران شد، یکی از هزار تن ساکنانش به جای نماند واظهار می‌کندکه درخراسان وعراق عجم هنوز تارستخیز اگر توالد وتناسل باشد به‌عشر آنچ بوده‌است نخواهد رسید* وحشت ازاعمال مغول بودکه به‌اخطارهای‌مشابهشان خطاب به‌ساکنان هرشهر محاصره‌شده چنان معنای مرگ‌آوری می‌بخشید: «اگر منقاد نشوید، ما چه دانیم، خدای قدیم داند.»

عادات ورسوم مغول نفرت‌انگیز ومخصوصاً دربسیاری موارد مخالف احساسات مسلمانان بود. آنان نه‌تنها حاضر بودند چیزهایی راکه در اسلام نجس شمرده می‌شود بخورند، بلکه چیزهای کاملا نفرت‌انگیزی مانند موش، گربه، سگ و حتی بدتر از آنهارا می‌خوردند. ژان‌دوپلان کارپن Jean de Plan Carpin گوید که «شامل هرچیز جویدنی بود. آنان‌را دیدیم‌که همه‌چیزرا می‌بلعیدند، حتی لاشهٔ گندیده و کیک‌را»**. آنان نه‌تنها ازشستشوی خودشان متنفر بودند، بلکه شستن‌دست یاجامه‌را درآب جاری گناهی کیفری، حتی ازگناهان کبیره می‌دانستند.

---

* دوسون، ج ۱، ص ۳۹۴

** همانجا، ص ۴۱۱ به‌بعد.

همچنین ذبح حیوانات (سربریدن آنها) در نزد ایشان گناهی کبیره بشمار می‌رفت، حال آنکه بنابر شرع اسلام کشتن حیوانات برای تغذیه باید بدینصورت انجام گیرد، آنان به‌جای اینکار بدن حیوان را می‌شکافتند و با دستشان قلب حیوان را می‌فشردند یا بیرون می‌آوردند.*

با این‌حال، آنان درمورد مسایل دینی بطورکلی متمایل به‌مسامحه بودند و برای پیشوایان تمام ادیان، همچنین پزشکان و طبقات معین دیگری امتیازات خاصی مانند معافیت ازمالیات قایل می‌شدند. البته، برای چنگیزخان علاقه به‌همه‌مذاهب بطور یکسان و بدون وابستگی به‌هیچکدام، اصل سیاسی بود وقوبیلای قاآن (۶۵۵ ـ ۶۹۳ ق = ۱۲۵۷ـ۱۲۹۴م) نخستین عضو سلسلهٔ او بودکه به‌کیشی مخصوص، یعنی دین بودایی گروید، حال آنکه احمد تگودار (۶۸۱ـ۶۸۳ ق = ۱۲۸۲ـ۸۳م) و غازان‌خان (۶۹۴ـ ۷۰۳ق = ۱۲۹۵ـ۱۳۰۴م) نخستین ایلخانانی بودندکه اسلام آوردند، وجانشینان شخص اخیر درایران بدان ادامه‌دادند. بدین‌سان، مسیحیان که امید بسیار داشتند تابتوانند مغول را بدآیین خویش درآورند وچراغ اسلام را در گذرطوفان مرگ بنشانند ناکام شدند وحاصل فراوان وگرانبهای هیئتهای مسیحی مختلفی که به‌دربارمغول درقره‌قروم فرستاده شدند گزارشهای با ارزش سفرهایشان و شرح مشاهداتی است‌که از ژان دوپلان‌کارپن Jean de Plan Carpin روبروکی Rubruquis (گیوم‌دوروبسبروك Guillaume de Ruysbrock) ودیگر رهبانان وعابدانی به‌جا مانده‌است‌که به‌امید کسب پیروزی برای کلیسایشان باهزاران خطر ودشواری مواجه می‌شدند. ازنامهٔ ادوارد دوم به‌الجایتو خدابنده، که در ۲۰ ربیع‌الثانی ۷۰۸ ق(=۱۶ اکتبر ۱۳۰۷) از نور ثمپتون فرستاده شده،** آشکار می‌شود،

* این قانون مغول به وسیلهٔ قوبیلای قاآن در تحت شرایطی که دوسون ذکر می‌کند احیا شد، همانجا ص ۴۹۱ ـ ۹۲

** نگاه کنید به دوسون ، همان کتاب ، ج ۴ . ص ۵۹۲ ــ ۹۴ ، و کتاب کشیش رموسا Abei Remusat زیر نام شرح روابط سیاسی امرای مسیحی ومخصوصاً پادشاهان فرانسه و امپراطوران مغول Memoire sur les relations politiques des Princes Chretiens et Particulierement les Rois de France avec les Empereurs Mongols

که فرمانروایان مسیحی اروپا از نامه‌هایی که گاهگاه خان‌بزرگ تاتار به‌زبان‌مغولی و به خط ایغوری برایشان می‌فرستاد، بتازگی چنین دریافته بودندکه بزودی او به‌صورت یکی ازحامیان احتمالی مسیحیت درمی‌آید. با این‌حال، صرفنظر از برقراری روابط سیاسی میان مغول وفرمانروایان اروپا،که هدفش عملیات مشترك برضد مسلمانان، پشتیبانی ازارمنیان و زدودن ارض اقدس ازپیروان محمدبود، برخی‌قبایل متعلق به‌اتحادیهٔ مغول، از قبیل کرائی عملا به‌آیین مسیح‌گرویدند و برخی شاهزادگان دودمان سلطنتی‌مانند اوروك‌خاتون ظاهراً ازپیروان صدیق این آیین شدند.* تکودار احمد والجایتو خدابنده دو تن ازایلخانان ایران هردو در کودکی با نام نیکولا تعمید یافته بودند .** ایندو بعدها از مؤمنین سرسخت و حامیان ائمهٔ اسلام شدند.

برای زندگی، دانش وتمدن، بویژه برای‌فرهنگ عرب‌که همچنانکه دیدیم قرنها بعداز آنکه موج حملهٔ عرب فروکش‌کرد، تاشش قرن بطور خارق‌العاده‌یی به‌حیات خود ادامه داده‌بود حملهٔ مغول‌سخت‌ویرانگرومصیبت‌بار بود، با این‌حال، شاید برخی عناصر تسریع‌کننده داشت وخوی مغول، به‌خاطر وحشیت بی‌پروایش منشأ خیری‌شد. یکی ازاثرات اندکی خوب‌آن، آمیزش فوق‌العادهٔ مردم دوردست بودکه بیداری استعدادهای نهفتهٔ ذاتی را موجب شد.

دراروپا، حملهٔ مغول اگرعلت بزرگی‌نباشد، یکی ازعلل رستاخیرفرهنگی Renaissance بود، چون سبب‌شدکه‌ترکان عثمانی ازکنج اختفای‌خراسان به‌سواد قسطنطنیه روی آورند و سرانجام با برانداختن امپراطوری بیزانس یونانیان و گنجینه‌هاشان را در اروپا پراکنده سازند. همچنین، حملهٔ مغول بادرهم‌شکستن صدهامرز وبرانداختن دهها دولت بزرگ وکوچك به‌جهانگردانی‌چون‌ماركوپولو امکان‌داد تا تقریباً سراسر آسیاراکه تابدان هنگام نگاههای رشك‌آلود اروپاییان به‌سویش دوخته شده‌بود زیرپاگذارند. این‌حادثه، درآسیا نیز نخست ایرانی وعرب

* همان کتاب، ج ۴، ص ۷۰ و بعد از آن

** همان کتاب، ج ۳، ص۶۱-۵۶۲ و بعدازآن و ج ۴، ص۷۹ به‌بعد

را باچینی وتبتی به‌زدوخورد، وپس‌از آن به‌مشاوره واداشت * ومجتهدان مسلمان، راهبان مسیحی، لامایان بودایی، بخشیان مغول ونمایندگان ادیان وفرق دیگررا درشرایط مساوی روبروی یکدیگر قرار داد، واین امری بودکه‌ازپنج یاشش قرن پیش وجود نداشت.

مسلماً، هنگامی‌که جانشینان هلاکو خرافه‌پرستی بدوی خودرا رهاکردند و به‌اسلام‌گرویدند، وضع بسی بهتر شده‌بود. این امرموجب شد تاآنان بزودی از خویشاوندان بت‌پرستشان درقره‌قوروم جدا شوند وخودرا باملل مغلوب‌که بر آنان فرمان می‌راندند تطابق دهند وسرانجام درآنان مستحیل‌شوند. ولی، حتی هلاکو-خان ویران‌کنندهٔ بغداد ودشمن‌سرسخت‌اسلام، حامی‌دوتن ازبزرگترین‌نویسندگان ایرانی این‌روزگار بود. این‌دو عبارتند از نصیرالدین طوسی منجم وعطاملك‌جوینی مؤلف تاریخ‌جهانگشا (یعنی‌تاریخ چنگیزخان). عبدالله‌بن فضل‌الله شیرازی معروف به وصاف‌الحضرة ورشیدالدین فضل‌الله‌وزیر، دومورخ دیگر را که‌هردو در دوران فرمانروایی غازان‌خان (۶۹۴-۷۰۳ ق =۱۲۹۵-۱۳۰۴م) می‌زیستند، مسلماً بایستی در زمرهٔ بزرگترین نویسندگان فارسی‌زبان در این‌رشته ازمعارف دانست. البته مشکل می‌توان‌گفت ادبیات فارسی بمعنی‌کلمه ازحملهٔ مغول لطمهٔ سختی‌دید، حال‌آنکه، سعدی شیرازی، فریدالدین‌عطار وجلال‌الدین رومی سه‌تن ازبزرگترین شاعران ایران باآن معاصربودند وبسیاری شعرای بزرگ‌دیگر پس‌ازآن پدیدار شدند؛ ولی ویرانی بغداد، به‌عنوان پایتخت‌اسلام و تبدیل‌آن به یك شهر ولایتی، به‌وحدت ظاهری‌که‌تاکنون درمیان ملل‌مسلمان‌وجود داشت پایان بخشیدودرایران اعتبار ومقام زبان‌عربی‌که تاکنون بزرگترین‌وسیلهٔ مبادلهٔ فرهنگی بشمار می‌رفت

---

* درسال ۶۷۵ ق (=۱۲۷۲م) دومهندس‌ایرانی بنامهای علاءالدین و اسمعیل بوسیلهٔ قوبیلای قاآن درحصارفان چینگ درچین به‌کار گمارده شدند (دوسون، همان کتاب، ج ۲ ص ۳۸۹) یا همچنانکه هلاکوخان درهنگام لشکرکشی به‌ایران وبغداد در ۶۵۰ ق (=۱۲۵۲م) یك‌هزارتن از مهندسان چینی را برای ساختن و بکار انداختن منجنیقها و پرتابه های دیگر همراه آورد (همانجا، ج۳، ص ۱۳۵). نصیرالدین طوسی منجم و فیلسوف در زیجی که در حدود ۶۵۷ ق (= ۱۲۵۹ م) برای هلاکو ساخت، از همکاری‌منجمان چینی برخوردار بود (همانجا، ج ۳، ص ۲۶۵).

رو بزوال نهاد واین زبان پس ازاین عملا بفقها وفلاسفه منحصر شد، چندانکه پس از اواخر سدهٔ هفتم هجری (= سیزدهم میلادی)، بندرت فرصت آنرا می‌یابیم که از آثار عربی تألیف شده در ایران گفتگو کنیم.

اینك ما باید فقط بطریق اجمال اعصار مختلف استیلای مغولرا بر ایران مورد توجه قرار دهیم. می‌توان گفت، این دوران از نخستین استیلای چنگیزخان براین کشور در ۶۱۶ق (= ۱۲۱۹م) تامرگ ابوسعیدخان را در ۷۳۶ق (= ۱۳۳۵م) دربر می‌گیرد. پس از او نیم‌قرن آشوب برقرار بود، تا باحملهٔ تاتار دیگری بنام تیمورلنگ که دراروپا به Tamerlan معروف است پایان گرفت (۷۸۲ـ۸۰۳ق = ۱۳۸۰ـ۱۴۰۰م). این حادثهٔ اخیر انتقال بدوره تازه‌یی را تشکیل می‌دهد که می‌توان آنرا تاریخ ایران جدید نامید وازموضوع این مجلد خارج است: زیرا این مجلد دورانی را دربر می‌گیرد که دقیقاً عصر مغول نامیده می‌شود، واین موضوع تنها بدان سبب ذکر شد تا خواننده بتواند آنرا بعنوان مرزی برموضوع این کتاب درنظر گیرد. نخستین دوران استیلای مغولرا می‌توان بنا برطبقات استانلی لین‌پول دوران ایلخانان بزرگ نامید (چنگیز، اوگتای، کیوك، ومنگو ۶۰۳ـ۶۵۵ق = ۱۲۰۶ـ۱۲۵۷م) که در اثنای آن سراسر امپراطوری مفتوحهٔ مغول بوسیلهٔ والیان و نایبانی اداره می‌شد که مستقیماً ازقراقوروم پایتخت مغول تعیین می‌شدند.

در قوزولتای بزرگی که در ۶۴۹ ق = ۱۲۵۱م در آغاز پادشاهی منگو منعقد شد، دولشکرکشی بتصویب رسید، که هرکدام را بعهدهٔ یکی ازنوادگان چنگیزخان گذاشتند، این هردو برادران امپراطور مغول بودند، یعنی لشکرکشی بچین را قوبیلای قاآن رهبری می‌کرد، وجنگ با ایران، بین‌النهرین وآسیای صغیررا هلاکو برعهده داشت.

دومین دوران، که می‌توان آنرا دوران ایلخانان کافر یا نایب‌السلطنه‌های موروثی ایران وآسیای صغیر نامید، ازتاریخ گذشتن هلاکو ازجیحون در ذیقعده ۶۵۳ ق (= ژانویه ۱۲۵۶م) آغاز می‌شود وبقتل بایدو در ۲۳ ذیقعده ۶۹۴ق (= ۵ اکتبر ۱۲۹۵م) پایان می‌پذیرد. دراثنای این مدت، اسلام بتدریج نیروی خودرا

باز یافت و در مبارزه بـرضد مسیحیت و بودایی‌گری پیروزی روزافـزونی به‌دست آورد، درحالی‌که رشتهٔ ارتباط ایلخانان ایـران با مغولان سرزمین مادری به‌سوی اضمحلال تدریجی می‌رفت. هیچ‌چیز به‌اندازهٔ نشان‌دادن تغییر تدریجی احساسات مذهبی درمیان مغول‌ساکن‌ایران حایز اهمیت‌نیست. درحالیکه مرگ‌فجیع احمد تکودار درصفر ۶۸۲ق (= اوت ۱۲۸۳م) اقلا تاحدی، به‌خاطر تعصبش‌دراسلام بود * دوازده سال بعدازآن‌بایدو به‌خاطرعدم علاقه‌اش به‌این دین وتمایلش به‌آیین‌مسیح به‌همان‌ترتیب فجیع‌کشته شد** وجانشینش‌غازان به‌عنوان‌نخستین‌کار اسلام‌را دین رسمی اعلام‌کرد و به‌خراب‌کردن کلیساهای مسیحی ومعابد بودایی درایران فرمان داد. اومدتی بعد (۷۰۰ق = ۱۳۰۰م) حتی‌حکم‌کرد کـه همهٔ بخشیان ساکن ایران باید صادقانه به‌اسلام ایمان‌آورند، یااین‌کشور را ترک‌کنند، وگرنه‌کشته خواهند شد.*** بااین‌حال، به‌هنگام جلوس غـازان‌خان در ۶۹۴ ق (= ۱۲۹۵م) اشراف و سرداران کافر ونامسلمان مغول ازعلاقهٔ او به‌اسلام ناخشنود شدند وتوطئه‌یی برای خلع وی ترتیب‌دادند، که درخون خفه شد.**** دهسال بعد، وقتی اسلام به‌عنوان دین حاکم درایـران به‌سختی استقرار یـافته بود، برخی ازشاهزادگان واشراف مغول‌را می‌بینیم‌کـه الجایتو خدابنده‌را به‌ترك اسلام و بازگشت به‌آیـین اجدادی تشویق می‌کنند، ولی‌البته موفق نمی‌شوند*****، وظاهراً این‌آخرین تجلی بت‌پرستی مغول درایران‌است، که درایام سابق خودرا به‌چنان صور وحشیانه‌یی نشان داده‌بود، ازقبیل قربانی‌کردن دخترانی که به‌خاطرکمال زیباییشان برای آمرزش روح امپراطوران متوفی انتخاب می‌شدند، وقتل‌عام مشایعین جسد امپراطور، برای جلوگیری ازافشای مرگش‌پیش ازاعلان رسمی آن.******

---

* دوسون همان کتاب، ج ۳، ص ۶۰۸

** همان کتاب، ج ۴، ص ۱۴۱ و یادداشت مربوط .

*** دوسون، ج ۴، ص ۲۸۱ - ۸۲

**** همانجا، ج ۴، ص ۱۵۷ به‌بعد

***** همانجا، ج ۴، ص ۵۳۸- ۳۹

****** چهل تن از زیباترین کنیزان و نیز تعدادی از زیباترین اسبان بـرای آمرزش روح چنگیزخان به وسیلهٔ اگتای کشته شدند دوسون، ج ۲، ص ۱۳ سربازانی‌که منکوقاآن را درراه ←

اینك به‌اعصار استیلای مغول باز می‌گردیم که قبلا از آن یادکردیم. درآغاز، یا عصر تباهی کامل، ما بەدوموج حملهٔ جداگانه برمی‌خوریم، یکی حملهٔ چنگیز خان (۶۱۶ ـ ۲۵ ق = ۱۲۱۹ ـ ۲۷م.) و دیگری حملهٔ هلاکو (۶۵۳ـ۶۳ق= ۱۲۵۵ ـ ۶۵م). اولی بطـور عمده به خراسان روی آورد و از غرب تا ری، قـم، کاشان‌وهمدان امتداد یافت. کارهای عجیب وحیرت‌آوری‌که در این مدت به‌دست جلال‌الدین‌خوارزمشاه انجام‌گرفته، به‌تفصیل وباذکر جزئیات، توسط کاتبش‌شهاب الدین محمد نسوی نوشته شده است. این شخص تاهنگامی‌که جلال‌الدین در ۱۵ شوال ۶۲۸ ق (=۱۵ اوت ۱۲۳۱م) به‌دست‌کردی‌کشته شد، همیشه همراه او بود. موج دوم حملهٔ هلاکو بود به‌خراسان در ۶۵۴ ق (= اوایل سال ۱۲۵۶م) کـه هم دامنگیر اسماعیلیان ملحدالموت وقهستان شد وهم‌گریبانگیر خلافت مؤمن بغداد؛ وتنها ممالیك دلاور مصر بودندکه توانستند جلوی پیشروی آن را سد کنند. ایـن جنگ‌که در روز جمعه ۷ جمـادی‌الثانی ۶۵۸ ق (=۳ سپتامبر ۱۲۶۰م) در عین جالوت اتفاق افتاد و منجر به‌فتح درخشان مصریان شد، اهمیت زیادی دارد؛ زیرا درسی‌سالی‌که ازمرگ سلطان‌جلال‌الدین می‌گذشت این نخستین پیروزی‌مسلمانان برمغول بود. ازآن پس طلسم‌شکسته‌شدومسلمانان‌دریافتندکه دشمنان‌وحشتناکشان شکست ناپذیر نیستند وجرئت تازه‌یی یافتند تاخودرا دربسیاری میدانهای‌خونین نشان دهند، به ویـژه روز ۶ ذیقعدهٔ ۶۷۵ ق (= ۱۶ آوریل ۱۲۷۷م) در جنگ عینتاب‌که درآن بیبرس (الملك‌الظاهر) سپاه مغول را شکست سختی داد و ۶۷۷۰ کشته ازایشان درمیدان جنگ به‌جای ماند. با اینهمه پیروزی بزرگـتر روز ۲۸ شعبان ۷۰۲ق(= ۲۳ آوریل ۱۳۰۳م) بەوسیلهٔ مصریان به‌فرماندهی‌الملك‌الناصر درمرج‌الصفر نزدیك دمشق به‌دست‌آمد و اوهنگام ورود پیروزمندانه‌اش به‌قاهره ۱۶۰۰ اسیر مغول را درزنجیر به همراه داشت، برگردن هرکـدام از آنان سر مغول دیگری‌که درجنگ کشته شده بود، آویزان‌بود، درحالی‌که درپیشاپیششان

← آخرین قرارگاهش در کوههای آلتایی همراهی می‌کردند، اعلام کردند که در این راه کمتر از ۲۰٫۰۰۰ تن را نکشته‌اند (دوسون، ج ۴، ص ۳۸۴).

یك‌هزار نیزه‌دار درحرکت بودندکه هریك سر مغولی را بر نیزه داشتند.

ما پیش‌از این رفتار وحشیانهٔ سپاهیان چنگیزخان را در نخستین حمله، به تفصیل شرح دادیم وکسانی‌که مایل باشند ازجزئیات مصایبی آگاه شوند که بر سر اترار، جند، بناکت، بخارا، نیشابور، سمرقند، خبوشان، طوس، اصفهان، دامغان، سمنان، نخشب، اورگنج (که نیزگرگانج ودرآثار عربی جرجانیه نامیده شده) ترمذ، بلخ، نصرت کوه، نسا، خرندذ، مرو، هرات، کردوان، بامیان، غزنه، ری، قم، مراغه، اربل، کاشان، بیلقان، همدان، و دهها شهر وروستای ایران آمد، می‌توانند به‌تاریخ جهانشگا، جامع‌التواریخ، یا آثاردوسون وسرهنری هاوارث مراجعه‌کنند، که بدان وسیله خود می‌توانند دریابند آنچه برسر ایران وآسیای صغیرآمد تقریباً بامصایب آسیای مرکزی وچین برابر بود و از حوادث اروپای شرقی بسی فراتر می‌رفت. در دوران حکومت قوبیلای قاآن (۶۵۹ ـ ۶۹۴ ق = ۱۲۶۰ ـ ۹۴م.) هنگامی‌که مارکوپولو سیاحت تاریخی خود را در امپراطوری مغول انجام می‌داد، این امپراطوری در اوج وسعت خود بود، وشاید پهناورترین قلمروی بودکه تا آن وقت امپراطوری به دست آورده بود، زیرا این امپراطوری چین، کره، هندوچین، تبت، هندشمالی، ایران، قسمت‌اعظم آسیای صغیر، کریمه، قسمت‌اعظم روسیه تا مغرب دنیپر را شامل می‌شد*. در ایران، همچنانکه‌دیدیم، این امپراطوری با مرگ ابوسعید در ۷۳۶ ق (= ۱۳۳۵م) منقرض شد و درچین تقریباً پنجاه سال بعد، ولی در روسیه استیلای ایشان تا پایان سدهٔ نهم ه (= پانزدهم م) دوام یافت**. آخرین بازماندهٔ امپراطوری مغول، یعنی خانات خیوه (= خوارزم) وبخارا، فقط سی‌واندی سال‌پیش حیات مستقل خودرا ازدست داد (= ۱۸۶۸ و ۱۸۷۲م). درحالیکه خانات‌کریمه در ۱۷۸۳ م منقرض شدو یکی از اعقاب وارثش به نام سلطان‌گرای همسری اسکاتلندی اختیار کرد و در ادینبرو اقامت‌گزید.***

* دوسون، ج ۲، ص ۴۷۷ به بعد.

** همانجا، ج ۲، ۱۸۳ ص ۸ ۶

*** نگاه‌کنید به‌طبقات سلاطین اسلام S. Lane - Poole، ص ۲۳۵

درایام ظلمانی حملهٔ چنگیزخان، هنگامی که آسمان ایران از دود شهرهای سوزان پوشیده بود وخاك ایران باخون کودکان آبیاری می‌شد، شخصیت جلال‌الدین خوارزمشاه، چون شهابی نورانی ولی بی‌اثر، می‌درخشد. شاهزاده‌یی بسیار بی‌باك که شاید در هیچ جنگی کاملا شکست نخورد وشایستهٔ سرنوشتی بس بهتر ازآن بودکه سرانجام بی‌سلاح وسپاه به‌دست‌کردی‌کوه‌نشین بمیرد (۶۲۸ ق = ۱۲۳۱م) ما دیده‌ایم چگونه پدر اوکه براثرترس ازمغول ازگرگی خونخوار به‌خرگوشی رمان تبدیل شده بود به ذلت و آوارگی در ۶۱۷ ق(=۱۲۲۰م) در جزیره‌یی از دریای خزر مرد، همچنانکه جدهٔ مغرور وستمگرش ترکان خاتون در ۶۲۰ ق (= ۱۲۲۳ م) به‌دست سپاهیان‌چنگیز اسیر شد. آخرین فرمان این‌زن‌پیش‌از ترك خوارزم این‌بودکه باخونسردی دستور داد تا شاهزادگان سلجوقی، غوری ودیگر دودمانها، که به‌عنوان گروگان درآنجا زندانی بودند، کشته شوند.* هنگامی که اورا در اسارت به‌قراقوروم می‌بردند، در مرز خوارزم چنگیز دستور داد، تا لختی بایستد وبعنوان واپسین بدرود برکشورش بگرید**.

سلطان جلال‌الدین دریك لحظه با شمشیر پدرش مسلح شد وبنا بروصیت او همچون طوفانی بسوی مرزهای هند پرواز کرد.*** و در اینجا بود که به یکی ازمعروفترین پیروزیهایش دست یافت. او باسپاه کوچکش درساحل رودسند به‌وسیلهٔ لشکری‌ازمغول‌محاصره‌شدکه‌برسپاه‌وی‌برتری‌نیرومندی‌داشت.پس‌ازجنگی نومیدانه ازبامداد تا نیمروزکه درآن شجاعت فراوان نشان داد، سرانجام دریافت که جنگ‌را بطور چاره ناپذیری باخته است؛ آخرین‌حملهٔ‌نومیدانه راکرد، آنگاه شتابان بازگشت، زرهش راکندوبا اسب خود به‌رودخانه پرید وبه‌سوی‌کرانهٔ‌دیگر شنا کرد، بازماندهٔ سپاهش درحالیکه اورا تبعیت می‌کردند بسیاری غرقه شدند یا آماج تیرسپاهیان مغول‌گشتند****. او با سرو سامان بخشیدن به بازماندهٔ

---

* دوسون، ج ۱ ، ص ۲۵۸ - ۵۹

** همانجا ، ج ۱ ، ص ۳۲۲

*** همانجا ، ج ۱ ، ص ۲۲۵

**** همانجا، ج ۱ ، ص ۳۰۶. [illegible] مادر، همسر و دیگر زنان خویشاوندش ←

سپاهش، نخست حمله‌یی را به‌یك امیر هندی به نام جـودی ترتیب داد، آنگاه از این پیروزی دلگرم شد و به‌کمك غنایم و تجهیزات تازه قرجه امیرسند وایلتتمش امیر دهلی را تهدیدکرد وعلی‌رغم اتحادشان برضد او، درقلمروآنان باقی ماند، تا هنگامیکه عقب‌نشینی مغولهایی که درتعقیبش بودند بدو امکان داد تا به‌ایران‌باز گردد وبرای بازگرفتن قلمرو امپراطوری پدرش بکوشد.

پیروزیها و ماجراهای اورا در هشت سال باقی‌زندگیش می‌توان به‌تفصیل در سیرهٔ کاتبش نسوی مطالعه کرد، که نه‌تنها متن عربی آن، بلکه ترجمهٔ فرانسوی جالبی ازآن نیزتوسط M. Houdas منتشر شده است. دست او به‌روی هرکسی‌بلند بود، زیرا نـه تنها با مغول‌می‌جنگیدبلکه با نافرمانی برادرش‌غیاث‌الدین وخیانت براق حاجب. حکمران کرمان، درکشمکش بود، واگر اینکفاف‌نمی‌داد، لازم‌می‌دیدکه به‌خلیفهٔ‌بغدادبتازد، ترکمانان‌وملاحده راگوشمالی‌دهدوگرجستان‌رابگشاید. در۶۲۰ق(=۱۲۲۳م)اورا درحمله به‌کرمان، فارس،اصفهان‌وری می‌بینیم؛ در۶۲۲ق (=۱۲۲۵م) او را می‌بینیم‌که تو شتمور سپهسالار خلیفه‌را شکست داده وسپاهش را تـا دروازه‌هـای بغداد تـارانـده است؛ تبریز را مـی‌گشایـد و پیروزمندانـه بر گـرجستان مـی‌تازد؛ در ۶۲۳ق (=۱۲۲۶م) پس‌از گشودن تفلیس بـه جنوب خـاوری ایـران باز می‌گـردد تـابراق حاجب را بـه خاطر دسیسهٔ خاینانـه‌اش در همدستی با مغول، گوشمالی دهد؛ در۶۲۴ق (= ۱۲۲۷م) ترکمان وملاحده را سرکوبی می‌کند، مغول را دردامغان شکست می‌دهد وچهارصد تن از اسیرانشان‌را می‌کشد، اصفهان را برضدشان می‌شوراند، ودوباره با شنیدن خبرتشکیل اتحادیهٔ گرجیان برضد او به‌آن سو بازمی‌گردد و در یك حملـه چهار تن از بـزرگترین سرورانشان‌را می‌کشد وشکست سختی برایشان وارد می‌کند؛ در۶۲۷ق (=۱۲۲۹م) هنگامی که می‌کوشد تا اتحادیه‌یی از امرای مسلمان برای جنگ با مغول‌تشکیل

← که با او بودند، به‌دست مغول افتادند، ولی به‌گفتهٔ کاتبش نسوی جلال‌الدین کـه قادر به نجاتشان نبود، بخواهش خودشان، آنان را با غرق کـردن در رودخانه کشت ، تا مبادا دشمنان بی‌رحم با ایشان رفتاری ناروا کنند.

دهد، به‌وسیلهٔ سپاه ۳۰،۰۰۰ نفری مغول به فرماندهی نویان چرماغون غافلگیر و ناچار به‌جنگ می‌شود وپیروزمندانه گنجه (الیزاوت پل حالیه) را می‌گشاید. ولی ازاین پس ظاهراً ستارهٔ اقبال او درتراجع است ونیرویش درزوال؛ او به‌میخوارگی می‌پردازد وبی‌تصمیمی، مالیخولیا، وحتی سستی عزم در او رشد می‌کند؛ چنداتکه در مرگ قلیج اسب محبوبش اندوهی فوق‌العاده ونامعقول براو چیره می‌شود، و سر انجام ، هنگام فرار از سپاهیان مغول، در۱۵شوال ۶۲۸ق (=۱۵ اوت ۱۲۳۱م) در روستایی کردنشین کشته می‌شود. دربارهٔ فرجام کار اوچنان‌عدم‌اطمینانی وجود داشت که حتی ابن‌اثیر مورخ بزرگ خود را از تعیین آن عاجزمی‌شمارد، وتا بیست ودوسال پس از مرگ او پیوسته شایعاتی در ایران رواج می‌یافت‌که او دوباره ظاهر شده است، درحالیکه‌بسیاری از شیادانی که خود را به‌جای وی‌معرفی کرده بودند به‌دست‌مغول دستگیر، مجازات وکشته می‌شدند.* البته، این پدیده در مورد قهرمانی ملی که آخرین امید ملتی شکست خورده است، منحصر بفرد نیست، مثلا همین اتفاق درمورد هارولد انگلیسی خودمان پیش‌آمد، و این‌معادله دراین امر نیز صادق است که سنن ملی درهردو مورد قهرمان را به‌صورت زاهدی نشان می‌دهد که دست از دنیا می‌شوید، کنج خلوت می‌گزیند و سرانجام در عین کهولت در هاله‌یی از تقدس رخت ازجهان برمی‌بندد.**

سلطنت اوگتای

چنگیزخان در رمضان ۶۲۴ق (=۱۸ اوت ۱۲۲۷م) دربیست ودومین سال فرمانروایی به‌سن شصت وشش سالگی در چین درگذشت، ولی دوسال طول‌کشید تا شاهزادگان و بزرگان مغول توانستند برای تشکیل قورولتای و انتخاب جانشین‌وی از اکناف سرزمینهای مفتوحه گردآیند. بنابراین، انتخاب رسمی پسرش‌اوگتای تقریباً همزمان بود با مرگ جلال‌الدین و انقراض سلسلهٔ خوارزمشاهی. پادشاهی

* دوسون، ج ۳، ص ۶۵ - ۶۶
** نگاه‌کنید به ترجمهٔ این جانب از دولتشاه، ص ۱۴۷ - ۱۴۸

اوگتای نسبتاً کوتاه بود، چون اودرجمادی‌الثانی ۶۳۹ق (= دسامبر ۱۲۴۱م)درگذشت. مرگ او براثر علاقه‌اش به میخوارگی شدید، که یکی از خصایص پست نژادیش بود، تسریع شد. از حوادث مهم دوران وی ایجاد پایتخت مغولی قراقوروم در۶۳۳ق (= ۱۲۳۵م)، لشکرکشی به‌ایران به‌فرماندهی نویان چرماغون و فتح روسیه و لهستان در ۶۳۴ ـ ۶۳۹ق (= ۱۲۳۶ـ۴۱) بود. این لشکرکشی اخیر با همان ترس و وحشتی همراه بود که قبلا در ایران ایجاد شده بود؛ مسکو، رستف، یاروسلاو، تور، چرنیگوف، کیف، همچنین کراکوی، پست و بسیاری از شهرهای کم‌آوازه‌تر طعمهٔ ستمگری مغول شد، و تنها در لهستان ۲۷۰،۰۰۰گوش قربانیان با خونسردی بریده‌و در توبره‌های فاتحان به‌نشانهٔ شجاعتشان گردآوری شد. سراسر جهان مسیحیت از خبر این بی رحمیها بر‌آشفت و پاپ گرگوار نهم بخشنامه‌یی به‌همهٔ فرمانروایان مسیحی فرستاد که درآن کوشیده بود تاآنان را به جنگ صلیبی برضد تاتار تحریك کنند. با این حال در مقایسه بامعیارهای مغولی، اگتای به‌عنوان فرمانروایی نرم‌خوی وآزاده معروف است ومورخان‌مسلمان نیز از قبیل نویسندگان تاریخ جهانگشا و طبقات ناصری(چاپ Nassau Lees ص۳۸۰ـ۹۶) هردو، مواردی از نرمدلی او و بیزاریش را از خونریزی بی‌مورد ارائه می‌دهند، که به‌شدت با درنده‌خویی برادر مهترش جغتای مغایر است.*

سلطنت کیوك

پس از مرگ اوگتای، بیوه‌اش توراکینا حکومت را بدست گرفت، تا پسر ارشدش کیوك برگردد. او به‌هنگام مرگ پدر بجنگ باروسیه و لهستان اشتغال داشت. قورولتای بزرگ، که اورسماً درآن انتخاب شد، از لحاظ تعدادنمایندگان خارجی وملل تابعه‌یی که درآن حضور یافته بودند چشمگیر بود ، از جمله در میان ایشان نمایندگان خلیفهٔ بغداد، شیخ‌الجبل یا امیرالامرای ملاحدهٔ الموت،و

* همچنین نگاه‌کنید به تذکرهٔ دولتشاه چاپ این جانب. ص ۱۵۳ ـ ۵۴ که در آنجا دوسه تا ازاین حکایات نقل شده است.

دو راهب فرستادهٔ پاپ دیده می‌شدند، که یکیشان ژان‌پلان کارپینی بود وما قبلا به‌یادداشتهایش اشاره‌کردیم. راهب دومی نامه‌هایی ازپاپ به‌تاریخ ربیع‌الاول ۶۴۳ق (=اوت ۱۲۴۵) تقدیم‌داشت، به‌خاطر دوتن‌ازوزیران‌کیوك به‌نامهای‌کدك وچینقاچ که به‌کیش‌مسیحی درآمده‌بودند، نامه‌های اوحسن‌قبول یافت ونفوذ ایشان سبب شد تا اربابشان بدانها باعلاقه بنگرد، ولی نمایندگان‌خلیفهٔ مؤمن‌وشیخ‌العجبل‌ملحد مرخص شدند، با تهدید به‌اینکه هرچه‌زودتر بروند بهتراست. البته‌مسیحیان از فجایعی‌که درروسیه ولهستان برسرهمکیشانشان آمده‌بود، یکسره چشم پوشیده بودند ومغول را به‌عنوان براندازندگان قدرت مسلمین تحسین می‌کردند.* علاوه برنمایندگان فرستادهٔ پاپ به‌فوروولتای بزرگ، در۶۴۵ق (=۱۲۴۷م) یك‌هیئت دومینیکی به ایران نزد بایدو فرستاده شد، در حالیکه هیئت دیگری به‌ریاست روبروکی (گیوم دورو‌بسبروك) در ۱۹شوال ۶۴۶ق (=۱۰فوریه ۱۲۴۹م) از سنت‌لوئیس درنیکوزیا پایتخت قبرس به‌راه افتاد. این‌هیئت نتوانست پیش‌ازپایان ۶۵۱ ق(=۱۲۵۳م) به‌قراقوروم‌برسد دراین‌هنگام منکوجانشین‌کیوك شده‌بود.

سلطنت منگو

کیوك در۹ربیع‌الثانی ۶۴۷ق (=آوریل ۱۲۴۸) درگذشت وپسرعمش منگو پسر تولوی، پسرچنگیز به‌جایش‌نشست ودو ذیحجهٔ ۶۴۸ق (=اول ژوئیه ۱۲۵۱) تاج برسر نهاد. نوادگان اوگتای سخت برآشفتند ازاینکه قدرت فائقه از شاخهٔ خانوادگیشان بدر رفته، وبرضد او به‌توطئه‌چینی پرداختند، ولی‌پیش‌ازآنکه منشأ اثری شوند، دستگیر وطعمهٔ مرگ‌شدند. درهمان قورولتای۶۴۸ق(=۱۲۵۱م) دو لشکرکشی بزرگ تصویب شد. یکی برضد چین ودیگری برضد ایران. اولی به‌قوبیلای واگذارشد ودومی به‌هلاکو. این‌هردو برادران‌امپراطورمنگو بودند. با ورود هلاکو به‌ایران ما وارد دومین‌دوران ازمراحل سه‌گانهٔ استیلای مغول می‌شویم (۶۵۴-۶۹۵ق =۱۲۵۶-۱۲۹۵م) که دوران ایلخانان‌کافر نامیده می‌شود. دراین‌دوران

---

* درسون، ج ۲، ص ۲۴۰

ایلخانان ایران و آسیای باختری به‌صورت شاخهٔ جداگانه‌یی از خاندان سلطنتی مغول درآمدند، که هرچند مطیع خان‌بزرگ بودند، عملاً استقلال داشتند. بعدها، درآمدنشان به دین اسلام، سرانجام آنان را از سرورانشان متمایز ساخت واز خویشاوندان کافرشان درمغولستان وچین جداکرد. بنابراین، ما برای مقاصد خود، می‌توانیم ازپیروزیهای قوبیلای قاآن وشکوه وجلال پایتختش‌خاند ویا خان‌بالیغ که‌خوانندگان‌انگلیسی به‌وسیلهٔ کولریج Coleridge و لانگ‌فلو Longfellow باآن‌آشنا شده‌اند، چشم بپوشیم وتوجه‌خودرا به‌کارهای‌هلاکو(آلائو سرداربزرگ «Alau Captain the Great» اثرلانگ فلو) وجانشینانش،یعنی‌ایلخانان ایران معطوف سازیم.

هلاکو

هلاکو با دریافت دستورات خاصی‌برای برانداختن ملاحده وانهدام خلافت بغداد درربیع‌الاول ۶۵۱ق (=ژوئیه ۱۲۵۲م) ازقراقوروم به‌راه افتاد. تعدادی از مهندسان وتوپچیان چینی همراه‌اوبودند تا درکارقلعه‌گیری یاریش‌کنند.* او در آنجا به‌آهستگی پیش می‌رفت، تابستان ۶۵۲ق (=۱۲۵۴م) را درترکستان به‌سر برد، ودرشعبان۶۵۲ق (=سپتامبر ۱۲۵۵) تازه به‌سمرقند رسید، که تنها چهل‌روز درآنجا ماند. درذیقعدهٔ ۶۵۳ق (=ژانویه۱۲۵۶) درکش با ارغون ملاقات‌کرد، که در ۶۵۲ق (=۱۲۵۳م) ازطرف منگو بدفرمانفرمایی‌کل ایران انتخاب‌شده‌بود و کاتب‌مخصوص یا الغ بیتکچی‌اوبهاءالدین‌جوینی‌وپسرش‌عطاملك جوینی‌همراهیش می‌کردند. شخص اخیرالذکر که به‌عنوان منشی به‌خدمت هلاکو درآمد، دراثنای این‌جنگ حساس ملازم اوشد ودرحین انهدام الموت، استوارترین دژ ملاحده حضورداشت ودروضعی‌بودکه‌برای تألیف‌تاریخ بزرگش‌جهانگشا توانست بربسیاری مواد موثق ومنحصر بفرد دست‌یابد، وما بارها درهرفرصتی بدین‌تاریخ استناد جسته‌ایم.

---

* بگفته جوینی، یك هزار تن.

بازگشت به تاریخ ملاحده

ما قبلا از تاریخ اولیهٔ ملاحده یا اسمعیلیان الموت صحبت کرده‌ایم. نخستین ایشان حسن صباح معروف، معاصر عمر خیام و بنیان‌گذار «دعوت جدید» بود. می‌توان گفت دولت او از هنگام دست یافتن بر قلعهٔ الموت در ۶ رجب ۴۸۳ق (=۴سپتامبر ۱۰۹۰م) آغاز شد. او که در ششم ربیع‌الثانی ۵۱۸ق (=۲۳ مه ۱۱۲۴) درگذشت* مردی سختگیر بود و هر دو پسرش را به‌خاطر سرپیچی از قانون شرع به‌دست مرگ سپرد. او هم‌مسلکش کیا بزرگ امیدرا به جانشینی خویش نامزد کرد، که شش تن صاحبان امر بعدی از اعقاب بلافصل او بودند. پس از مرگ این مرد در ۲۶ جمادی‌الاول ۵۳۲ق (=۲۰ژانویه ۱۱۳۸م) پسرش محمد جانشین او شد و در ۴ ربیع‌الاول ۵۵۷ق (=۲۱ فوریه ۱۱۶۲م) درگذشت. او نیز به‌نوبهٔ خود جایش را به‌پسرش حسن داد، که در نزد پیروانش حسن علی ذکره‌السلام خوانده می‌شد. این حسن گستاخانه اعلام کرد که از اعقاب کیا بزرگ امید نیست، بلکه از بازماندگان امام نزار بن‌المستنصر فاطمی است که «دعوت جدید» به‌نام او آغاز شده بود؛ بعبارت دیگر، او خود امام است نه داعی امام. او قبلا در روزگار پدرش نیز نشانه‌هایی از چنین تمایلاتی ابراز کرده بود، که با کیفر سختی روبرو شده بود، دویست وپنجاه تن از هوادارانش طعمهٔ مرگ شده بودند و عده‌یی معادل آن از الموت اخراج. ولی پس از مرگ پدرش در وضعی بود که می‌توانست به‌مقاصدش جامهٔ عمل بپوشاند. در ۱۷ رمضان ۵۵۹ق (=۸ اوت ۱۱۶۴م) از همهٔ اسمعیلیان مجلس بزرگی ساخت که خود آن‌را «عید قیامت» می‌خواند، و در خطبه‌یی که ایراد کرد، نه‌تنها خودرا امام خواند، بلکه اعلام کرد که نص شرع از آن‌پس منسوخ است، و همهٔ احکام اسلام، نه‌ناظر بر معانی لفظی، بلکه رمز است. این بیان در میان پیروان او حسن قبولی تمام یافت و به‌سختی دنبال شد و بر بیمی که مؤمنان را از ایشان در دل بود بسی افزود، و بگفتهٔ رشیدالدین فضل‌الله، از این هنگام بود که آنان‌را ملاحده خواندند، هرچند حسن نام مقر جدید

* این تاریخها از جامع‌التواریخ اخذ شده ، که جزئیات تاریخی اسمعیلیه را مشروح‌تر از جهانگشا بیان کرده است؛ بااین حال، اغلب کلمه به‌کلمه باآن تطبیق می‌کند.

خودرا مؤمن‌آباد برگزیده بود. او مذهب اسمعیلی‌را درزمینه‌های فلسفی سخت تهذیب‌کرد ودعوت جدیدی‌را بنیان‌نهادکه آن‌را «دعوت‌قیامت» می‌نامید. سرانجام، او به‌دست برادرزنش حسین‌بن نام‌آورکه یکی از بازماندگان سلسلهٔ معروف بویه یا دیلمی‌بود، در۶ ربیع‌الاول ۵۶۱ق (=۱ ژانویه۱۱۶۶م) درلمسرکشته شد. پس‌از او پسرش نورالدین محمد به‌جایش نشست و به‌عنوان انتقام به برانداختن همهٔ بازماندگان آل بویه، ازجمله‌قاتل پدرش پرداخت. اوآیین وسیاست پدررا پیروی کرد. گویند دارای ذوق ادبی ومعرفت فلسفی چشمگیری بود. این همو بودکه فیلسوف بزرگ فخرالدین رازی‌را با «برهان قاطع»، به‌عبارت دیگر بازر ودشنه‌ وادارکردکه اگر درسلك او نیست، دست‌کم به‌سازمان نیرومندی‌که او در رأس‌آن است، تا اندازه‌یی علاقه‌مندی نشان دهد، واین‌آغاز صعود طالع رازی‌بود؛ چون‌در عوض خودداری ودست‌کشیدن ازعادت سابقش درطعن ملاحده، مزایای مهمی از الموت دریافت‌کردکه بدو امکان‌داد تاخودرا دروضع مناسبی به‌شهاب‌الدین وغیاث الدین غوری وحتی‌شخص شخیص محمد خوارزمشاه معرفی‌کند. محمد، پسر حسن علی ذکره‌السلام در۱۰ ربیع‌الاول ۶۰۷ ق (=سپتامبر ۱۲۱۰م) درگذشت وپسرش جلال‌الدین به‌جایش نشست، که یکباره سیاست‌پدر وجدش‌را عوض‌کرد. او برهمهٔ مخالفتهای مذهبی خط بطلان‌کشید وخودرا مسلمی مؤمن خواند و ازآن پس «نومسلمان» نام یافت. اورسماً با الناصرالدین الله خلیفهٔ عباسی‌بیعت‌کرد. با امرای مسلمان اطراف مناسبات دوستانه برقرار ساخت، مادر خودرا درهمان‌سال برای به‌جاآوردن حج به‌مکه فرستاد وبرای‌متقاعدساختن فقهای قزوین به‌صداقت‌خویش (که به‌عنوان همسایهٔ نزدیك الموت به‌باورکردن ماهیت‌حسن اعتقاد او بدین‌تغییر مذهب کمترین تمایل‌را داشتند) ازآنان‌خواست‌تا برای تفتیش‌کتابخانه‌های او، و ازبین بردن همهٔ کتابهایی‌که به‌نظرشان بوی الحاد می‌داد، هیئتی‌را بفرستند. سرانجام همه به‌اصالت‌ایمان اواطمینان‌یافتند وخلیفه اورامشمول چنان افتخاراتی ساخت‌که حسد خوارزمشاه‌را برانگیخت و سبب‌آغاز آن چنان جدایی بغداد و

خوارزم شدکه‌چنان نتایج مرگباری درپی‌داشت.* اوهمچنین با اتابك مظفرالدین ازبك (۶۱۰ـ۶۱۲ق=۱۲۱۳ـ۱۵م) برضد ناصرالدین منکلی متحد شد و ـ او یگانه‌کسی‌بود ازرؤسای‌الموت‌که‌ـدورازدژهای‌خویش، درعراق، اران و آذربایجان بسر برد. در آخر، او باجلال‌الدین خوارزمشاه همدست‌شد، ولی به‌محض ظاهرشدن چنگیزخان درصحنه، فرصت‌را برای تقدیم اطاعت خویش غنیمت شمرد و فرستادگانش نخستین کسانی‌بودندکه‌وقتی فاتح‌کافر ازجیحون‌گذشت، اظهاربندگی کردند. احتمالا این‌کار عدم رضایتی‌راکه اعمال او درفرقهٔ تحت رهبریش ایجاد کرده‌بود، به‌غایت رساند واندکی پس‌ازآن در۱۵رمضان ۶۱۸ق (=۲ یا ۳ نوامبر ۱۲۲۰م)گمان‌می‌رود برخی‌ازهمسرانش مسمومش‌کردند. یگانه پسرش علاءالدین به‌جایش نشست، که درآن‌هنگام تنها نه سال داشت و درآغاز وزیرش، به‌عنوان نایب‌السلطنه کارهارا اداره می‌کرد. حکومت وی باکشتن،حتی‌سوزاندن عده‌یی از بستگان اناث رؤسای پیشین الموت آغاز شدکه مظنون یا متهم به‌شرکت در قتل جلال‌الدین نومسلمان بودند.

به‌گفتهٔ رشیدالدین، وقتی علاءالدین تقریباً پانزده سال داشت، دچارحالتی مالیخولیایی شدکه‌گفتگو دربارهٔ اخبار ناخوشایند یاآگاه ساختنش‌را ازهرکیفیتی که باعث ناخشنودیش می‌شد خطرناك ساخت. در دوران حکومت وی، نصیرالدین طوسی، منجم بزرگ ومؤلف رسالهٔ اخلاقی معروف به‌اخلاق ناصری به‌وسیلهٔ ناصرالدین‌حاکم اسمعیلی قهستان** ربوده و به‌الموت فرستاده شد. او تا هنگام رهاییش‌به‌دست مغول درآنجا به‌صورت‌مهمانی اگرنه به‌دلخواه، محترم می‌زیست. این امراهمیت مضاعف ادبی وتاریخی دارد، زیرا همچنانکه قبلا اشاره شد*** احتمالا سرگذشت همین شخص‌است‌که ترجمهٔ مغشوشی ازآن باتخلیط اسامی در حسب حال جعلی ناصرخسرو داخل‌شده، حال‌آنکه او بیش ازیك‌قرن ونیم پیش

* نگاه کنید به ص ۱۲۴ همین کتاب.

** اثر مورد بحث به همین ناصرالدین تقدیم و به نام او موسوم شده است، هر چند مؤلف در یك تحریر بعدی به خاطر این تقدیم و مماشاتی که در دوران اسارت نسبت به افکار اسمعیلی روا داشته، استغفار می‌کند.

*** ص ۲۲۹ـ۳۰ از فردوسی تا سعدی

می‌زیسته‌است. اهمیت تاریخی آن از ینروست که این نصیرالدین طوسی بود که رکن‌الدین خورشاه نگون‌بخت را واداشت تا خودرا به دست مغول خیانت‌پیشه بسپارد*، وما به زودی در بارهٔ این رکن‌الدین صحبت خواهیم کرد. بعدها نیز او بودکه هلاکو را موقع مشورت در بارهٔ مرگ مستعصم بالله آخرین خلیفه عباسی مطمئن‌ساخت‌که قتل اوموجب هیچ انتقام آسمانی نخواهدشد**.چه مضحك است که این‌خاین دورو مؤلف یکی‌ازمعروفترین‌کتابهای اخلاقی‌فارسی‌باشد!

علاءالدین بسیار جوان‌بودکه‌ازدواج‌کرد وتازه‌هجده‌سال داشت‌که‌پسر ارشدش رکن‌الدین خورشاه زاده شد. میان او واین‌پسر، که درآغاز به‌عنوان‌جانشین اوتعیین شده‌بود، به‌تدریج چنان کینه‌یی پدیدآمدکه اومی‌خواست این‌انتخاب‌را فسخ‌کند، ولی اسمعیلیان‌آنرا نپذیرفتند، چون‌بنابراصل قدیمشان‌تعیین رسمی جانشین امامت به‌وسیلهٔ امام فسخ‌ناشدنی بود. در آخر شوال ۶۵۳ق (=۱دسامبر ۱۲۵۵م) علاء-الدین را درشیرکوه مرده یافتند. عامل قتل حسن مازندرانی بدفرمان رکن‌الدین کشته‌شد وپس‌از آن جسدش را سوزاندند، ولی‌گمان می‌رفت که رکن‌الدین خود حسن‌را بدین‌کار تحریص‌کرده‌بود. رشیدالدین درتأیید این فرض اضافه می‌کندکه او باعث شد تابجای رفتارعادی وقانونی باحسن، اورا غافلگیرانه بکشند، زیرا از اعترافاتی‌که ممکن‌بود او در زیرشکنجه بکند می‌ترسید. این‌مورخ پس‌از اشاره به‌اینکه‌هیچ پدرکشی‌ازانتقام عاجل ولایق فلك درامان نمی‌ماند (که درتأیید آن حکایت شیرویه پادشاه ساسانی والمستنصرخلیفهٔ عباسی‌را نقل می‌کند که هردو پدرانشان‌راکشتند، ولی برای برخورداری ازثمرهٔ جنایت‌خویش دیری نپاییدند)، بدین‌تصادف غریب اشاره می‌کندکه رکن‌الدین سرانجام در واپسین روز شوال ۶۵۴ق (=یکشنبه ۱۹نوامبر ۱۲۵۶م) خودرا دردست برانداز‌ندگانش اسیر ساخت، درست یك‌سال قمری پس‌ازآنکه پدرش راکشته یافتند.

ما اکنون باید به‌لشکرکشیهای هلاکو بازگردیم‌که اورا در ذیقعدهٔ ۶۵۳ق

---

* نگاه کنید به ترجمهٔ این جانب از تاریخ طبرستان ابن اسفندیار، ص ۲۵۹

** دوسون، ج۳، فصل۴ و فصل۵

(= ژانویه ۱۲۵۶م) در کش رها کردیم. تون و خواف دو دژ ملاحده در قهستان نخستین جاهایی بود که دستخوش لطمات حملهٔ هلاکو شد، هردو درحدود ۶۵۴ق (= مارس ۱۲۵۶م) گشوده شد وهمهٔ ساکنان خواف ازدهسال به‌بالا طعمهٔ مرگ گشتند، مگرچند دخترکه به‌خاطر زیبایی فوق‌العاده شان برای سرنوشت بدتری نگهداری شدند. آنگاه روشهای جنگی معمول مغولان به‌کار افتاد، که همچنانکه پیش‌ازاین گفته‌شد، هرچه‌راکه می‌توانستند باوعده می‌گرفتند، وگرنه شمشیر آخته بر می‌کشیدند،که نه‌ازلا به سستی می‌یافت ونه‌ازخون سیری. رکن‌الدین دستخوش وحشتهای گوناگونی‌شد. او نه‌جرئت آن داشت‌که دربرابر فرجام بد پایداری‌کند، نه تدبیر آنکه با اطاعت کامل و قاطع درجستجوی احتمال ضعیفی برای یك‌عمر طولانی، ولی توأم با بدنامی باشد. او درصدد معامله برآمد، ولی همیشه او بودکه می‌داد، درحالیکه مغول فقط وعده می‌داد وپیوسته‌حلقهٔ دام‌را به‌گرد وی تنگتر می‌کرد. اوبرخی از دژهایش‌را تسلیم کرد، باعلم به‌اینکه ممکنست پادگان‌آنها (ساکنانش) کشته شوند، وبرادرش شاهنشاه را با ۳۰۰ گروگان دیگر نزد هلاکو فرستاد، ولی به‌زودی شاهنشاه به‌بهانه‌یی در جمال‌آباد نزدیك قزوین کشته شد (جوینی دراین‌مورد می‌گویدکه ازآن بس‌نزد مردم قزوین «روانهٔ جمال‌آبادکردن» کنایه ازکشتن‌شد). مدتی‌بعد همهٔ اسمعیلیانی‌که اوتسلیمشان‌کرده‌بود، حتی‌کودکان درگهواره‌هاشان بیرحمانه سر بریده شدند. برخی ازدلاوران نومیدانه پایداری می‌کردند، وحتی پس‌ازآنکه رکن‌الدین خورشاه گرفتارشد وازهلاکوخان یرلیغ یاخط امانی‌به‌دست‌آورد، آنان‌یکی ازحملات‌مغول‌را باکشتارسختی دفع‌کردند. ولی همچنانکه قبلاگفته‌شد، پایان‌کاردرآخرشوال (= ۱۹ نوامبر) فرارسید، هنگامی‌که رکن‌الدین خودرا به‌دست مغول داد والموت ومیمون دژغارت‌وسوخته‌شد. عطاملك جوینی ازخواجه‌اش‌هلاکو اجازت یافت تا ازکتابخانهٔ الموت‌که شهرتش جهانگیر بود، گرانبهاترین کتابهاراکه‌عاری ازبوی الحاد می‌داند ونیزبرخی‌آلات نجومی‌را که مورد نظرش‌بود انتخاب‌کند. اوهمچنین از استادی نیرومند وزیرکانه‌یی‌که قلعهٔ الموت را آن‌چنان مدت درازی تسخیرناپذیر ساخته‌بود، گزارش تفصیلی جالبی

برای ما به‌جای‌گذاشته‌است. بنا بریك اثر تاریخی از فخرالدولهٔ دیلمی که او در کتابخانه‌یافت، این قلعه درآغاز بوسیلهٔ یکی ازامرای‌دیلمی در۲۴۶ق (=۸۶۰ـ ۶۱م) ساخته‌شد. از دیگر قلاع ملاحده در ایران (زیرا شعبهٔ شامی‌آن هرگز بدینصورت منهدم‌نشد وبقایای‌آنهاهنوز دراین‌کشور باقیست.) لمسر در۱۰ ذیحجهٔ ۶۵۴ق (=۴ ژانویه ۱۲۵۷) گشوده‌شد. حال آنکه هنوز در۶۵۸ق (=۱۲۶۰م) هنگامی‌که منهاج سراج طبقات ناصری خودرا می‌نوشت (چاپ ناسولیز ص۴۱۸) گردکوه تسلیم نشده‌بود.

امارکن‌الدین نگون‌بخت به‌همدان برده‌شد ودر آغازگرفتارکنندگانش با او خوشرفتاری می‌کردند. دختر مغولی راکه بدو اظهار علاقه‌یی‌کرده بود تزویجش کردندوصدشتر نر هدیه‌اش دادندکه جنگشان با یکدیگر خاطر اورا خشنود می‌ساخت. این سرگرمی اگرهم پست‌تر ازموقعیت و شئونات پدرش نبود ـ که‌علاقهٔ عجیبی به‌چراندن‌گوسفندان داشت بااین حال اورا خوار می‌کرد. ولی دراول‌ربیع الاول۶۵۵ق (=۱۹ مارس ۱۲۵۷) (به‌گفتهٔ‌جوینی ورشیدالدین، بخواهش‌خودش، با اینهمه بایستی ماحق داشته باشیم‌که شك‌کنیم) برای حضور در برابر منگوقاآن امپراطور مغول تحت‌الحفظ بقراقوروم فرستاده شد. دربین راه اورا وادارکردندتا سردارانش را درقهستان به‌تسلیم دژهاشان دعوت‌کند، که البته مغول علی‌رغم وعدهٔ امانی‌که داده‌بودند، بمحض اینکه ساکنان آن‌کنگرهٔ باروها راترك‌گفتند تنها در قهستان ۱۲،۰۰۰ تن از ایشان راکشتند. دربخارا زندانبانان رکن‌الدین با اوسخت بدرفتاری‌کردند و هنگامی‌که بقراقوروم رسید منگوقاآن فرمان داد تا اورا بکشند، باذکر اینکه اسبان چاپار برای‌آوردنش در راه بدین درازی رنج بیهوده برده‌اند، وصدور اوامری برای‌اینکه‌همهٔ پیروان‌بازمانده‌اش بیرحمانه نابودشوند. بی‌شك مردمان بیشماری‌کشته‌شدند، ولی نه همه؛زیرادر اوایل‌سال ۱۹۰۲هنگامی که درقاهره بودم، ازیك درویش بابی‌کرمانی هوشمند و جهاندیده،که خود شاهد بسی‌از این فضایلش بودم، شنیدم‌که هنوز بازماندگان این فرقه در ایران وجود دارند، همچنانکه در هند (به‌نام «خوجه» یا «خواجه») ودر چیترال (بنام «مولی»)

همچنین درزنگبار، سوریه وجاهای دیگر آنان از نفوذ و اعتبار چشمگیری برخوردارند، ولی نیروی تجسم فوق العاده‌یی لازم است تا بتوان رییس کنونی ایشان آقاخان خوش‌خلق ومحترم را بایکی از خداوندان مهیب الموت و «شیخ الجبل» یا پیر Le vieux حکایت عجیب مارکوپولو پیوند داد.

قلع وقمع ملاحده هلاکو را مورد تحسین مسلمانان مؤمن ساخت، ولی اقدام بعدیش چنان بود که فقط کسانیکه موقعیتشان اجازه نمی‌داد تا آزادانه سخن گویند، می‌توانستند بدون ابـراز منتهای وحشت از آن یـادکنند. شش‌ماه پس‌از آنـکه رکن‌الدین خورشاه بدبخت به‌قراقوروم فرستاده‌شده بود تا با اجـل روبـرو شود، هلاکوخان پس‌از برکندن بیخ وبن ملاحده، ازهمدان‌که آن‌را مقر خویش ساخته بود، پیامی برای خلیفه‌المستعصم‌بالله فرستادکه خویشتن و بغداد را، که پنج قـرن مرکز اسلام بود، به‌مغول تسلیم‌کند. دوماه بعد، درشوال ۶۵۵ ق (=نوامبر ۱۲۵۷) هلاکوپای به‌میدان نهاد. اوراگروهی از امرای مسلمان همراهی‌می‌کردند، ازقبیل ابوبکربن سعد زنگی اتابك شیراز، که بیشتر به‌خاطر حمایتش از نویسنده وشاعر بزرگ سعدی شهرت دارد، و بدرالدین لولو اتابـك موصل، کـه ابن‌الطقطقی در خلاصة‌التاریخ فریبنده‌اش بنام‌کتاب‌الفخری از او یـاد می‌کند، همچنین منشی او عطاملك جوینی‌مؤلف تاریخ جهانگشا، ونصیرالدین طوسی‌منجم. قبلا، هنـگامی‌که هلاکو هنوز در همدان بود، خلیفه، اشرف‌الدین عبدالله‌بن‌الجوزی را بـه نزد وی به‌سفارت فرستاد، ولی پاسخش به‌ضرب‌الاجل‌مغول، مطابق‌معمول ناخوشایندوطفره آمیز فرض‌شد و سپاه اصلی مغول‌زیر فرمان هلاکو ازمشرق یکراست عازم بغداد گشت، درحالیـکه سپاه دیـگری به‌فرماندهی بایجونویان‌ازسوی شمال‌وراه تـکریت در نزدیـکی موصل، شهر را دورزد بطوریـکه از سوی مغرب راه آن‌را بست. سپاه نخست بگفتهٔ ابن‌الطقطقی* بیش‌از ۳۰،۰۰۰ مردبود، حال آنکه سپاه بعدی‌بروایت مؤلف طبقات ناصری** (که، درهرحال او احتمالا مبالغه می‌کند) ۸۰،۰۰۰ تـن

* کتاب‌الفخری (چ قاهره، ۱۳۱۷ ق)، ۳۰۰.
** چاپ نا‌سولیز، ص ۴۲۶

سپاهی بود. از سوی‌دیگر برحسب اظهارشخص اخیرالذکر، سپاهیان معتبر خلیفه فقط به ۲۰،۰۰۰ تن‌منحصر می‌شد.

نخستین برخورد در تکریت روی داد، جایی‌که سپاهیان خلیفه موفق شدند پلی‌راکه بایجو نویان می‌خواست ازروی آن ازدجله بگذرد خراب‌کنند. با اینهمه پیروزیشان مستعجل بود و به‌زودی مغول در دجیل، نهرالاسحقی، نهرملك، نهرعیسی، ودیگر توابع بغدادریختند، درحالی‌که‌ساکنان وحشت‌زدهٔ این‌نواحی می‌کوشیدند در پایتخت پناه جویند. همچنانکه ازکتاب‌الفخری در می‌یابیم، زورق بانان از این وحشت‌زدگی سوءِاستفاده‌می‌کردند و برای‌عبور ازرودخانه ازپناهندگان دستبندهای زرین، اشیای‌گرانبها یاچندین دینار مزد میخواستند. برخورد بعدی در۴ محرم ۶۵۶ق (= ۱۱ ژانویه ۱۲۵۸م) یا مقارن آن در دجیل روی‌داد. دراینجا بار دیگر سپاه خلیفه به‌سرداری مجدالدین آیبك ملقب به الدویدارالصغیر وملك عزالدین بن‌فتح‌الدین علی‌رغم قلت نفرات به پیروزی کلی کوچکی نایل شدند، ولی در اثنای شب مغولان‌باحتمال زیاد باکمك مهندسان چینی‌که همراه خودآورده بودند، توانستند آب‌دراردوگاه مسلمانان بگشایند؛ موفقیتی‌که نه‌تنها عملاً موجب شکست سپاه خلیفه شد، بلکه تشدیدکشتار آوارگان، مخصوصاً کودکان را به دنبال داشت.

صاحب کتاب الفخری ضمن‌گفتگو از فتح ایران بدست اعراب در سدهٔ اول هجری (= سده هفتم میلادی) و استهزای ناروایی‌که سپاهیان مسلح ومجهز ایرانی از بدویان ژنده‌پوش نیمه عریان می‌کردند، گزارش شخصی زیررا از قول دوستش فلك‌الدین محمدبن‌آیدمیر نقل می‌کند (چ قاهره، ص۷۲):

«گوید: در فاجعهٔ بزرگ سال۶۵۶ من درسپاه دویدارالصغیر بودم‌که برای مقابله با مغول درجانب باختر بغداد بیرون آمد. گوید ما درنهر بشیر از توابع دجیل‌بدانان برخوردیم. سواری ازما برای جنگ بیرون‌شدکه اسبی تازی بەزیرداشت وسلاحی تمام‌دربرکه او واسبش کوهی بزرگ را می‌مانست. آنگاه ازمغول سواری برآمد که به‌زیرش اسبی‌داشت چون درازگوش وبرکفش سنانی چون دوك و اورا نه‌برتن جامه‌بود ونه در بر سلاح و هرکس که می‌دیدش می‌خندید. پیش‌ازآنکه روز بسرآید چندین‌شکست سختمان دادندکه این سرآغاز تباهی‌بود، وزان پس‌ماراشد آنچه‌شد.»

بسیاری از فراریان در مردابهایی‌که از سیل مصنوعی سابق‌الذکر پدید آمده بود نابود شدند، مگر آنانکه توانستند به‌شنا ازرودخانه بگذرند و از راه بیابان به‌شام‌گریختند ومعدودی‌که موفق شدند همراه دویدار به‌بغداد در آیند. دویدار و عزالدین به‌خلیفه‌اصرارکردندکه تاوقت‌هست‌بازورق‌به‌بصره‌بگریزد،ولی‌ابن‌العلقمی وزیر (بگفتهٔ مؤلف‌طبقات ناصری، ص۴۲۷) بااین نقشه مخالفت‌کرد و درحالیکه خلیفه هنوز مرددبود، مغول‌از هرسو شهررا محاصره‌کردند. ظاهراً محاصرهٔ‌کامل از ۱۵ محرم (=۲۳ژانویه) آغازشد، در۲۲محرم (=۳۰) حمله‌یی عمومی‌صورت گرفت و در۲۷محرم (=۴ فوریه) خلیفه‌باردیگر ابن‌الجوزی را باهدایای‌گرانبها وپیشنهاد تسلیم نزدهلاکو فرستاد. چند روز بعد، سر خوش ازدروغهای مرسوم و وعده‌های مؤکد بخشش وامان، خود را تسلیم‌کرد، وهمراه باپسران‌ارشد واوسطش ابوالعباس احمد و ابوالفضایل عبدالرحمن به‌فرمان هلاکو وحشیانه طعمهٔ مرگ شد. در بارهٔ چگونگی‌مرگش تردید فراوان است، ولی داستان ازگرسنگی‌مردنش در خزانهٔ خویش‌که به وسیلهٔ لانگفلو در شعر Kambalu شهرت‌عام‌یافته، ازشرحی که بسیاری ازمورخان مسلمان داده‌اندکمتر محتمل است. به‌موجب این‌شرح اورا در فرشی پیچیدند وبه‌ضرب چماق‌کشتند.احتمالا او دچارچنین سرنوشتی شده‌باشد زیرا خلاف عادت مغول بودکه خون‌شاهی را بریزند، وهرگاه یکی از امرایشان اعدام می‌شد، آنان معمولا باروش وحشیانه‌یی پشت اورا می‌شکستند، تاراج‌بغداد در ۷صفر ۶۵۶ ق (=۱۳ فوریه ۱۲۸۵م) آغاز شد ویک هفته طول‌کشید. که در اثنای آن ۸۰۰،۰۰۰ تن از ساکنانش‌کشته شدند، همچنانکه نفایس و آثارعلمی و ادبی‌که درطول قرنها درپایتخت امپراطوری پهناور عباسی‌گرد آمده بود بتاراج رفت یا نابود شد. لطمه‌یی‌که برفرهنگ اسلامی،که پس‌از آن‌دیگر هرگز بدان پایهٔ پیشینش نرسید، وارد آمد ازقدرت بیان وتصور بیرون است: نه‌تنها هزاران کتاب بی‌بدیل بیرحمانه‌معدوم‌شد، بلکه باتوجه به تعداد مردان دانشمندی‌که‌کشته شدند، یابندرت توانستند ازدست اجل بگریزند، رسم تحصیل دقیق وتحقیق‌اصیل که پیش‌از این در ادبیات عرب‌آن چنان‌مشهودبود، دستخوش زوال‌شد. شایدهرگز

تمدنی چنین بزرگ و درخشان بدین‌تندی طعمهٔ آتش وغرقهٔ خون نشده است. کتاب الفخری هنگامی که فتح بغداد را توصیف می‌کند، عبارتش چنین است:

«چون سپاهیان سلطان هجوم آوردند وداخل شدند، آنچه از کشتار بی‌شمار وتاراج بسیار وشکست وبست در آن رفت، نه‌گوش‌را تاب شنیدن باشد ونه‌گمان‌را تاب اندیشیدن.

بود، آنچه‌بود یادنکردن از آن به‌است رفت آنچه رفت‌قصهٔ آن‌را زما‌مپرس

باید به یادداشت‌که این‌سخنان را کسی نوشته (در۷۰۲ ق = ۱۳۰۲م تنها‌چهل وچهارسال پس‌ازحادثه‌یی‌که از آن سخن گفته)که‌خود تحت‌سلطهٔ یك‌مغول می‌زیسته است؛ واومغول مسلمان، یعنی غازان نبیرهٔ هلاکو.

دربارهٔ نقشی‌که مؤیدالدین ابن‌العلقمی در تسلیم بغدادداشته، تردید زیادی وجود دارد. در طبقات ناصری (ص۴۲۳ به‌بعد) اوبه بدترین صورت به‌عنوان‌خیانت کاری معرفی شده‌که عمداً قوا ونفرات پادگان‌راتقلیل داده وبعدها خلیفه‌را به‌تسلیم واداشته است. انگیزهٔ اصلی اودراین‌کار جاه‌طلبی بوده، ولی‌حریقی‌که به‌وسیلهٔ‌پسر ارشد خلیفه درمحلهٔ شیعه‌نشین بغداد،که اوخود بدان فرقه تعلق داشت، ایجادشد، نقش عمده‌یی داشت. ازسوی‌دیگر ابن‌الطقطقی دربرابر این اتهام ازاو سخت‌دفاع می‌کند و در رداین اتهام (بروایت ازاحمد بن‌الضحاك پسر عم علقمی) می‌گویدکه پس‌از سقوط بغداد، وزیر به‌وسیلهٔ نصیرالدین طوسی به‌هلاکو معرفی شد ورفتار و گفتار وی هلاکو راخوش آمد، اورا مورد توجه‌قرار داد وبا علی بهادر شحنهٔ مغول بغداد درحکومت پایتخت ویرانه شریکش ساخت؛ آنگاه نتیجه می‌گیرد که اگر ابن‌العلقمی‌خودرا بعنوان تسلیم‌کنندهٔ ولینعمت دیرینش معرفی‌کرده بود، هرگز هلاکو چنین‌کاری را بداو نمی‌سپرد. بااین حال، بایددر نظر داشت همچنان‌که هم ابن‌العلقمی وزیر سابق‌خلیفه شیعی‌بود، هم نصیرالدین طوسی،که این‌شخص باهمهٔ رسالات اخلاقی ودینیش، میزبانان وهم‌میهنان اسمعیلی خود راگرفتارساختندو برای جلب توجه‌کافری وحشی وخون‌آشام چون هلاکو، به‌کشتن خلیفه‌کمك‌کردند

مؤلف گرانمایهٔ کتاب الفخری نیز مذهب شیعه داشت، ومن به‌سهم خود بیم آن دارم گزارش شخص اخیرالذکر به‌صورتی کاملا مغایر آنچه که او نقل کـرده است، تعبیر شده باشد. این فرض درهرحال باهمهٔ آنچه ازمغول، بویژه ازهلاکو می‌دانیم، کاملا سازگار است که ابن‌العلقمی، فریفتهٔ وعده‌های خوش وکور ازتعصبی مذهبی، که (نه به عنوان موردی نامکرر) کافری رابر ملحدی ترجیح می‌داد، واحتمالا بـا هم‌کیش خود نصیرالدین طوسی که اینك به‌رتبهٔ وزارت هلاکوارتقا یافته‌بود ارتباط داشت، بغداد وخلیفه را به‌دست مغولان تسلیم کرد وآنان تا وقتی که کارشان کامـلا ازپیش نرفته بود بدو مهربانی کردند، و ازاو بهرهٔ کامل بردند واز آن‌پس هر چه زودتر از سرخود بازش کردند. به‌گمان‌من، این‌حدس بااین امر تأیید می‌شودکه اوتنها سه‌ماه پس‌ازخواجه‌اش، که به‌تسلیم‌وی‌متهم شده‌بود، درجمادی‌الثانی ۶۵۶ق (=مه ۱۲۵۸م) درگذشت.

با این حال، موضوع همچنان مشکوك است وبه‌احتمال زیـاد، اینك هرگـز محققاً معلوم نخواهد شد، پس بگذار کسی کـه در گفتن رضی‌الله‌عنه به‌دنبال ابن‌ـ طقطقی نخواهد رفت، ازپیروی مؤلف طبقات‌ناصری درلعن اونیز خـودداری‌کند، که او درمورد سنی بسی‌بیش‌از ابن‌طقطقی شیعه (که مورخیست با ادراك، اعتدال و حسن‌ظن فوق‌العاده) تعصب نشان می‌دهد.

آنچه ازشرح خصال خلیفه‌المستعصم درکتاب‌الفخری برای مابجای مانده او را فرمانروایی‌رئوف ولی‌ضعیف معرفی می‌کندکه‌شایستگی دست وپنجه نرم‌کردن باخطری رانداشت‌که برهمهٔ‌دوران وی‌سایه‌افکنده بود، چندانکه سرانجام‌زندگی اورا درنوشت. او درانجام وظـایف دینیش دقیق بـود ودرگفتار وکـردارش سخت پرهیزگار، محققی شایسته وخوشنویس را ملازم‌کتابهای خود ساخته‌بود و به حال زیردستانش سخت توجه داشت؛ ولی، از سوی دیـگر، درکار سست‌بـود، درقضاوت قدرت تصمیم نداشت و از کشورداری غافل بود. اواز رسم پلید بسیاری از اسلافش سرباز زد، که پسران ودیگر خویشاوندان ذکورش رادرحبس کند، تا مبادا آنان بر ضد وی دست به‌توطئه زنند یاجایش راغصب‌کنند؛ و در یك مورد، هنگامی‌که در

کتابخانه‌اش سرگرم مطالعه بود، غلام‌جوانی در کنار او بر زمین بخواب رفته ودر خواب بر روی فرش مخصوص او غلتیده، حتی پایش را بر روی متکای او نهاده بود، او به کتابدار اشاره کرد که صبر کند تا او اطاق را ترک گوید، آنگاه خفته را بیدار کند، مباداکه از کردهٔ خود بیمناك وشرمنده شود. وزیرش ابن‌العلقمی در کتابدوستی و تشویق نویسندگان از اربابش دست‌کم نبود، کتابخانه‌اش بالغ برده هزار کتاب بود، شامل بسیاری از آثار نادر وگرانبها، و بسیاری مؤلفان وشاعران آثار خود را بدو تقدیم داشته‌بودند. به گفتهٔ ابن‌الطقطقی که همهٔ این جزئیات مقتبس از اوست، او نه‌تنها آزاده، بلکه‌از عشق به‌مال‌عاری بود.

شاید من‌نیز مانند مؤلف طبقات‌ناصری ترجیح می‌دادم‌که این‌مجلد از کتابم را بسی بدور از حوادث‌تاریخی مربوط بدان‌به‌پایان‌آورم، باحوادثی‌کم اندوهبارتر از این بزرگترین فاجعهٔ اسلام‌وتمدن عرب وایرانی خلافت عباسی، ولی اینجانقطه‌یی طبیعیست که درآن تاریخ ادبی‌ایران من قطع می‌شود؛ تاریخی‌که امیدوارم روزی درمجلدی دیگر یا مجلدات دیگر تا دورهٔ خودمان ادامه‌اش دهم.

ولی تاآنجاکه به‌این‌مجلد مربوط‌می‌شود، برای‌من تنهادو فصل‌نهایی می‌ماند تا ادبیات‌عصری رابررسی کنم‌که درصفحات پیش‌برای شرح حوادث مهم‌آن‌کوشش کردم، عصری‌که بطور تقریب شصت یا هفتاد سال‌اول سدهٔ سیزدهم میلادی(= هفتم هجری) را شامل می‌شود.

فصل هشتم

نویسندگان دورهٔ اول مغول

(۶۰۰ - ۶۶۰ق = ۱۲۰۳-۱۲۶۲م)

در این فصل قصد آنست از نویسندگان مهمی صحبت کنیم‌که درعصری‌که اخیراً شرح دادیم زندگی می‌کردند، و شعرای ایرانی را که دست‌کم در بارهٔ سه‌تایشان گفتنی فراوانی‌هست به‌آخرین‌فصل‌این‌مجلد وا می‌گذاریم. این‌نویسندگان را می‌توان به‌سه دسته تقسیم‌کرد، بدین‌معنی:

۱ـ زادگان ایران‌که کلا یا غالباً به‌فارسی نوشته‌اند؛

۲ـ زادگان ایران که‌کلا یا غالباً به‌عربی نوشته‌اند؛

۳ـ نویسندگان غیر ایرانی‌که به‌عربی نوشته‌اند، ولی خواه به‌علت ارتباط مخصوصشان با ایران‌یاموضوعات ایرانی، یا به‌سبب تأثیرواهمیتشان درجهان‌اسلام به‌طورکلی، درهرحال نمی‌توان حتی درکتابی‌که دراصل فقط درتاریخ ادبی ایران بحث می‌کند کنارشان‌گذاشت. با اینحال، عملا بهترخواهد بودکه ازاین‌فرق چشم پوشی کرد و آنان‌را صنف به‌صنف، برحسب موضوعی‌که دربارهٔ آن نوشته‌اند، صرفنظر اززبانی‌که به‌کار برده‌اند، مورد بحث قرارداد، چراکه دراین‌ایام زبان عربی عموماً در ایران به‌عنوان زبان ادب، حکمت وعلم به‌کار می‌رفت، وفقط با سقوط خلافت و انهدام بغداد پایتخت اسلام‌بودکه این منزلت خودرا ازدست‌داد.

مورخان، زندگینامه‌نگاران و جغرافیدانان: بهتراست بحث خودرا با مورخان، زندگینامه نگاران و جغرافیدانان آغازکنیم‌که قبلا بارهافرصت اشاره به‌مهمترین آنان را داشته‌ایم.

ابن اثیر

دراین‌میان عزالدین‌بن‌الاثیر جزری (منسوب به‌جزیرهٔ ابن‌عمر در نزدیکی موصل) مسلماً، درمیان سالنامه‌نگاران همهٔ اعصار وامصار پیشگامتر و بزرگتر از همه‌است. اومؤلف سالنامهٔ عظیم معروف به‌الکامل‌است‌که تاریخ عالم را، چنانکه معلوم مسلمانان آن عصر بود، از آغاز تا سال ۶۲۸ق (= ۱۲۳۰ـ۳۱م) شامل است.

ابن خلکان زندگینامه‌نگارکه درمحرم ۶۲۶ق (= نوامبر ۱۲۲۹م) اورا در حلب ملاقات‌کرده‌است، ازوی با عالیترین عبارات یاد می‌کند وفروتنی ودرعین‌حال فضل اورا می‌ستاید. ازآنجاکه این مطلب‌را می‌توان به‌طورکامل درترجمهٔ دوسلان de Slane (ج۲، ص۲۸۸ـ۲۹۰) خواند، من ازنقل‌آن دراینجاصرفنظر می‌کنم، تنها باید اضافه‌کنم که‌او درربیع‌الثانی ۵۵۵ق (=مه۱۱۶۰م) تولدیافت ودر رجب (۶۳۰ق=مه ۱۲۳۳م) درگذشت. اثرعظیم او سالنامهٔ «الکامل» بطورکامل به‌وسیلهٔ تورنبرگ Tornberg در سالهای ۱۸۵۱ـ۷۶ در چهارده مجلد درلیدن چاپ شد. متأسفانه‌چاپ‌مصرش‌که اینك فقط همان به‌آسانی به‌دست می‌آیدفاقدفهرست‌است، به‌طوریکه ازکارایی‌آن تا حدود زیادی‌کاسته، حال‌آنکه رعایت‌این‌امر دریك‌کتاب مرجع‌برای‌محققان‌تاریخ‌اسلام‌واجب‌است. ابن‌اثیرعلاوه براین‌سالنامهٔ‌عظیم،تاریخی دربارهٔ صحابهٔ کبارپیامبر نوشته‌است، به‌نام اسدالغابه‌که در۱۲۸۰ق (=۱۸۶۳ـ۶۴م) درقاهره درپنج مجلد چاپ شده‌است. وی تحریرمنتخبی نیز دارد ازانساب سمعانی‌که چاپ‌نشده، وتاریخ اتابکان‌موصل‌که به‌طورکامل درج۲ مجموعهٔ مورخان عرب جنگهای صلیبی Recueil des historiens Arabes des Croisades چاپ شده است.

ابن‌العبری

از مورخان تاریخ عمومی شایستهٔ دیگر در این عصر، که او نیزمانند ابن‌اثیر به‌عربی‌نوشته، یوحنا ابوالفرج معروف به‌ابن‌العبری Barhebraeusاز مسیحیان

یعقوبیست (که پدرش هارون ازدین‌یهود به‌مسیحیت گروید) که‌درسال ۶۴۴ق (= ۱۲۴۶م) پس‌از احراز اسقفی گوبوس در نزدیکی ملاطیه خودرا بغریغوریوس یاجریجوریوس Gregorius موسوم‌ساخت. او درسال ۶۲۴ق (= ۱۲۲۶م) درهمان‌شهر زاده‌شد. درسال ۶۴۱ق (= ۱۲۴۳م) همراه پدرش‌که پزشك‌بود ازترس حملهٔ مغول از آنجا به‌انطاکیه‌گریخت‌وچندی‌بعد به‌زیارت طرابلس‌رفت. در ۶۵۰ق (= ۱۲۵۲م) به‌مقام اسقفی‌حلب‌ارتقا یافت،ودر۶۶۳ق (= ۱۲۶۴م) به‌مقام مفریان یا اسقف‌اعظم یعقوبیان مشرق انتخاب‌شد و ازاین‌پس گاه درموصل وگاه درآذربایجان (درتبریز ومراغه) درشمال غربی ایران بسر می‌برد. او در۲ جمادی‌الثانی ۶۸۵ق (= ۳۰ ژوئیه ۱۲۸۶م) درشهر اخیرالذکر درگذشت. اثر او به‌نام مختصرتاریخ‌الدول اصلا بسریانی نوشته شده بودو ترجمهٔ عربی‌آن دراواخرعمرش به‌خواهش برخی از بزرگان مسلمان فراهم شد. این‌کتاب باترجمه‌یی لاتینی بوسیلهٔ پوکوك Pocock در۱۶۶۳م دراکسفورد منتشرشد، ترجمهٔ آلمانی‌آن در۱۷۸۳م پدیدآمد، وچاپ نفیس تازه‌یی ازآن بوسیلهٔ صالحانی یسوعی در ۱۸۹۰ دربیروت انجام‌گرفت. این چاپ‌که بالغ بر ۶۳۰ صفحه‌است، علاوه برمتن،شرح‌حال‌کوتاهی ازمؤلف،فهرست کامل اسامی وجدولهای‌گاهشناسی مفیدی‌را دربر دارد. این‌تاریخ ازده‌طبقه گفتگو می‌کند:

۱- دولت اولیاء از زمان آدم.
۲- قضاة بنی اسرائیل.
۳- ملوك بنی اسرائیل.
۴- کلدانیان.
۵- پادشاهان ایران ازکیومرث تا دارا.
۶- یونان قدیم یا مشرکین.
۷- دولت شاهان فرنگ، که مقصود ازآن روم‌است.
۸- دولت یونانیان مسیحی، یعنی بیزانسی.
۹- دولت شاهان مسلمان عرب.
۱۰- دولت شاهان مغول.

این‌تاریخ تاسال ۶۸۳ق (=۱۲۸۴م)که ارغون به‌حکومت رسید حوادث را دربر می‌گیرد. گزارش بسیارجالبی دربارهٔ ابن‌العبری وزمان وی درکتاب منتخبات تـواریخ شرقی Sketchs from Eastern Histories (ص ۲۳۶ـ ۵۶ ترجمهٔ انگلیسی جـان ساترلند بلك John Sutherland Black ازاثر استاد نلدکـه Noeldeke آمده‌است وازینرو علاقه‌مندان به‌چنین اطلاعاتـی را دربارهٔ زندگی و آثار وی بدانجا ارجاع می‌کنیم.

منهاج‌سراج

شاید مهمترین مورخ این‌عصرکه به‌زبان فارسی تاریخی عمومی نوشته‌منهاج سراج از مردم جوزجان درحوالی بلخ باشد. او مؤلف طبقات ناصریست‌کـه من‌در فصل پیش‌چندین‌بارفرصت اقتباس از آن راداشته‌ام. اودرحدود ۵۹۰ق (=۱۱۹۳م) زاده‌شد وماننذ پدرو نیایش درخدمت ملوك‌غوربه‌سر می‌برد. در۶۲۴ق (=۱۲۲۶م) به‌هند رفت‌و نخست خودرا باسلطان‌ناصر الدین قباجه‌مربوط ساخت،ولی‌وقتی‌یك‌سال بعد، او به‌دست شمس‌الدین‌ایلتتمش رانده‌شد، منهاج به خدمت امیرفاتح‌پیوست و تاریخش‌رابه پسر وی‌ناصر الدین‌محمدشاه‌تقدیم‌کرد. این‌کتاب‌در۶۵۹ق (=سپتامبر ۱۲۶۰م) تدوین‌شد. دیگر جزئیات زندگی وی درص۷۲ـ۳فهرست فارسی Persian Catalogue ریو Rieu وص۲۶۰ـ۲۶۱ ج۲تاریخ‌هند History of India سرهـ.م. الیوت Sir H.M. Elliot ذکرشده است. تاریخ او به‌بیست وسه‌بـاب تقسیم شده است‌که با تاریخ اولیا وانبیا آغازمی‌شود وبه‌فتح مغول خاتمه می‌یابد. وی در بارهٔ مغول جزئیات جالب بسیاری راذکر می‌کندکه درهیچ جای دیگر نمی‌توان یـافت. بخشی ازاین‌کتاب راسروان ناسولیز Nassau Lees منتشر کرده وبه وسیلهٔسرگرد راورتی Raverty در Bibliotheca India ترجمه شده است. بدبختانه قسمت چاپ شده فقط حاوی سلسله‌هاییست‌کـه بـا هند مـربوطند و بخشهای دیگرکـه به‌سلسله‌های‌طاهری، صفاری،سامانی، دیلمی (آل‌بویه)، سلجوقی، خوارزمشاهی و سلسله‌های دیگری مربوطمی‌شودکه برای محقق‌تاریخ ایران اهمیت‌بیشتری‌دارد

یکباره حذف‌شده است. دراواخر کتاب قصیدهٔ‌بسیار شگفت‌انگیزی منسوب به‌یحیی اعقب‌از شیعیان علی‌بن ابیطالب پسرعم وداماد پیغمبردر پیشگویـی مصایب حملهٔ مغول نقل‌شده است. این‌شعر باترجمهٔ فارسی‌منظومی از آن ص۴۳۹ ـ ۴۴۳متن‌چاپ شده را شامل است.

المکین

یکی دیگر از تواریخ عمومی‌که در این‌عصر تألیف‌شده وشاید اشارهٔ‌کوتاهی ازاین‌لحاظ لازم‌است‌که یکی‌ازنخستین تواریخ عربی‌چاپ اروپابوده‌است. این‌تاریخ کتاب مجموع‌المبارك است از جرجیس (یـاعبدالله) بن‌ابی الیاسر بن ابی‌المکارم المکین بن‌العمید،که متن‌آن‌همراه باترجمهٔ‌لاتین‌در۱۶۲۵درلیدن به‌وسیلهٔ‌مستشرق معروف‌هلندی‌ارپنیوس Erpenius (Thomas von Erpe) منتشرشد، تحت‌عنوان

Historia Saracenica, arabice olim exarata a Georgio El macino et Latin e reddita opera Th. Erpenii

(تاریخ مسلمانان، متن‌عربی اثرجرجیس المکین وترجمهٔ لاتین از ط. ارپینی) سال بعد ترجمهٔ انگلیسی‌کتاب به‌وسیله پورچاس purchas پدید آمد، و ترجمه‌یی بـه زبان فرانسه توسط واتیه Vattier در ۱۶۵۷ منتشر شد، همچنانـکه این کتاب همراه بـا سالنامهٔ متأخـرابوالفدا امیرحمـاة (متولد ۶۷۲ ق = ۱۲۷۳ م و متوفی ۷۳۱ ق = ۱۳۳۱ م) تادیر زمانی برای محققان اروپایی مهمترین مآخذ عـربی برای تحقیق درتاریخ اسلام بود. درزمینهٔ شرح حال مؤلف تنها این‌مطلب ذکرشده که او در۶۰۲ق (=۱۲۰۵م) زاده‌شد ودر۶۷۲ق(=۱۲۷۳م) درگذشت، ازمسیحیان مصر بوده وبهیچروی باایران ارتباطی نداشته است.

نویسندگان تواریخ خاص و زندگینامه‌نگاران

ما اینك به‌مورخان وزندگینامه نگارانی می‌پردازیم‌که ازسلسله، ولی،عصر، ولایت، شهر، یاطبقهٔ خاصی بحث‌کرده‌اند،که ازجملهٔ آنانند تذکره‌نویسان.

جرباذقانی

درفصلی که از آل‌سبکتکین‌یاسلسلهٔ غزنوی گفتگو می‌کردیم، بارهافرصت‌مراجعه به‌تاریخ یمینی تألیف عتبی دست‌داد،که تاریخ سلطان محمودیمین‌الدوله غزنویست این کتاب که در اصل به‌زبان‌عربی نوشته‌شده‌بود، درعصر موردبحث مابه‌فارسی ترجمه شد. مترجم آن ابوالشرف ناصح جرباذقانی یا در تسمیهٔ فارسی گلپایگانیست، که منسوب به‌گلپایگان، جایی واقع درمیان اصفهان وهمدان است. ریوکه مراجع متعددی را در موضوع موردبحث ماارائه می‌هد (ص ۱۵۷ ـ ۵۸ Persian cata-logue) ثابت‌کرده است‌که این‌ترجمه درحدودسالهای۶۰۲ـ۷ق (= ۱۲۰۵ـ۱۰ م) صورت‌گرفته و در موزهٔ بریتانیا نسخهٔ قدیمی‌از آن موجود است‌که در ۶۶۵ق = (۱۲۶۶م) استنساخ شده است. در ۱۲۷۲ق (= ۱۸۵۵ ـ ۵۶م) چاپ سنگی از این کتاب درتهران منتشرشدوهمین ترجمهٔ فارسی‌کتاب‌عتبی‌خود به‌وسیلهٔ درویش‌حسن به‌ترکی‌وبوسیله‌کشیش جیمزرینولدز Rev. James Reynolds به‌انگلیسی ترجمه شده‌است. ارتباط‌میان‌آن واصل‌عربیش به‌وسیلهٔ استادنلدکه درج ۲۲صورت‌جلسات فرهنگستان قیصر Sitzungsberichte der kaizerlicher Akademie (وین، ۱۸۵۷، ص ۲۱۵ـ۱۰) به‌دقت مورد تحقیق قرارگرفته است. او اشاره‌می‌کند (ص۷۶)که این‌کتاب جز درمورد نامه‌ها، اسناد و اشعارکه متن عربی آن‌را از اثر عتبی نقل‌می‌کند، ازنوع آزادترین ترجمه‌هاست؛ ازآنجاکه‌قصدمترجم درکار ترجمه پیروی از رعایت دقت در ترجمهٔ تحت‌اللفظی عبارت‌پردازیهای اصل کتاب نبوده، در تغییر، تعدیل و تنقیح هر چه که می‌خواسته خود را آزاد دانسته است.

فتح بنداری

از خاندان سلجوقی نیز،که جانشین سلسلهٔ غزنوی شد، تک‌نگاری مهمی به‌عربی‌موجوداست.سومین وآخرین بخش‌آن (که‌اینک درسایهٔ چاپ نفیس هوتسما در دسترس محققان قرار دارد) متعلق به‌این ایام‌است. تاریخ‌مورد بحث‌که بارهادر فصول این‌کتاب هنگام بحث ازتاریخ عصرسلجوقی مورد استناد قرارگرفته، دراصل

وسیلهٔ انوشیروان خالدکه بگفتهٔ عیون‌الاخبار * در ۵۳۲ق (=۱۱۳۷ ـ ۳۸م)در گذشته بفارسی تألیف شده‌است.

بعدها این کتاب در۵۷۹ق (=۱۱۸۳م)بااضافات وملحقات معتنابهی به‌وسیلهٔ عمادالدین‌کاتب اصفهانی به‌عربی ترجمه شد، واین ترجمه در ۶۲۳ ق(=۱۲۲۶م) به وسیلهٔ فتح‌بن علی بن محمد بنداری بصورتی منتخب وساده تحریر شد.

هوتسما درمقدمهٔ درخشانی‌که ضمیمهٔ چاپش‌ازکتاب شخص‌اخیرالذکرکرده، رابطهٔ میان این‌کتابها رابطور کامل مورد بحث‌قرار داده و خاطر نشان ساخته‌است که ازکتاب بنداری دوتحریر وجود دارد، یکی تحریرمشروح موجود دراکسفورد ودیگری تحریر مختصرمعرفی‌شده درفهرست‌کتابخانهٔ ملی‌پاریس. مابخاطرترجمهٔ عربی منظومی نیزکه بنداری ازشاهنامهٔ فردوسی به‌عمل‌آورده است بدو مدیونیم. نسخهٔ خطی نفیسی از این کتاب درکتابخانهٔ دانشگاه‌کمبریج موجود است (رك به شماره۴۶ مجموعه بورکهارت Burckhardt) استادنلدکه درص ۷۷حماسه‌سرایی در ایران امکان اهمیت این‌کتاب‌درکمك‌به فراهم‌کردن نسخهٔ صحیحتری‌ازشاهنامه راخاطر نشان می‌سازد.

عطا ملک‌جوینی

در میان تواریخ سلسله‌های خاص،که دراین عصر تألیف‌شده، باید برای‌اثر فارسی تاریخ جهانگشای عطاملك جوینی مقام خاصی قایل شد. این‌کتاب درفصل پیش بارها مورد استفاده قرارگرفته است. اعتبار این‌کتاب به‌قدرکافی خاطر نشان گشته و احوال مؤلف آن قبلا به شایستگی تشریح شده است. علی‌رغم نسخه‌های نفیسی‌که ازاین‌کتاب مخصوصاً درکتابخانهٔ ملی‌پاریس** وجود دارد، عدم انتشار آن تاکنون چیزی‌کم از افتضاح نیست وجبران آن‌یکی از آرزوهای بزرگ من بوده است. این‌کتاب شامل سه‌مجلد یا بخش است‌که نخستین آنهادر نسب و تاریخ

* ـ ورق 126a نسخهٔ خطی کمبریج به شمارهٔ Add. 2,922

** ـ دربارهٔ محتویات این کتاب ومواد مورداستفاده برای چاپ‌آن نگاه کنید به مقالهٔ این جانب در مجلهٔ انجمن آسیایی، ژانویهٔ ۱۹۰۴

مغول وفتوحات چنگیزخان بحث می‌کند، دومین از خوارزمشاهان وسومین ازملاحده یا اسمعیلیان الموت وقهستان واز لشکرکشی هلاکوخان برضد ایشان. دوسون که در تاریخ مغولش ازاین کتاب استفادهٔ شایانی کرده است، به‌گمان من، بناروا به‌مؤلفش می‌تازد؛ حال آنکه موقعیت وی اورا ناگزیر ساخته بود تادر برابر بیابانگردانی که ازخدمتشان ناگزیر بود روش مجامله پیشه کند.

احمد نسوی

حال می‌پردازیم بــه شهاب‌الدین محمدبـن احمد نسوی (منسوب بـه‌نسای خراسان) کاتب وزندگینامه‌نگار جلال‌الدین خوارزمشاه دلیر. خاطرات او از این امیر بدفرجام مانند اثر اخیرالذکر بارها درفصل پیش‌مورد استناد بوده است. متن عربی وترجمهٔ فرانسوی آن‌که به‌وسیلهٔ م. هوداس‌منتشر شده (پاریس، ۱۸۹۱ ـ ۹۵م) در دست است. ایـن خــاطرات در ۶۳۹ق (= ۱۲۴۱ ـ ۴۲م) ده‌سال پس‌از مرگ جلال‌الدین نوشته شده است. مؤلف‌در اثنای‌قسمت اعظم مشغلهٔ پر ماجرایش باوی ازنزدیک مربوط بوده است وفایده واهمیت این‌یادداشتها را هوداس درمقدمه‌یی که برترجمهٔ کتاب افزوده بخوبی معین‌کرده است. مادر اینجا قسمتی از برجسته‌ترین بندهای آنرا نقل می‌کنیم:

«در مدت‌درازی‌که سلطان جلال‌الدین حکومت داشت نسوی جزدرچندمورد کوتاه‌مدت‌ترکش نگفت واین‌مواقعی‌بودکه درپی انجام‌کارهای مهمی‌که بدو واگذار شده بود، می‌رفت. او درشبی‌که فردایش جلال‌الدین در پنهانگاهش به‌دست‌یکی‌از کردان بیابانی به‌ضرب دشنه‌کشته شد درکنار اوبود. اونه‌تنهااکثر حوادثی راکه‌نقل می‌کند بـه چشم دیده، بلکه دربسیاری از آنها خود شرکت فعال داشته است. تا آنجاکه می‌توان‌گفت کتابش‌سیرهٔ جلال‌الدین، حاوی خاطرات‌ومشاهدات عینی‌خود اوست. نسوی درسایهٔ نزدیکی‌به سلطان وروابط دوستانه‌اش بابزرگان دولت‌توانسته بود چیزهای فراوانی را ببیند و حقیقت وعلل حوادث راکشف‌کند، و از آنجاکه ده‌سال پس‌از مرگ سرورش‌کتاب خود را تألیف‌کرده، توانسته است بدون ترس و

بیم دربارهٔ حوادث وامور سخن گوید. اگر گاه احساس می‌شود که اودر اثرخودهنگام انتقاد راه حزم و احتیاط می‌پوید، این از آن روست که می‌ترسد نسبت به کسی که هستیش را مدیون اوست به ناسپاسی متهم شود، یا شاید هنوز هم ملزم به رعایت نیک نامی برخی از دوستان خود بوده است، با این حال بنظر نمی‌رسد که احساسات وعقاید واقعی خود راپنهان کرده باشد. درهمهٔ این موارد، اعتدالی که رعایت می‌کند، گواه صداقت اوست.

نسوی به شرح وگزارش دیده‌ها وشنیده‌هایش اکتفا نمی‌کند، بلکه به ارزیابی حوادث می‌پردازد وعلل آنها را می‌جوید. درکتاب او اطلاعات جالب و شگفت انگیزی راجع به آن اعصار دور دست می‌توان یافت. بـه نظر می‌رسدکـه اوضمن تحسین کامل ابن اثیر عدم طراوت بیش ازحد بیان اورا دریافته وکوشیده است تابه نوبهٔ خود نشان دهدکه می‌توان برای ذکرحوادث بیانی گیرا بکار بردکه روح کنجکاو را خشنود سازد وخرد رادرخور باشد.

نسوی زبان عربی را بااستادی بسیار بکار گرفته، بااینهمه درشیوهٔ بیانش تأثیر زبان فارسی احساس می‌شود...» افزودن مطلبی دیگر برچنین تحسین شایسته‌یی از این مرد واثر او، دراینجا غیر لازم بنظر می‌رسد.

ابن خلکان

اینك به زندگینامه نگاران می‌پردازیم که در میانشان ابن خلکان مقامی شامخ دارد واین نه تنها درمیان معاصران اوست، بلکه درمیان همه نویسندگان مسلمان. اثر مشهور وی وفیات الاعیان که در ۶۵۴ق (= ۱۲۵۶م) درقاهره آغازشد و در ۲۲ جمادی الثانی ۶۷۳ق (= ۴ ژانویه ۱۲۷۴م) پایان یافت، از نخستین کتابهای مرجع است که می‌تواند خاورشناسان جوان رابه شوق آورد. متن این کتاب در(۱۸۳۵-۴۳م) به وسیلهٔ ووستنفلد چاپسنگی شد وتاکنون دست کم دوبار دیگردر مصر چـاپ شده است، همچنین خوانندگان انگلیسی زبان می‌توانند ترجمهٔ بارون ماك گوكین دوسلان Baron Mac Gockin de slane را به دست آورند (۴ج، لندن، ۱۸۴۳ - ۷۱م)

مؤلف‌که ازاعقاب برمکیان است در ۱۱ ربیع‌الثانی ۶۰۸ق (= سپتامبر ۱۲۱۱م) در اربل زاده‌شد، ولی‌ازهجده سالگی به‌بعد درحلب، دمشق،قاهره‌واسکندریه به‌سر برد و در این‌شهر در تدریس وقضاوت مقامات مهمی یافت وسرانجام در ربیع‌الثانی ۶۸۱ق (= اکتبر ۱۲۸۲م) درگذشت. الموفق فضل‌الله‌الصقاعی ذیلی بر تذکرهٔ کبیر وی نوشته (تاسال ۷۲۶ق = ۱۳۲۵م) وابن شاکر (متوفی ۷۶۴ق = ۱۲۶۲م) ذیلی دیگر،واین‌کتاب در۸۹۶ق(= ۱۴۹۰م) به‌وسیلهٔ یوسف‌بن‌احمدبن محمد بن عثمان و باردیگردرزمان پادشاهی سلطان سلیم‌عثمانی (۹۱۸ـ۲۶ق = ۱۵۱۲ـ۱۹م) به‌وسیلهٔ کبیر بن‌اویس‌بن محمد لطیفی ترجمه شده است.

زندگینامه نگاران طبقات‌خاص

اکنون درگفتگو اززندگینامه نگاران طبقات یا مشاغل خاص به دو اثر مهم عربی و یك اثر فارسی متعلق به این عصر اشاره می‌کنیم‌که عبارت است از:

۱ـ تاریخ‌الحکمای قفطی

۲ـ طبقات‌الاطبای ابن ابی اصیبعه

۳ـ تذکرهٔ شعرای‌فارسی عوفی‌به‌نام لباب‌الالباب

این‌کتابها هرسه یاچاپ شده یا زیرچاپ است: تاریخ‌الحکما به‌وسیلهٔ دکتر یولیوس لیپرت Julius Lippert (لیبزیگ، ۱۹۰۳م). طبقات‌الاطبا بوسیلهٔ م. مولر M. Muller (کونیگسبرگ، ۱۸۸۴م) و لباب‌الالباب‌که یك مجلدآن در۱۹۰۳ چاپ شده ومجلد دیگرش به‌وسیلهٔ این جانب زیر چاپ است. بهتراست آنها را به‌ترتیب فوق مورد توجه قرار دهیم.

قفطی

جمال‌الدین ابوالحسن علی‌بن یوسف قفطی در۵۶۸ق (= ۱۱۷۲م) درقفط از بلادمصرعلیا زاده شد. اجداد پدرش‌اصلاازکوفه بدانجا رفته بودند، ومادرش ازقبیلهٔ قضاعه ازقبایل‌معروف عرب بود. اوتاپانزدهسالگی درقاهره‌وقفط بااشتیاق‌تحصیل‌کرد

تا آنکه در این هنگام پدرش یوسف اصلاح الدین نامزد یك منصب قضایی عالی در اورشلیم گردد و او همراه خانواده‌اش بدانجا انتقال یافت. در سال ۵۹۸ق (= ۱۲۰۱م) پدر مؤلف به‌حران رفت و در آنجا وزیر ملك الاشرف شد. این شهر حتی در اوایل خلافت عباسی به‌عنوان مرکز حکمت یونانی در آسیا شهرت داشت و از اینرو هلنوپولیس Helleno-polis خوانده می‌شد. چندی بعد او به‌زیارت مکه رفت و در یمن مقیم شد و سرانجام در ۶۲۵ق (= ۱۲۲۷م) درهمانجا درگذشت.

مؤلف موردبحث، در این اثنا به‌حلب رفت و در آنجا به‌مقام وزارت مالیه رسید ولقب قاضی الاکرم یافت. ملاحظه می‌شود که او نه‌تنها خادم درستکار و لایق ملك و جویندهٔ پیگیر معرفت بوده، بلکه یاور وحامی فعال فضلا نیز به‌شمار می‌رفته‌است وهمچنانکه دیدیم هنگامی که یاقوت جغرافیدان از پیش‌روی حملهٔ مغول به سوی باختر گریخت، یکی ازکسانی بودکه ازمهمان نوازی وحمایت وی برخوردار شد. گرچه او بیش‌از هر چیز جویای فراغتی برای ادامهٔ مطالعات خویش بود، در ۶۳۴ق (= ۱۲۳۶م) مجبورشد برای‌بار سوم‌قبول خدمت‌کند ودرهمین‌خدمت‌وزارت ملك‌العزیز بودکه دوازده سال بعد در۶۴۶ق (= ۱۲۴۸م) در دمشق درگذشت. جزئیات‌کاملتری دربارهٔ زندگی وی‌راکه بیشتر از معجم‌البلدان‌یاقوت (که‌نسخه‌یی از آن را اینك مرگلیوث استاد آکسفورد برای نشر در سلسلهٔ اوقاف گیب آماده کرده) اخذ شده، درمقدمهٔ جالب ودلنشینی می‌توان یافت‌که لیپرت برچاپ‌خود از تاریخ‌الحکما افزوده و در آن قفطی را «ویلهلم فون همبولت عرب» خوانده است.

قفطی آثار فراوانی نوشته ویاقوت‌که تقریباً بیست‌سال پیش‌از وی درگذشته عنوان قریب به بیست‌تایی ازآثارش رابرمی‌شماردکه همچنانکه آ. مولر گمان می‌کند، ظاهراً درحملهٔ مغول به‌حلب در۶۵۹ق (= ۱۲۶۰م) مفقود ونابود شده‌است. حتی، به‌عقیدهٔ مصحح فاضلش دکتر لیپرت، تاریخ‌الحکما به‌صورتی‌که اینك موجود است، فقط‌منتخبیست از اصل‌آن. این‌کتاب، بصورتی‌که در دست ماست حاوی ۴۱۴ زندگینامه است ازحکما، پزشکان، ریاضیدانان واخترشناسان متعلق به‌همهٔ اعصار تاریخ جهان ازقدیمترین ایام تاروزگار مؤلف وبرای مطالعه‌درتاریخ فلسفه دارای

مواد بسیارمهمیست. نویسندگان‌معاصر وبعدازوی ازاین کتاب‌بهرهٔ فراوان برده‌اند؛ ازقبیل ابن‌العبری، وابوالفدا. تنظیم زندگینامه‌هادراین‌کتاب الفباییست نه‌بترتیب زمانی.

ابن ابی‌اصیبعه

ابن ابی اصیبعه، مؤلف طبقات‌الحکما به‌سال ۶۰۰ ق (=۱۲۰۳م) در دمشق زاده شد، درهمانجا ودرقاهره تحصیل طب‌کرد ودر جمادی‌الاول ۶۶۸ق (= ژانویه ۱۲۷۰م) در زادگاهش درگذشت. پدرش نیزمانند وی به‌شغل طبابت می‌پرداخت و به‌عبارت دقیقتر چشم پزشك بود. ابن‌ابی اصیبعه که ابـن بیطارپـزشك وگیاه‌شناس نامدار از جملهٔ استادان‌وی بود، یك‌چند درقاهره ریاست بیمارستانـی راداشت‌که صلاح‌الدین‌کبیر بنیان نهاده بود.کتاب وی بـه وسیلهٔ آ. موللر درسال ۱۸۸۴م در کونیگسبرگ چاپ شده ودر۱۸۸۲م درمصر. نسخهٔ قدیمی‌نفیسی از تاریخ‌الحکما که در ۶۹۰ق (= ۱۲۹۱م) استنساخ شده ودرمیان نسخه‌های خطی شفربوده، اینك درکتابخانهٔ ملی پاریس نـگهداری می‌شود.

رسالهٔ مختصرومفید ووستنفلد به‌نام تاریخ پزشکان وطبیعدانان عرب Geschichte der Arabischen Aerzte und Naturforscher (گوتینگن، ۱۸۴۰) به‌طور عمده براساس اثرابن ابی‌اصیبعه قراردارد.

محمد عوفی

اکنون محمدعوفی درمعرض‌توجه ماست. اومؤلف لباب‌الالباب‌است‌که اغلب موضوع نقل‌ها بوده، ونیز نویسندهٔ مجموعهٔ‌بزرگی ازحکایات به‌نام جوامع‌الحکایات و لوامع‌الروایات.اونسبت‌خودرا ازعوف‌گرفته، که‌همچنان‌که‌خود درجایی ازمجلد اول‌کتاب اخیرگـوید، منسوب‌است به‌عبدالرحمن‌بن عوف، یکی از برجسته‌ترین صحابهٔ پیغمبر، وعوفی‌خودرا ازاعقاب‌وی می‌داند.

اوان عمر وی بیشتر درخراسان وماوراءالنهر سپری‌شده، مخصوصاً دربخارا،

که‌از آنجا به‌زودی روانهٔ هندشد و به‌دربار سلطان ناصرالدین قباجه پیوست وکتاب تذکرهٔ شعرای فارسی خود لباب‌الالباب‌را به‌عین‌الملك حسین‌اشعری وزیر سلطان تقدیم‌کرد. هنگامی‌که در ربیع‌الثانی ۶۳۵ق (= آوریل ۱۲۲۸م) امیر فوق‌الذکر باسقوط قلعهٔ بهاسکره، مملکت وزندگیش‌را ازدست‌داد، عوفی نیزمانند منهاج‌سراج مورخ‌که قبلا ازاوصحبت‌کرده‌ایم، به‌خدمت شمس‌الدین ایلتتمش امیرفاتح درآمد وجوامع‌الحکایات خودرا به‌نام وی‌کرد. این، به‌علاوهٔ برخی جزئیات دیگر مربوط به‌ایامی‌که اوشهرهای مختلف وشعرای معروف وکسان‌دیگری‌را که باآنان‌آشنایی داشته دیده‌است عملا همهٔ‌آن چیزیست‌که ازشرح‌حال او در دست است.

ازآثار او جوامع‌الحکایات هنوزچاپ‌نشده، هرچند نسخه‌های‌آن نادرنیست، مخصوصاً نسخهٔ قدیمی‌نفیسی ازآن قابل‌ذکر است،که قبلا متعلق بسرویلیام‌جونز Sir William Jones بوده‌است واینك‌درکتابخانهٔ دیوان هندنگهداری می‌شود (W. 79).

این‌مجموعهٔ عظیم ازحکایات با ارزشهای‌کاملا مختلف، منقسم به‌چهارباب‌است وهر باب دارای بیست وپنج فصل، که هرفصل به‌نوبهٔ خود دارای چندین حکایت مربوط به‌موضوع مخصوص‌آن فصل‌است. سبك‌کتاب بسیارساده و روان‌است که در آن تضاد چشمگیری با اثرقبلی و فوق‌العاده مهمش لباب‌الالباب بچشم می‌خورد. لباب‌الالباب ـ که ناتانیل بلند Nathaniel Bland درتوصیف معروفش از یکی از دونسخهٔ موجود شناخته شدهٔ این‌کتاب دراروپاآن‌را «قدیمترین تذکرهٔ شعرای فارسی» خوانده است ـ * در تدوین تك‌نگاریهای متعدد وعالی ازشعرای متقدم

* ـ مقالهٔ بلند درج ۹ مجلهٔ انجمن آسیایی در ۱۸۴۷ منتشر شد. نسخه‌یی را که او توصیف کرد ازدوستش‌جان‌باردون‌الیوت John Bardon Elliott امانت گرفته بود، که پس‌از مرگ وی به لردکرافورد بالکارسی Lord Crawford of Balcarres فروخته شد وپسر او لرد کرافورد فعلی در۱۹۰۱ آن را با دیگر نسخه‌های شرقی خود به خانم ریلاند منچستری Mrs. Reyland of Manchester فروخت که به‌وسیلهٔ وی درکتابخانهٔ جان ریلاند این شهرقرار داده شد. نسخهٔ معلوم دیگری که در اروپا موجود است در جزء مجموعهٔ اشپرنگر در کتابخانهٔ برلن است و قبلاً به شاه اود Oude تعلق داشته است. من درکارچاپ این کتاب که نخست ج۲ آن در۱۹۰۳ منتشرشد وج۱ آن اکنون (درآوریل ۱۹۰۶) نزدیك به‌اتمام است، ازهردونسخه استفاده کرده‌ام. دست کم یك نسخهٔ دیگر باید در ایران وجود داشته باشد، زیرا رضاقلی‌خان ←

فارسی، مورد استفادهٔ وافر دکتر انه Ethe قرار گرفته، ولی قبل از اقدام اینجانب به‌انتشار آن‌که یك مجلدش در۱۹۰۳ ارائه شده ودیگری درشرف تکمیل‌است ودر جریان سال۱۹۰۶ منتشر خواهدشد، به‌صورت دیگری‌اغلب برای محققان دسترس پذیر نبود. لباب‌الالباب به‌خاطر قدمتش، وکثرت عدهٔ زندگینامه‌هـای داده شده از شعرایی‌که درغیر اینصورت ناشناس می‌ماندند یا قبـلا ناشناس بودند، برای‌تاریخ ادبیات ایران‌کمال‌اهمیت‌را داراست؛ ولی ازبسیاری‌جهات این‌کتاب مایهٔ یأس‌است، زیرا زندگینامهٔ بسیاری ازشعرا فاقد تواریخ دقیق یا جزئیات مورد علاقه است، و به‌جای‌آن‌مشحون‌است ازعبارت‌پردازیهای‌مطنطن ولفاظیهای بی‌معنی.انتخاب‌اشعار غالباً بد وبیمزه است، درحالیکه ازبسیاری شاعران بزرگ همچون ناصرخسرو و عمرخیام مطلقاً نامی برده‌نشده،گروهی ازشعرای متوسط، باعبارات مبالغه‌آمیزی ازتحسین، درمقالاتی با اطناب ممل یاد شده‌اند؛ مخصوصاً در اواخرمجلد اول، که مؤلف از معاصراتش در دربار سلطان ناصرالـدین قباجه بحث می‌کند. با اینهمه علی‌رغم این‌نقایص، این‌کتاب به‌صورتی‌که هست، ازقریب سیصد شاعر پارسی‌گوی یادکرده‌است،که‌پیش‌ازشهرت‌یافتن سعدی می‌زیسته‌اند، واین‌خود دارای بالاترین درجهٔ اهمیت‌است وهنگامی‌که بدرستی مورد بررسی‌قرار گیرد برمعلومات ما در بارهٔ اعصارکهن‌ادبیات فارسی بسی‌خواهد افزود. با این‌حال مشکل بتوان ازرنجش وملال این احساس چشم پوشیدکه مؤلف با امکاناتی‌که داشته چه‌آسان می‌توانسته است کتابش‌را بسی‌جالبتر وسودمندتر ازاین سازد.

تواریخ محلی

ابن اسفندیار

اینك به‌توازیخ محلی می‌رسیم. مهمترین‌آنهاکه دراین‌عصر به‌زبان فـارسی تألیف شده تاریخ طبرستان محمدبن حسن‌بن اسفندیاراست. جزآنچه مؤلف خود

← فقید در تدوین مجمع‌الفصحایش، چاپ سنگی تهـران، ۱۲۹۳ ق (=۱۸۷۸ م) از آن بهرهٔ فراوانی برده است.

بطور ضمنی درصفحات کتابش اشاره می‌کند، ما دربارهٔ او آگاهی اندکی داریم. این اشارات حاکی از آنست که اودر(۶۰۶ق = ۱۲۰۹ـ۱۰م)ازبغداد بهری بازگشته و آنجا درکتابخانهٔ شاه رستم‌بن‌شهریار تاریخ عربی طبرستان را یافته‌است که به‌وسیلهٔ یزدادی درزمان قابوس‌بن وشمگیر (۳۶۶ـ۴۰۳ق = ۹۷۶ـ۱۰۱۲م) تألیف شده واثر فارسی خودرا براین اساس نهاده‌است. اندکی بعد، اوناچار به‌بازگشت به‌آمل شد، پس‌از آن به‌خوارزم رفت، که به‌گفتهٔ او درآن‌هنگام شهری‌بسیار با رونق ومیعادگاه فضلا بوده‌است. دراینجا دست‌کم پنج سال به سر برد و مطالب دیگری دربارهٔ موضوع مورد علاقهٔ‌خود به‌دست‌آورد، که‌آنهارا برکتابش‌افزود ودر۶۱۳ق(= ۱۲۱۶ـ۱۷م) هنوز بدان مشغول بوده‌است. شرح حال بعدی او معلوم نیست، ولی نمی‌توانیم بگوییم که در حملهٔ مغول به خوارزم در۶۱۷ق (= ۱۲۲۰م)کشته شده یا پیش ازآن بهزادگاهش درمازندران بازگشته است. دربارهٔ ارزش‌کتاب حاجتی به‌بحث نیست، زیرا ازروی‌ترجمهٔ منتخبی‌ازآن‌که‌من به‌عنوان مجلد دوم ازسلسلهٔ اوقاف گیب منتشرکرده‌ام می‌توان دراین‌باره داوری‌کرد. نخستین بخش‌آن حاوی مطالب اساطیری فراوانیست، ولی عصراسلامی آن دارای اطلاعات تاریخی، جغرافیایی و شرح حالی‌گرانبهاییست؛ مخصوصاً جزئیات فراوانی‌مربوط به‌افراد دارای‌شهرت محلی وبالاتر ازهمه شعرایی‌که به‌لهجهٔ طبری شعرنوشته‌اند، که به‌نظر می‌رسد در این‌زمان به‌عنوان یك‌لهجهٔ ادبی‌رونق‌وسیع داشته‌است. تاریخ‌ابن اسفندیار بامرگ رستم‌بن اسفندیار در۶۰۶ق(= ۱۲۰۹ـ۱۰م) به‌طورطبیعی پایان می‌یابد، ولی دست دیگری حوادث راتاسال ۷۵۰ق (= ۱۳۴۹ـ۵۰م) ثبت‌کرده‌است.

دبیثی

تواریخ محلی ازنوع اثر ابن اسفندیار بسیار است وبخش بزرگی ازادبیات فارسی‌را دربر می‌گیرد. برای مثال، تواریخی محلی‌داریم از اصفهان، شیراز، یزد، قم، هرات، سیستان، شوشتروغیره، بجز چندتاریخ دیگرازطبرستان‌که چندتای آن بوسیله دورن Dorn منتشرشده‌است. هرچند برخی ازآنها درمشرق چاپ

سنگی شده‌است، ولی این‌دسته از آثار عموماً به‌صورت نسخ خطی موجوداست. در عین‌حال، نوع دیگری از تاریخ محلی وجود دارد که به‌عبارت دقیقتر بایدآنهارا تذکرهٔ محلی‌خواند. این‌آثارعموماً ازمردان برجسته‌یی‌که ازشهر یا ناحیتی خاص برخاسته‌اند به‌ترتیب الفبایی گفتگومی‌کند. ازاین‌قبیل‌است کتابی‌که به‌وسیلهٔ ابن خطیب (۳۹۳ـ۴۶۲ق = ۱۰۰۲ـ۱۰۷۱م) در چهارده مجلد در بارهٔ فضلای بغداد به‌عربی‌تألیف شد. ابوعبدالله محمدالدبیثی‌که در۶۳۷ق (=۱۲۳۹م) درگذشت، در عصری‌که مورد بحث ماست ذیلی‌نیز براین‌کتاب به‌عربی نوشت. این‌کتاب تاآنجا که معلوم‌شده به‌صورت کاملش موجود نیست، بخشی‌از آن درکتابخانهٔ پاریس است وبخش دیگری به‌گمانم درکتابخانهٔ کمبریج. این‌کتاب در پشت جلد به‌ابن خطیب منسوب شده، ولی همچنانکه دربالاگفتیم او در ۴۶۲ق (=۱۰۷۱م) درگذشت،حال آنکه این‌کتاب‌حاوی مطالبی مربوط به‌سال۶۱۵ق (=۱۲۱۸ـ۱۹م) است، ازینرو مسلماً نمی‌تواند اثر وی‌باشد، بلکه یقیناً ذیل آن‌است. این‌مجلد که دارای قطر معتنابهیست، فقط به‌یك حرف(عین) الفبا اختصاص‌دارد، ازینرو این‌اثر باید دارای حیطهٔ وسیعی بوده باشد.

جغرافیا و سفرنامه‌ها

یاقوت

دراین هنگام به‌کتابهای جغرافیا وسفرنامه می‌رسیم که در اینجا سه‌تارا ذکر می‌کنم‌که هرسه به‌زبان عربیست. مهمترین‌آنها که درفصل قبل بارها بدان اشاره کرده‌ام فرهنگ جغرافیایی عظیم یاقوت به‌نام معجم‌البلدان است. این‌کتاب را ووستنفلد درشش مجلد منتشر کرده‌است (۱۸۶۶ـ۷۱). یاقوت‌بن عبدالله در۵۷۵ ق (=۱۱۷۹م) از پدر ومادری یونانی متولد شد وازینرو رومی خوانده شده‌است. او درکودکی به‌اسارت رفت و به‌تاجری ازمردم حماة فروخته‌شد وبدان‌سبب حموی نسبت یافت. او تربیتی عالی‌یافت وسفرهای بسیارکرد. سفرهای او ازجنوب شرقی تا جزیرهٔ‌کیش درخلیج فارس وازشمال‌شرقی تاخراسان ومرو امتدادیافت ودرآنجا

همچنانکه دیدیم درکتابخانه‌های با شکوهش سرگـرم‌کار بود وبعداً هنگامی کـه وحشت حملهٔ مغول‌اورا شتابان روانهٔ موصل می‌کند، به‌ستایش‌شهرمرو می‌پردازد. دربهار ۶۲۱ق (=۱۲۲۴م) درموصل اثر عظیمش معجم‌البلدان‌را تدوین می‌کندکه گرانبهاترین‌کتاب مرجع برای‌همهٔ‌علاقه‌مندان به‌جغرافیاوبسیاری‌ازمطالب مربوط به‌تاریخ‌آسیای‌غربیست، همچنانکه قسمت مربوط به‌ایران‌که دراثر باربیه دومینار Barbier de Meynard به‌نام قاموس جغرافیایی، تاریخی وادبی ایران وممالك همجوار آن-Dictionaire Geographique, historique et littéraire de la Perse et des Contrées adjacentes

(پاریس، ۱۸۷۱) برای غیر خاورشناسان مورد بحث قرارگرفته، در دست‌است. او همچنین‌مؤلف دواثر جغرافیایی دیگراست، مراصدالاطلاع(که توسط Juynboll درلیدن منتشر شده ۱۸۵۰ـ۶۴) ومشترك‌که از اماکن مشترك‌الاسامی بحث می‌کند وبه‌وسیلهٔ ووستنفلد خستگی ناپذیر در ۱۸۴۶ درگوتینگن منتشر شده‌است. علاوه بر اینها، یاقوت تذکره‌یی ازاهل فضل تألیف‌کرده‌است به‌نام معجم‌الادبا که بخشی ازآن به‌وسیلهٔ د. س. مرگلیوث درسلسلهٔ انتشارات اوقاف‌گیب چاپ‌شده، واثری‌نیز دارد در علم انساب. فون کرمـر در ص ۴۳۳ـ۶. ج ۲ کتاب دلکش خـود تاریخ فرهنگ شرقCulturgeschichte des Orient ازیاقوت تجلیلی‌خوب وشایسته کرده است.

قزوینی

جغرافیدان وجهان‌شناس دیگر زکریابن محمدبن محمود قـزوینی است‌که کارش جنبهٔ علمی‌کمتری‌دارد. اومؤلف دواثراست (که‌هردورا ووستنفلد در۱۸۴۸ـ ۴۹ منتشرکرده). یکی از اینهـا عجایب‌المخلوقات نام دارد و ازمنظـومهٔ شمسی، ستارگان ودیگر اجرام سماوی، جانوران،گیاهان وکانیها گفتگو می‌کند، ونیزشامل بخشی دربارهٔ انواع مختلف دیوان واجنه‌است. کتاب دیگرش به‌آثارالبلاد موسوم است وکمابیش توصیف منظمی‌است ازبلاد ممالك مختلف معلوم درنزد مسلمین‌آن

زمان، که به‌ترتیب الفبایی درهفت اقلیم مرتب‌شده وازاقلیم اول درآن‌سوی استوا آغاز می‌شود وبه‌اقلیم هفتم دراقصی‌ممالك شمالی پایان می‌یابد. کتاب اولی ازاین دو درشرق بسی معروفتراست ونسخ‌خطی آن‌هم به‌صورت اصلی وهم‌ترجمه فارسی، اغلب با مینیاتورهایی رواج دارد. با این‌حال، دومین‌کتاب در واقع بسیارمهمتر و جالبتر است، زیرا نه‌تنها حاوی مقدارزیادی اطلاعات سودمند جغرافیایی است، بلکه‌بسیاری مطالب گرانبها درشرح احوال دارد، ازجمله درزیر نام بلاد متعلق به‌بسیاری از شاعران ایران ازقبیل انوری، عسجدی، اوحدالدین‌کرمانی، فخری گرگانی، فرخی، فردوسی، جلال طبیب، جلال خواری، خاقانی، ابوطاهر خاتونی، مجیر بیلقانی، ناصرخسرو، نظامی‌گنجوی، عمرخیام، ابوسعیدبن ابی‌الخیر، سنایی، شمس طبسی، عنصری ورشیدالدین وطواط. اطلاعات جغرافیایی‌نیز، گرچه از نظر صحت فروتر ازآنهاست‌که به‌وسیلهٔ یاقوت وجغرافیدانان متقدم ارائه‌شده، سرشار ازمطالب جالب‌وسرگرم‌کننده است. این‌بسیارعجیب است‌که‌گرچه درآن ذکری از انگلستان نشده، اقلیم‌ششم حاوی‌مقاله‌یی دربارهٔ ایرلنداست، ومطالبی دربارهٔ صید نهنگ، درعین‌حال‌شرح مبسوطی‌به‌روم اختصاص‌یافته‌است. دراقلیم‌هفتم به‌آزمایش هایی برمی‌خوریم‌که برای اثبات بی‌گناهی‌متهم درمیان‌فرانکها مرسوم‌بوده‌است‌از قبیل افکندن درآب یاآتش وجنگ تن‌بتن، ونیز به‌مطالبی در بارهٔ افسونگری، و یافتن وسوزاندن جادوگر، وتنگهٔ واراتک Varangian Fiord . مسلماً کتابهای انگشت‌شماری را به عربی می‌شناسم‌که خواندنی‌تر وسرگرم‌کننده‌تر ازاین باشد. به‌عبارت دقیقتر، این‌کتاب خارج ازعصرموردبحث این‌مجلد قراردارد، زیرا نخستین تحریرآن در۶۶۲ق (=۱۲۶۳م) تنظیم شده وتحریر دوم‌که به‌طورچشمگیری تصحیح‌وتفصیل‌یافته در۶۷۵ق (=۱۲۷۶م). مؤلف در۶۰۰ق (=۱۲۰۳م) درقزوین تولد یافته، در ۶۲۸ق (=۱۲۳۲م) چندی در دمشق بسر برده و درزمان مستعصم خلیفهٔ‌آخرین، قاضی‌واسط وحله‌شده ودر۶۸۲ق (=۱۲۸۳) درگذشته‌است. عجایب‌المخلوقات او به‌عطاملك جوینی مؤلف تاریخ جهانگشا تقدیم شده‌است.

ابن جبیر

دربارهٔ ابن جبیر سیاح که سیاحتنامه‌اش به‌وسیلهٔ استاد فقید و. رایت به‌سال ۱۸۵۲ درلیدن منتشرشده، چندکلمه‌یی بیش نمی‌توان‌گفت. او ازمردم غرناطه بود ونه‌تنها در نوشتن آثار علمی، بلکه به‌عنوان شاعر نیز از شهرت چشمگیری برخوردارشد. اوسه‌باربه‌مشرق سفرکرد ودرهرسه بدزیارت‌کعبه شتافت. اونخستین سفرش‌را در۳ شوال ۵۷۸ ق (=۴فوریه ۱۱۸۳م) آغازکرد ودرصفر ۵۸۱ق (= اواخرآوریل ۱۱۸۵م) بازگشت. دومین سفرش با شنیدن خبرفتح اورشلیم به‌دست سلطان صلاح‌الدین در ربیع‌الاول ۵۸۵ق (= آوریل ۱۱۸۹م) آغازشد ودر رجب ۵۸۶ق (= اواسط سپتامبر ۱۱۹۰م) پایان یافت. سومین‌سفر او پس‌ازمرگ زنش آغازشد که بدو علاقه‌یی بسیارداشت، ونخست اورااز سبته Cueta بمکه‌کشاند. اوچندی درآنجا ماند. آنگاه به‌اورشلیم، قاهره واسکندریه‌رفت ودراین شهراخیر در۲۳ شعبان ۶۱۴ق (=۲۹نوامبر ۱۲۱۷م) وفات‌یافت. نخستین‌سیاحت وی‌همان است‌که‌ازآن برای ما سفرنامه‌یی به‌جای نهاده‌است.

فلاسفه

اینك به‌فلاسفه می‌پردازیم که از دوتن از بزرگترین‌آنان در این‌عصر قبلا سخن‌گفته‌ایم واین دوعبارتند ازفخرالدین رازی ونصیرالدین‌طوسی.

فخرالدین رازی

فخرالدین رازی در ۴ رجب ۵۴۳ق (= ۷ فوریه ۱۱۴۹م) متولد شد، در زادگاهش ری و درمراغه درس خواند، به‌خوارزم وماوراءالنهر سفرکرد وسرانجام در۶۰۶ق (= ۱۲۰۹) درهرات وفات‌یافت. فعالیت ادبیش شگفت‌انگیز بود. او در بارهٔ تفسیر قرآن، حدیث، فقه، فلسفه،نجوم، تاریخ وفنون ادب‌کتاب نوشت وبر-اینهمه‌دایرةالمعارفی درعلوم را افزود. بروکلمان (تاریخ ادبیات‌عرب، ج۱،ص۵۰۶-۸) سی وسه اثر اورا برمی‌شماردکه تمام یاقسمتی ازآنها هنوزدردست‌است. احتمالا

یکی ازآخرین آثار او رساله‌ییست در رد لذات دنیوی که در۶۰۴ق (=۱۲۰۷م) درهرات تألیف کرده‌است. یکی از آثار نجومی او که دراصل به‌زبان‌فارسی نوشته‌شده به‌علاءالدین خوارزمشاه تقدیم شده وازینرو الاختیارات‌العلائیه نام‌دارد همچنانکه دایرةالمعارفش که به‌نام همین حکمران در۵۷۴ق (=۱۱۷۸-۹م) تألیف شده به‌فارسیست.

نصیرالدین طوسی

ازنصیرالدین طوسی نیز درفصل سابق یادکرده‌ایم. او به‌سال ۵۹۷ق (= ۱۲۰۰م)* همچنانکه ازنسبتش برمی‌آید درطوس‌زاده شد. چنانکه دیدیم، او چندی برخلاف میلش درمیان ملاحده‌بوده‌است، هنگام تسلیم الموت ومیمون دز درخدمت هلاکوی مغول درآمده و به‌وسیلهٔ او به‌مقامات عالی نایل شده‌است. در همراهی باسپاهیان مغول‌که بغداد را ویران‌کردند، او توانست ازغارت بسیاری کتابخانه‌ها، کتابخانهٔ خودرا غنی‌کند، که سرانجام به‌گفتهٔ ابن‌شاکر (فوات‌الوفیات، ج۲، ص۱۴۹) موجودی‌آن به۴۰۰،۰۰۰ مجلد بالغ شد.او برخواجهٔ وحشیش نفوذ فراوانی‌داشت، زیرا هلاکو پیش‌از اتخاذ هرتصمیمی باوی مشورت می‌کرد تا از موافقت‌کواکب مطمئن‌شود. یك‌بار اوبا به‌بازی‌گرفتن موهوم پرستی هلاکوخان، علاءالدین جوینی صاحب دیوان وجمعی دیگر ازبزرگان‌را ازمرگ‌نجات داد. در ساختمان رصدخانهٔ معروف مراغه‌که در۶۵۸ق (= ۱۲۵۹م) آغازشد، گروهی از فضلا دستیاریش کردند، که او نامشان را در زیج ایلخانی برمی‌شمارد. او در ذیحجهٔ ۶۷۲ق(= ژوئن ۱۲۷۴م) دربغداد وفات‌یافت. او درموضوعات دینی، فلسفی، ریاضی، طبیعی ونجومی نویسنده‌یی خلاق بود و آثارش را که بروکلمان برشمرده (ج۲، ص۵۰۸-۱۲) کمتر ازپنجاه وشش‌نیست. البته بسیاری ازآنها به‌زبان عربی است، که هنوز درآن‌زمان درشرق‌مسلمان‌درحکم زبان لاتین‌برای اروپاییان به‌شمار

---

* به گفتهٔ ابن شاکر. نمی‌دانم بروکلمان (ج۱، ص۵۰۸) به‌استناد چه کسی ۶۰۷ ق(= ۱۲۱۰) را ذکر می‌کند.

می‌رفت وزبان علم‌بود، ولی تعدادی از آثارخودرا نیز به‌فارسی نوشته است، حتی چنانکه‌ابن‌شاکر دوبار درضمن‌شرح حالش‌درفوات‌الوفیات(ج۲،ص۱۵۱) ذکر می‌کند، اشعار زیادی به‌این‌زبان سروده است. آثار منثوراو به‌فارسی عبارتست از رسالهٔ معروفش دراخلاق (اخلاق ناصری)، بیست‌باب درمعرفت اسطرلاب، رسالهٔ سی‌فصل درنجوم وتقویم، سالنامه وجداول نجومی‌مشهوری‌که برای هلاکو تألیف‌کرده به‌نام زیج ایلخانی، رساله‌یی در کانی‌شناسی ومعرفت جواهر به‌نام تنسوق نامهٔ ایلخانی، ورسالات دیگری‌درفلسفه، نجوم وریاضیات دارد، علاوه بررساله‌یی دراخلاق صوفیه به‌نام اوصاف‌الاشراف ورسالهٔدیگری درعلم‌الانساب. از آثار عربیش تجریدالعقاید (درفلسفهٔ مدرسی یا دینی) ظاهراً مشهورتراست. برای‌گزارش کاملتری ازآثاروی نگاه کنید به‌بروکلمان، فوات‌الوفیات ابن‌شاکر، و مجالس‌المؤمنین وغیرآن.کتاب اخیرالذکر مطالبی را از تاریخ‌الحکمای شهرزوری نقل می‌کندکه درآن سخت به‌طوسی تاخته و ازجملهٔ عیبهایش این‌را می‌داند که شهرت علمی‌او بیش ازفضایل واقعیش‌مدیون رفتارخشن وسرعت تکذیبش‌بود، که درملازمه با توجه شامخ دربار هلاکو بدو هرمجادله و مناظره‌یی باوی بی‌احتیاطی شمرده می‌شد. ظاهراً از اشعار فارسی او اندکی تا زمان ما به‌جای مانده است و رضاقلی‌خان در منتخبات قطورش مجمع‌الفصحا تنها شش‌رباعی وقطعه‌یی شامل دوبیت از اورا نقل می‌کند (ج۱، ص ۶۳۳ـ ۳۴). این‌را باید اضافه‌کرد که درص ۳۷۴ همان‌مجلد ازفیلسوف متقدم فخرالدین رازی‌که ما قبلاازاوسخن‌گفتیم، پنج رباعی نقل‌کرده‌است.

چغمینی

منجم دیگری‌که دست کم می‌توان نامش‌را ذکرکرد چغمینی خوارزمیست که مجموعاً گمان می‌شود در۶۱۸ق (= ۱۲۲۱م) درگذشته، با اینحال در بارهٔ دوران زندگی وی تردید بسیار است و به‌نظر می‌رسد تنها یکی ازکتابهایش بنام ملخص به جای مانده است.

ابن میمون

از دیگر عربی‌نویسان این‌عصر کافیست‌که فقط نامی‌ببریم، فیلسوف وپزشك یهودی ابوعمران موسی‌بن میمون قرطبی، که دراواخر عمرطبیب صلاح‌الدین بود ودر۶۰۱ق (=۱۲۰۴م)درگذشت، هرچند ارتباطی باایران ندارد، دارای‌آن چنان نام بزرگیست‌که نمی‌توان ازآن چشم پوشید.

البونی

شیخ محیی‌الدین البونی (متوفی ۶۲۲ق=۱۲۲۵م) نیز ازمغرب است، که یکی ازمعروفترین وپرکارترین نویسندگان درزمینهٔ علوم خفیه‌است.

ابن بیطار

ابن بیطار گیاه‌شناس نیز که در۶۴۶ق (=۱۲۴۸م) وفات یافت از مغرب (مالقه) است.

التیفاشی

باید از التیفاشی نیز ذکری‌کردکه درکانی‌شناسی، احجارکریمه وسایر امور مربوط به‌حکمت طبیعی مطالبی نوشته است.

عزالدین زنجانی

درمیان زبانشناسان این‌عصر می‌توان ازعزالدین‌زنجانی یادکردکه در ۶۵۵ق (=۱۲۵۷م) وفات یافت. او مؤلف اثری در صرف عربیست‌کسه نسخ‌آن‌دارای رواج فوق‌العاده‌بیست.

جمال‌قرشی

او مترجم واژه‌نامهٔ معروف عربی صحاح جوهری به‌فارسیست.

ابن حاجب

ابن حاجب (متوفی ۶۴۶ق=۱۲۴۸م) مؤلف دوکتاب بسیار معروف کافیه و شافیه در نحو عربیست.

مطرزی

تولد او در ۶۵۵ق (=۱۲۵۷م) یعنی مقارن مرگ زنجانیست و به‌خلیفهٔ زمخشری معروف است.

ضیاءالدین بن اثیر

ضیاءالدین بن اثیر، برادرمورخ بزرگیست که ما به‌کرات ازاودراین صفحات نقل کرده‌ایم، او که در۶۳۷ق (=۱۲۳۹م) دربغداد وفات یافت دارای چندین اثر درفقه‌اللغهٔ عرب است که ظاهراً معروفترینشان کتاب‌المثل‌السائر است.

مجدالدین بن اثیر

یکی‌از سه برادران معروف به‌ابن اثیر (۵۴۴ ـ ۶۰۶ق=۱۱۴۹ـ۱۳۰۹م) درحدیث و فقه شهرتی داشت.

بیضاوی

از اکابر این‌طبقه عبدالله‌بن عمر بیضاوی ازمردم فارس‌است، که‌یك‌چندقاضی شیراز بود. او مؤلف مشهورترین تفسیر قرآن‌است که هنوز رواج کلی‌دارد ونیز مؤلف تاریخ غیرمعروف بسیارکسالت‌آوریست به‌نام نظام‌التواریخ.

یاقوت مستعصمی

یکی ازبزرگترین خوشنویسان خاورزمین نیز به این‌عصر تعلق دارد. نام او یاقوت است معروف به‌یاقوت مستعصمی، زیرا درخدمت خلیفهٔ بدبختی بودکه

سرنوشتش درفصل پیش ذکر شد. میرزا حبیب درکتاب عالیش به‌نام خط وخطاطین درفصل‌مربوط به‌او (قسطنطنیه، ۱۳۰۶ق، ص۵۱ـ۵۳) از سه‌نسخه قرآن به‌خط او یاد می‌کندکه درپایتخت عثمانی موجود است، یکی به‌تاریخ ۵۸۴ق (= ۱۱۸۸ـ ۸۹م)، درمقبرهٔ سلطان سلیم، دیگری از۶۵۴ق (= ۱۲۵۶م) در ایاصوفیه، وسومی به‌تاریخ۶۶۲ق(= ۱۲۶۳ـ۶۴م) درمقبرهٔ حمیدیه.گفته شده‌است‌که‌او برای‌نسخه‌یی ازشفای بوعلی‌که‌برای محمدتغلق پادشاه دهلی‌نوشته (ولی ظاهراً درنام وی سهوی واقع‌شده)۲۰۰،۰۰۰ مثقال‌نقره دریافت‌کرده‌است. بنابرماده تاریخی‌که‌میرزاحبیب می‌دهد وفات او در۶۶۷ق (= ۱۲۶۸ـ۶۹ق) بوده، ولی به‌گفتهٔ بروکلمان (ج۱، ص ۳۵۳) او در۶۹۸ق(= ۱۲۹۸ـ۹۹م) درگذشته‌است.او واسلافش ابن‌مقله وابن بواب سه‌خوشنویسندکه خط عربی سخت مدیون ایشان‌است.

ابونصرفراهی

نویسندهٔ دیگری‌که درمیان کودکان دبستانی ایران شهرت ناخوشایندی‌دارد ابونصر فراهی مؤلف واژه‌نامهٔ منظومیست به‌عربی ـ فارسی، که هنوز در مدارس ایران رواج فراوان‌دارد. اوهمچنین رسالهٔ منظومی‌دارد به‌عربی‌درفقه حنفی. او در ۶۴۰ق (= ۱۲۴۲) درگذشت.

شمس قیس

کتاب موسوم به معجم فی‌معاییر اشعارالعجم از کتابهای بسیار نادر در زمینهٔ شعرفارسیست. این‌کتاب را شمس‌قیس درشیراز برای اتابك ابوبکربن سعد زنگی (۶۲۳ـ۶۵۹ق = ۱۱۲۶ـ۶۰م) تألیف کرده‌است‌که بیشتر به‌عنوان ممدوح سعدی شاعربزرگ شهرت‌دارد. این اثر تاآنجاکه من می‌دانم دراروپا فقط به‌وسیلهٔ نسخهٔ خطی Or. 2814 موزهٔ بریتانیا معرفی‌شده‌است (هرچند پاول هرن ـ Paul Hern وجود دونسخهٔ‌خطی‌را درقسطنطنیه‌کشف‌کرده)که اینك‌دربیروت برای‌سلسلهٔ انتشارات‌اوقاف‌گیب چاپ‌می‌شود. این‌کتاب به‌خاطر مقدار زیادی نقل‌قول ازشعرای

متقدم وچه‌بسا ناشناس فارسی (ازجمله بسیاری فهلویات یا اشعار محلی)که در بر دارد قابل توجه است. دربارهٔ مؤلف جز آنچه ریو (در Persian Supplement ص۱۲۳ـ۲۵) ازکتابش گلچین کرده‌است، چیزی نمی‌دانیم. ظاهراً اوازمردم خراسان یاماوراءالنهر است ودرشمارسپاهیان‌خوارزم بوده‌که درتابستان ۶۱۷ق(= ۱۲۲۰م) درمقابل قلعهٔ فرزین گرفتار مغول شدند.

مرزبان نامه

یکی‌دیگر ازکتابهای این عصرکه نباید ازسر آن به‌سکوت‌گذشت، ترجمهٔ فارسی مرزبان‌نامه‌است‌که اصلش‌به‌لهجه طبری‌بوده، ازمرزبان رستم‌شروین‌مؤلف منظومه‌یی به‌نام نیکی‌نامه به‌همان‌لهجه‌وبه‌نام شمس‌المعالی قابوس‌بن وشمگیر (۳۶۶ـ۴۰۳ ق = ۹۷۶ـ۱۰۱۲م). این‌کتاب را سعد وراوینی درحدود ۶۰۷ـ۱۳ق (= ۱۲۱۰ـ۱۵م) به‌زبان ادبی مرسوم‌فارسی برگردانده‌است.*

عرفا و متصوفه

اینك به‌گروه بسیارمهمتری‌ازنویسندگان می‌رسیم، به‌صوفیان وعرفای‌بزرگ این‌عصر، که درمیانشان‌نامهای برخی‌ازبزرگان این‌رشته ازفکرت وادب قرار دارد، ازجمله دوعرب نژادکه علو مقامشان این‌نظریهٔ رایج را متزلزل می‌کندکه تصوف ذاتاً واکنش آریاییست دربرابر تشریفات‌خشك یکدین سامی. این دونفر عبارتنداز عمربن‌الفارض شاعر متصوف‌مصری وشیخ محیی‌الدین ابن‌العربی‌عارف‌نامی اندلسی. بجزاینان، از نجم‌الدین کبری ونجم‌الدین‌دایه، شیخ روزبهان، وشیخ شهاب‌الدین عمرسهروردی می‌توان یادکرد. چندکلمه‌یی نیزمی‌توان اختصاص داد به‌صدرالدین قونیوی مهمترین شاگرد محیی‌الدین، وشاید به‌یکی دوصوفی معاصر دیگر،

---

* نگاه کنید به Neupersischen Literatur از Ethe درج ۲ از Grandriss der Iranischen philologie ص ۳۲۸ Chrestmathie Persane از Schefer ج۲، ص ۱۷۱ـ۹۹ متن وص ۱۹۴ـ۲۱۱ یادداشتها، و ترجمهٔ منتخب این جاقب از تاریخ ابن‌اسفندیار، ص۸۶.

بداستثنای دوشاعر صوفی بزرگ شیخ فریدالدین عطار و مولانا جلال‌الدین رومی که به تفصیل درفصل آتی مورد بحث خواهندبود.

روزبهان

شیخ ابومحمد روزبهان بن ابی‌نصر بقلی ملقب به‌شطاح فارس * ازنظر زمانی اقدم عرفای فوق‌الذکر است. زیرا اودرمحرم ۶۰۶ق (=ژوئیه۱۲۰۹م) درموطنش شیراز درگذشت. درکتاب‌عربی موسوم به‌شدالآزار(نسخهٔ موزهٔ بریتانیا Or.3,395 برگ ۱۱۰)که عموماً به‌هزار مزار معروف است ودر۷۹۲ق (=۱۳۸۹م) به‌وسیلهٔ معین‌الدین ابوالقاسم جنید شیرازی دربارهٔ اولیا ومشایخ شیراز تألیف شده، مقبرهٔ روزبهان یاد شده است. درآنجا آمده‌است‌که اودرجوانی سفر بسیار کرد و در زی درویشان به‌عراق، کرمان، حجاز وشام رفت، وکتابهای‌بسیار تألیف‌کرد که به‌گفتهٔ کتاب‌فارسی شیرازنامه (تألیف یکی‌ازنوادگان صوفی‌نامدار شیخ زرکوب در ۷۴۴ ق (=۱۳۴۳م)سی‌تایی ازآنها معروف‌است،ازجمله تفسیرصوفیانه‌یی برقرآن به‌نام لطایف‌البیان، مشرب‌الارواح، منطق‌الاسرار و غیره. او اشعاری نیز به‌فارسی‌داردکه اینها نمونه‌بیست ازآن:

آنچه ندیده‌ست دو چشم زمان — آنچه نه بشنید دوگوش زمین
در گل ما رنگ نمودست آن — خیز و بیا در گل ما آن ببین

دراین زمانه منم قائد صراط‌الله — زحد خاور تا آستانهٔ اقصی
روندگان معارف مرا کجا بینند — که‌هست‌منزل‌وجایم‌به‌ماورای‌وری

اوپنجاه‌سال تمام درمسجد عتیق‌وعظ‌کرد ودرهشتاد وچهارسالگی درگذشت، بنابراین بایدولادتش‌مقارن ۵۲۳ق(=۱۱۲۸م) اتفاق افتاده‌باشد. اتابک ابوبکربن سعدممدوح سعدی ازدوستان وستایندگان اوبود، واودراسکندریه باشیخ‌ابوالنجیب سهروردی (متوفی‌۵۶۳ق=۱۱۶۷ـ۸م) درس می‌خوانده‌است، برخی جزئیات‌دیگر وتعدادی حکایات عجیب رااز نوعی‌که درکتب تذکرهٔ اولیـا رایج‌است، می‌توان از

* برای معنی اصطلاحی‌کلمهٔ شطاح به ص ۱۳۲، ۲۸۵ تعریفات چاپ فلوگل نگاه کنید.

مقاله‌یی اخذ کرد که جامی در نفحات‌الانس بدو اختصاص داده است (ص۲۸۸ ــ ۹۰ چاپ ناسولیز).

نجم‌الدین کبری

اکنون نوبت ذکر ابوالجناب احمدبن عمرخیوقیست که عموماً به‌شیخ‌نجم‌الدین کبری‌معروف است. عنوان اوکبری (که اورا از نجم‌الدین دایه مشخص‌می‌کند) بنا برموثقترین توضیح مقبول اختصاریست از لقب طامةالکبری که به‌سبب قدرت و مهارت فراوانش دربحث و جدل از جانب یارانش بدو داده شده است. همچنین اوبه ولی تراش‌ملقب است، زیرا تصور می‌شد در لحظات جذبهٔ‌الهی‌وعبادت، نگاه او بر هرکس می‌افتاد، آن‌شخص به‌درجهٔ تقدس می‌رسید، و جامی (نفحات، ص۴۸۱) برخی حکایات غریب دارد که نشان می‌دهد این اثر کریمانه به‌نوع بشر محدود نمی‌شد، بلکه سگان وگنجشکان را نیز در بر می‌گرفت. گویند کـه‌کنیهٔ ابوالجناب را پیغمبر در رؤیا بدوداده بود و وجه تسمیه‌اش این است که او ازدنیا سخت اجتناب می‌کرد. این مسلم‌است که نجم‌الدین کبری یکی ازقربانیان‌فراوانی بوده که درتسخیر خوارزم به‌دست مغول در ۶۱۸ق (=۱۲۲۱م) کشته شده واین نشانهٔ علو شأن اوست که از میان ۶۰۰،۰۰۰ کشتگان آن روز شوم تنها به‌نام او در جامع‌التواریخ اشاره شده است. مؤلف این‌کتاب گوید (نسخه دیوان هند، شمارهٔ Ethe.2.828= 3.524 بر گ 499b):

چنگیزخان چون آوازهٔ شیخ نجم‌الدین شنیده بود، بهوی‌کس فرستاد که من‌خوارزم را قتل خواهم کرد، آن بزرگ باید از میان ایشان بیرون آید وبهما پیوندد. شیخ‌ــ رحمةالله علیه درجواب گفت که: هفتاد سال با تلخ‌وشیرین روزگار در خوارزم باــ این طایفه به سر برده‌ام، اکنون که هنگام نزول بلاست اگر بگریزم از مروت دور باشد. بعد ازآن او را از میان کشتگان بازیافتند.»

دلیل دیگر شعریست در رثای او ازمؤید بن یوسف‌الصلاحی، که یافعی در مرآت‌الزمان نقل‌کرده (نسخهٔ موزهٔ بریتانیا Or.1.511 برگ۳۴۱) و دوبیت‌زیر

از آن برای تأیید مکان، موقع و کیفیت مرگش کافیست. در بیتی گوید:

کیست که بیند دریای علم را به‌دریاهای خون
جاریست وهیچ چیز پرتوش را فرونمی‌نشاند

و در بیتی دیگر:

ای روز بلای خوارزم، که وصفت کرده‌اند
به‌سوی ما آمدی و ایمان و آوازه‌ازمار بودی

ازاین شالودهٔ تاریخی بسیاری حکایات نامعتبر پدید آمده که جامی آنها را به‌صورت زیر آورده است (نفحات‌الانس، ص ۷۶):

«چون کفار تتار به‌خوارزم رسیدند، شیخ اصحاب خود را جمع کرد، وزیادت‌بر شصت بودند، وسلطان محمد خوارزمشاه گریخته بود وکفار تتار پنداشتند که وی در خوارزم است‌و به‌خوارزم درآمدند. شیخ بعضی اصحاب را چون شیخ‌سعدالدین حموی وشیخ رضی‌الدین علی لالا وغیرایشان طلب داشت وگفت: زود برخیزید، به‌بلاد خود روید، که‌آتشی از جانب شرق برافروخت که تا نزدیك به‌مغرب‌خواهد سوخت. این فتنه‌ییست عظیم که در این امت مثل این واقع نشده است. بعضی از اصحاب گفتند: چه شود که حضرت شیخ دعایی‌کند، شایدکه این از بلاد مسلمانان مندفع شود؟ شیخ فرمودکه این‌قضاییست مبرم. دعا دفع آن‌نتواندکرد. پس‌اصحاب التماس‌کردندکه چارپایان‌آماده است، اگرچنانچه حضرت شیخ نیز بااصحاب موافقت‌کند تا درملازمت ایشان به‌خراسان متوجه شویم، دورنمی‌نماید. شیخ‌فرمودند که من‌اینجا شهید خواهم شد ومرا اذن نیست‌که بیرون‌روم. پس‌اصحاب متوجه خراسان شدند. چون‌کفار به‌شهردرآمدند، شیخ‌اصحاب باقیمانده را بخواند وگفت: قوموا علی‌اسم‌الله، نقاتل‌فی‌سبیل‌الله. وبه‌خانه درآمد وخرقهٔ خود را پوشید و میان محکم بست. وآن خرقه پیش‌گشاده بود. بغل‌خود رااز‌هردوجانب پرسنگ‌کرد ونیزه به‌دست‌گرفت وبیرون‌آمد.چون باکفارمقابله شد، درروی‌ایشان سنگ می‌انداخت‌تاآن غایت‌که هیچ سنگ نماند.کفار وی‌را تیرباران‌کردند. یك‌تیر برسینهٔ مبارك وی‌آمد، بیرون‌کشید وبینداخت وبرآن برفت.

گویندکه دروقت شهادت پرچم‌کافری را گرفته بود. پس‌از شهادت ده‌کس‌نتوانستند که وی‌را از دست شیخ خلاص دهند. عاقبت پرچم‌اورا ببریدند. بعضی‌گفته‌اندکه حضرت مولانا جلال‌الدین رومی‌قدس‌سره دراشعارخود اشارت براین قصد وانتساب خود به‌حضرت شیخ‌کرده، آنجا که‌گفته است:

ما از آن محتشمانیم که ساغر گیرند / نه از آن مفلسکان کان بز لاغر گیرند
به‌یکی دست می خالص ایمان نوشند / به‌یکی دست دگر پرچم کافر گیرند

وکان شهادته قدس‌الله روحه شهور سنه‌ثمان وعشره وستمائه. حضرت شیخ را مریدان بسیار بوده‌اند، اما چندی از ایشان یگانهٔ جهان ومقتدای زمان، چون شیخ مجدالدین بغدادی وشیخ سعدالدین حموی وباباکمال جندی وشیخ رضی‌الدین علی‌لالا وشیخ سیف‌الدین باخرزی وشیخ‌نجم‌الدین رازی وشیخ جمال‌الدین گیلی. وبعضی گفته‌اند که مولانا بهاءالدین ولد والد مولانا جلال‌الدین رومی‌نیز ازایشان بوده است».

از آثار شیخ نجم‌الدین کبری دست‌کم دو تا در موزهٔ بریتانیا موجود است. یکی‌جزوه‌ییست به‌عربی‌فقط دردو یا سه صفحه در موضوع عبارت معروف صوفیه «ان‌الطرق الی‌الله بعددانفاس خلایقه» (راهها به‌سوی خداوند به شمارهٔ آفریدگان اوست). و دیگری رساله‌یی‌فارسی به‌نام صفةالآداب‌که درآن ازسلوك مرید گفتگو می‌کند. همچنانکه میرزامحمد درمقدمه‌اش بر تذکرةالاولیای چاپ نیکلسن(ج۱، ص۱۷) اشاره‌کرده، فریدالدین عطار شاعر بزرگ صوفی در مظهرالعجائب بارها از نجم‌الدین کبری با تجلیل فراوان یاد می‌کند، و به‌گفتهٔ نفحات جامی (ص۶۹۷) اوخوداز شاگردان مجدالدین بغدادی‌بوده است، که‌بدین مناسبت می‌توان‌کلمه‌یی دربارهٔ او بازگفت.

مجدالدین بغدادی

شیخ ابوسعید مجدالدین شرف‌بن‌مؤیدبن ابی‌الفتح بغدادی به‌گفتهٔ جامی در آغاز به‌عنوان طبیب برای ملازمت خوارزمشاه به‌خوارزم‌آمد،گرچه ازملاحظهٔ مراجع دیگر این‌مطلب بسیار مشکوك به‌نظرمی‌رسد. در هرصورت اوخود را در سلك‌شاگردان نجم‌الدین‌کبری درآورد، ولی‌معلوم می‌شودکه به‌تدریج خود را برتر ازاستاد نمایان ساخت، چندانکه روزی گفت:

«ما بیضهٔ‌بط بودیم برکنار دریا، وشیخ‌نجم‌الدین مرغی‌بود. بال تربیت برسرما فرود آورد تا ازبیضه بیرون‌آمدیم. چون ما بچهٔ‌بط بودیم در دریا رفتیم‌وشیخ برکنار بماند.» شیخ‌نجم‌الدین آن را دانست. برزبانش‌گذشت که «در دریامیر». شیخ مجدالدین‌شنید،

نرسید. نزد شیخ آمد وعذرها برانگیخت وتضرع بسیار کرد. سودی نداشت.

دیری نگذشت کـه خوارزمشاه تحت‌تأثیر عیرت و مستی فرمود تـا او را در رودخانه بینداختند. خبر به‌شیخ نجم‌الدین رسید، متغیر گشت (اگر جرئت تصورش را بتوان داشت تاحدی غیرمنطقی، زیرا به‌گفتهٔ داستان اجابت دعای خودش بود) واز خـداوند خواست تا ملك ازسلطان بازستاند. او کـه سخت پریشان شده بود، بیهوده کوشید تا مگر شیخ تفرین خود بازپس گیرد، ولی شیخ پاسخ داد:

«کان ذلك فی‌الکتاب مسطوراً. دیت او از جملهٔ ملك تست وسرتو بـرود و سربسی خلق و ما نیز.»

دربارهٔ تاریخ مرگ او تردید هست وجامی تواریخ ۶۰۶ و۶۱۶ ق (= ۱۲۰۹ـ ۱۰ یا ۱۲۱۹ـ۲۰م) را ذکر کرده است.

سعدالدین حموی

سعدالدین حموی یکی دیگر از شاگردان نجم‌الدین کبری که به‌مراتب بلند رسید وبه‌گفتهٔ جامی(نفحات، ص۴۹۲) برخی کتابها نوشت که ازآن میان تنها کتاب المحبوب و سجنجل الارواح را نام برده است. جامی این کتابها را چنین توصیف می‌کند :

«در مصنفات وی سخنان مرموز و کلمات مشکل و ارقام واشکال وزوایدکه نظرعقل وفکراز کشف وحل آن عاجراست، بسیار است.»

او ظاهراً درمعرض جذبات، وحملات صرع دراز مدتی قرار می‌گرفته است، که یکی از آنها به‌تنهایی چهارده روز دوام داشته است. نمونه‌هایی از اشعار فارسی و عربی او در نفحات آمده و بنابرهمان کتاب وفات او در اواخر ۶۵۰ ق (=فوریه ۱۲۵۳م) درشصت وسه سالگی بوده است. او باصدرالدین قونیوی آشنایی داشته است که ما بعداً هنگام گفتگو دربـارهٔ شیخ محی‌الدین ابن‌العربی ازاو سخن خواهیم گفت .

نجم‌الدین دایه

اکنون به‌نجم‌الدین دیگر می‌رسیم که به‌دایه معروف است و به‌گفتهٔ جامی از شاگردان نجم‌الدین کبری ومجدالدین بغدادی بوده. دراثر بسیار مهمش مرصاد ـ العبادکه نسخهٔ نفیس کهنی‌از آن (Or.3,242) مورخ ۷۷۹ ق (= ۱۳۷۷ـ۷۸م) در موزهٔ بریتانیاست (دربرگ 130a) نام‌کامل خود را ابوبکرعبدالله‌بن محمد شاهاور ذکر می‌کند واز مجدالدین بغدادی درمقام مرشد روحانی‌خود صریحاً با عنوان «سلطان عصرخویش» نام می‌برد (17a). از آثار دیگرش بحرالحقیقه بسیار مشهور است که آن‌را پس‌از فرار از برابر مغول درتاخت وتاز ۶۲۰ ق (= ۱۲۲۳م) در سیواس‌نوشته‌است. به‌گفتهٔ جامی، درآسیای صغیر به‌صدرالدین‌قونیوی وجلال‌الدین رومی‌نامدار پیوست. او در ۶۵۴ ق (= ۱۲۵۶) درگذشت.

شهاب‌الدین سهروردی

شیخ‌شهاب‌الدین ابوحفص‌عمربن محمدبکری سهروردی دیگرصوفی‌نامدار این عصر است. او در رجب ۵۳۹ ق (= ژانویه ۱۱۴۵م) زاده شد و در ۶۳۲ ق (= ۱۲۳۴ ـ ۵م) درگذشت. ازجملهٔ شیوخ که در طریقهٔ تصوف مرشد او بودند، عمش‌ابوالنجیب سهروردی متوفی ۵۶۳ ق (= ۱۱۶۷ ـ ۶۸م) وشیخ‌کبیرعبدالقادر گیلانیست‌که قریب دوسال زودتروفات یافت. مهمترین آثار او عوارف‌المعارف و رشف‌النصایح است. نسخه‌های اثر اولی فراوان است و دست‌کم یك بار درحاشیهٔ احیاءالعلوم غزالی درقاهره به‌چاپ رسیده (در۱۳۰۶ ق = ۱۸۸۸ـ۸۹م). ابن‌خلکان درمبحثی‌که بدواختصاص داده (ترجمهٔ دوسلان، ج۲، ص۳۸۲ ـ ۸۴) برخی اشعار عربی اورا نقل می‌کند واز «جذبات» و «اشواق» عجیب‌که وعظهایش درشنوندگان برمی‌انگیخت سخن می‌راند وگویدکه «بمسبب خردسالی‌دیدار او مرا دست نداد.» سعدی شیرازی‌که از شاگردان او بوده دربوستان (چاپ‌گراف، ص ۱۵۰) داستان کوتاهی درباره‌اش دارد ودرآن اورا درحالی‌نشان می‌دهدکه دعا می‌کند:

«چه بودی که دوزخ زمن پرشدی — اگر دیگران را رهایی بدی»

او زمانی شیخ‌الشیوخ صوفیهٔ بغداد بود و به‌نظر می‌رسد مردی صاحب‌ادراک عمیق بوده، زیرا وقتی صوفیی بدو می‌نویسد: «سرورا. چون کار کردن رها می‌کنم، باطل می‌مانم و چون کار می‌کنم در خودپسندی فرو می‌روم. ازینها کدامین بهتر؟» پاسخ می‌دهد: «کار کن، و خودپسندی را از خدای پوزش خواه.»

شهاب‌الدین مقتول

لیکن شهاب‌الدین فوق‌الذکر را نباید با شیخ شهاب‌الدین یحیی بن حبیش سهروردی اشتباه کرد، که مؤلف حکمة‌الاشراق و حکیم الهی نامدار و از اصحاب کرامات و معجزات است و به اتهام الحاد به‌فرمان ملك‌الظاهر پسر صلاح‌الدین درسال ۵۸۷ یا ۵۸۸ق (= ۱۱۹۱ یا ۱۱۹۲م) درسنین سی و شش یا سی و هفت سالگی در حلب کشته شد، وازینرو معمولاً باعنوان مقتول مشخص می‌شود. ظاهراً این شخص مردی، اگر نه بهتر، اصیلتر و مستعدتر بوده و حکمة‌الاشراقش که هنوز چاپ نشده ضمن یك مطالعهٔ اجمالی به‌نظرم اثرقابل توجهی آمد که درخور مطالعهٔ دقیقیست.

شیخ محی‌الدین ابن‌العربی

اکنون به کسی می‌پردازیم که در سراسر جهان او را بزرگترین، یا در شمار بزرگترین صوفیان بسیاری دانسته‌اند که از ممالك اسلامی برخاسته‌اند ــ یعنی شیخ محی‌الدین ابن‌العربی که در ۷ رمضان ۵۶۱ق (= ۲۸ ژوئیه ۱۱۶۵م) در مرسیهٔ اندلس به‌دنیا آمد. تحصیلات حکمت الهی را در ۵۶۸ق (= ۱۱۷۲م) دراشبیلیه آغاز کرد. در ۵۹۸ق (= ۱۲۰۱م) روانهٔ مشرق شد و به‌مصر، حجاز، بغداد، موصل و آسیای صغیر سفر کرد و سرانجام در ۲۲ ربیع‌الثانی ۶۳۸ق (= ۱۶ نوامبر ۱۲۴۰م) دردمشق درگذشت. به‌عنوان یك نویسنده، بروکلمان (ج۱، ص۴۴۱ به‌بعد) اورا بحق «سخت بارور» توصیف کرده و ۱۵۰ تا از آثار موجود اورا برمی‌شمارد*. مهمترین این آثار

---

* او خود در یادداشتی که در ۶۳۱ ق (= ۱۲۳۴) نوشته نام ۲۸۹ اثر خود را برمی‌شمارد. جامی گوید (نفحات، ص۶۳۴) که مصنفات حضرت شیخ از پانصد زیاده است.

فصوص‌الحکم و فتوحات‌المکیه است که اولی در۶۲۸ق (= ۱۲۳۰م) دردمشق نوشته شده و بارهادرممالك مختلف اسلامی‌چاپ، ترجمه وتشریح وتفسیر شده است، و دومی نیزکه اثری‌مفصل است درمصر به‌چاپ رسیده. کاملترین گزارش زندگی اوکه می‌شناسم درنفح‌الطیب من‌غصن‌الاندلسی‌الرطیب المقری آمده (چاپ‌قاهره، ۱۳۰۲ ق =۱۸۸۴ ـ ۸۵م، ج۱، ص ۳۹۷ ـ ۴۰۹) ونیز شرح‌حال‌کامل اوراجامی درنفحات الانس (چاپ‌ناسولیز،ص۶۳۳ ـ ۴۵) داده است. اومانند بسیاری ازصوفیان شاعر بود، بسیاری ازاشعارش درنفح‌الطیب نقل شده و دیـوانش را میرزا محمد شیرازی در بمبئی در ۲۴۴ صفحه چاپ‌کرده است. جامی اشعار اورا «غریب و لطیف» توصیف می‌کند. بسیاری ازائمهٔ فقها اورامظنون بـه‌الحاد می‌دانستند. درمصر چندین بـار برای‌کشتن اوکوشیدند، ولی‌مریدانش نیزهم بسیار بودند وهم‌پـرشور وامروز هم، حتی درایران شیعی،از نفوذ بزرگی برخوردار است؛شاید نفوذی‌برتر از هرمرشد دیگر. او مدعی بودکه درخواب باپیغمبر سخن‌گفته، ازدست خضر خرقه پوشیده‌و از اسرارکیمیا و اسم اعظم آگاه است. با عمربن الفارض شاعر صوفی آشنا بود و از او اجازه خـواست تا برقصیدهٔ تائیه‌اش شرحـی بنویسد وآن یك جواب داد: «کتاب فتوحات‌المکیهٔ توخود شرح‌همانست.» به ارزش رویا و به قدرت انسان در تعبیر آنها بمیل خویش ایمان داشت. اوگفت:

«بندهٔ خدارا واجب‌است‌که ارادهٔ خویش رابرای تمرکز رؤیاهایش به کارگیرد تـا زمام‌اندیشه به‌دست آرد ودرخواب نیزچون بیداری‌برآن فرماندراند. آنگاه‌که مرورا این تمرکز حاصل آیدومنش‌او شود، ثمرات آنرا در برزخ بیابد و ازآن‌سود بسیار برد. ازینرو انسان را جهاد می‌باید تااین حال دریابد، زیرا به خواست خدا آن را سود بسیاراست.»

سبك اوپیچیده است، بـه شیوهٔ حـکمای الهی ومتصوفین مسلمانی‌کـه اگر نمی‌خواستند بمسر نوشت حسین‌بن منصور حلاج وشیخ شهاب‌الدین‌سهروردی‌مقتول دچارشوند، بایستی عقاید آنان‌همیشه درلفافهٔ کلماتی درمی‌آمدکه بیش وکم درخور تأویلات متسنین بود. مثلایك‌بار شیخ محی‌الدین به‌خاطر سرودن‌شعر زیرمورد باز

خواست قرار گرفت:

ای که مرا می‌بینی و نمی‌بینمت چندت بینم و نبینی مرا

و دگربار ابیات زیر را بر آن افزود که آن را کاملا غیرقابل اعتراض ساخت:

ای که مرا گنهگار می‌بینی و من ترا پرسنده نبینم
چند نعمت دهنده‌ات بینم چند پناه جوینده‌ام نبینی

من در این مبحث نمی‌توانم بهتر از این کاری کنم که آنچه را گوبینو* با بصیرت خاصش به روح شرق دربارهٔ ملاصدرا فیلسوف بسیار متأخر می‌گوید در اینجا بیاورم، زیرا گفته‌های او عیناً در بارهٔ شیخ محی‌الدین وامثالش صادق است:

مراقبتی که برای پرده‌پوشی مباحث صورت می‌گرفت، بیشتر در مورد محتویات کتابها بود. بدون داشتن معلم اهل با خواندن کتابهای او تصور بسیار ناقصی از تعالیمش به‌دست می‌آید، حال آنکه درغیر این صورت به‌آسانی می‌توان در آنها راه یافت. شاگردان نسل درنسل افکار واقعی او را به‌ارث می‌برند. آنان برای افادهٔ مقصود کلیدی در دست دارند که با به‌کار بردن آن بدون بیان صریح ما فی‌الضمیر خود، می‌توانند افکار استاد را در میان خود مبادله کنند. به کمک این آرایش لفظی است که رساله‌های فراوان استاد امروزه اینهمه مورد توجه قرار گرفته و همین نرمی مایهٔ لذت جامعه‌یست که مست از استدلال ومخالف سرسخت مذهب، مفتون گستاخیهای پنهانی و مشتاق فریبکاریهای استادانه است.»

فصوص‌الحکم به‌ندرت بدون شرح دیده شده و حتی بدون همکاری کسانی که خود در همان آفاق فکری سیر می‌کنند که مؤلف می‌پیموده و نیروی فکری خود را کسب می‌کرده، جای تردید است که از چنین شرحی هم محتوی کتاب کاملا مفهوم شود. تصوف اسلامی در نفوذ، باروری و پیچیدگی، شاید به‌استثنای جلال الدین مولوی هرگز از شیخ محی‌الدین فراتر نرفته است. با اینحال تا آنجا که می‌دانم، دربارهٔ آثار وافکار او هیچ تحقیق مناسبی دراروپا صورت نگرفته، هرچند برای عرب شناس آرزومندی که علاقه‌مند به این زمینه از اندیشهٔ شرقی باشد کمتر چشم‌اندازهای امیدبخش خودنمایی می‌کند.

* فلسفه و ادیان آسیای مرکزی - Les Religions et les Philosophies dans Asie Central (پاریس، ۱۸۸۶) ص ۸۸

شاید در کتابی که در اصل با ادبیات فارسی سروکار دارد، گفتگوی مفصلتر از نویسنده‌یی نابجاست که تنها رابطه‌اش با ایران نفوذیست که از طریق نوشته‌هایش حتی تاامروز اعمال کرده است. یکی از شاعران و نویسندگان صوفی برجسته که مستقیماً تحت‌تأثیر وی قرار گرفته فخرالدین عراقیست. او فصوص‌الحکم شاهکار استاد را ازصدرالدین قونیوی درس‌گرفت و بر اثر آن‌در صدد نوشتن لمعات برآمد. مدتها بعد دراواخر قرن‌نهم (قرن پانزدهم میلادی) نورالدین جامی آن‌را مأخذ تفسیری درخشان واستادانه‌ساخت به‌نام‌اشعة‌اللمعات. اوحدالدین کرمانی‌شاعرصوفی نامدار ایرانی یکی‌دیگر ازکسانیست که شیخ‌محی‌الدین بن‌العربی را ملاقات‌کرده و با اومربوط بوده وبی‌شك تحت‌تأثیر وی‌قرارگرفته است، ولی چنین دریافته‌ام که مطالعهٔ دقیق درسوابق وافکار نسل صوفیان ایرانی‌که در اوایل مجلد آینده مورد بررسی قرار می‌گیرد، نشان می‌دهدهیچ‌کس (شاید به‌استثنای جلال‌الدین رومی) بیش‌ازاین شیخ‌کبیراندلسی براندیشهٔ اخلاف‌خود تأثیر نکرده است.

درپایین‌نمونه‌ییست ازشعر اوکه متن‌عربی آن‌را درنفح‌الطیب (چاپ قاهره ۱۳۰۲ق، ج۱، ص۳۰۰) می‌توان یافت:

ازدل وجان بدو روی‌آوردم	وچشمم نمی‌دیدش
گرش امروز می‌دیدم	کشتهٔ آن‌پری‌می‌شدم
آنگاه‌که بدونظر فکنم	نگاهم اسیرش‌شود
شب را بدوسحر می‌کنم	تاسپیده بدو مشغولم
دور باد از من‌دوریش	وگرم این‌دوری توانگرسازد
به‌خدا سوگند سرگردانم ساخت	زیبایی آن‌خوبروی
او به‌زیبایی همچون آهوست	درچراگاه درازگوشان
چون برمد یاواپس‌نگرد	خرد از آدمی برباید
نفسش‌چنانست‌که پنداری	شاخهای مشك‌عطرآگین است
توگویی خورشید نیمروز است	یا به‌تابندگی خودچوماه است
چورخ نماید	پرتو بامدادروشن است
گرپرده فروپوشد	سیاهی‌گیسوان اوست
ای ماه‌زیر ابر	دلم رابرگیر ورهایم‌کن

تاچشم ترا بیند مایهٔخوشدلیم این بوده است

عمر بن الفارض

اکنون باید به‌ابن‌الفارض بپردازیم‌که تام کاملش شرف‌الدین ابوحفص بوده است. او هرچند مانند ابن‌العربی‌رابطهٔ مستقیمی باایران ندارد، یکی ازمهمترین ویا ذوقترین شعرای متصوف اسلام است؛ امری‌که لازم است کاملا مورد توجه قرار گیرد، زیرا هنوز دراروپا این نظریه وجوددارد که تصوف ذاتاً یك تجلی ایرانی یا آریاییست، نظری‌که به‌اعتقاد من نمی‌تواند قابل دفاع باشد. به‌استناد مراجع مختلف، ابن‌الفارض در ۵۵۶ق (= ۱۱۶۱م) یا ۵۶۶ (= ۱۱۷۰ ـ ۷۱م) یا (به گفتهٔ ابن خلکان) درذیقعدهٔ ۵۷۶ ق (= ۲۲ مارس ۱۱۸۱ م) در قاهره ولادت‌یافت. منشاءِ خانواده‌اش از حماة شام بود، ازینرو او گاه نسبت حموی وگاه مصری یافته است. زندگی او به‌ظاهرچندان پرحادثه نبوده واغلب‌حوادثی‌که شرح‌حال‌نویسانش یادکرده‌اند دارای حالتی نیمه معجزه است ومتکی به‌روایات پسرش کمال‌الدین محمد. او زمانی دراز از دوران جوانی خودرا درکوه مقطم درنزدیکی قاهره در خلوت وانزوا گذراند. این ایام انزوا پس‌از مرگ پدرکه در اواخر زندگی ترك خدمت دولتی‌گفته به‌خلوت جامع‌الازهر منزوی شده‌بود، مکرر ومدیدشد. ابن‌ـ الفارض به توصیهٔ بقالی که اورا از اولیاءِ الله می‌دانست قاهره‌را به‌عزم مکه ترك گفت ودر آنجا چندی مقیم شد. این اقامت غالباً دردره‌ها وکوههای وحشی اطراف شهر بود وپیوسته حیوانی عجیب مراقب او بود وبیهوده می‌کوشید تا وادارش‌سازد که درسفرها برپشتش سوارشود. به‌گفتهٔ جامی (نفحات، ص ۶۲۷) پس‌از پانزده‌سال که بدین‌گونه گذشت، بدو الهام شدکه‌به‌قاهره بازگردد تابر بستر مرگ بقال ولی حاضر باشد. درمورد مشایعین جنازهٔ او داستانهای غریبی روایت‌شده ازقبیل‌مرغان سبز بهشتی‌که کالبدشان مأمن ارواح شهیدان است. ظاهراً ازاین به‌بعد او درمصر بسر برده ودر دوم جمادی‌الاول ۶۳۲ (= ۲۳ ژانویه ۱۲۳۵ م) درهمانجا درگذشته است. او برعکس ابن‌العربی بهیچوجه نویسندهٔ پرکاری نبوده، زیرا آثاراو (آنچه

که بجای مانده) همگی شعر است که به گفتهٔ ابن خلکان (ج۲، ص ۳۸۸ ترجمهٔ دوسلان) «مجموعهٔ آنها مجلدی نازك می‌شود». این مؤلف (درهمانجا) اشعار وی را بدینگونه توصیف می‌کند: «دارای اسلوب واندیشه‌یی بدیع که‌با لطف‌وزیبایی خود خواننده‌را مفتون می‌کند و مضمون همهٔ آنها مبین عقاید صوفیانه است.»

اوعلاوه بر اشعار ادبی برخی اشعار عامیانه نیز از نوع موالیات سروده است. ابن خلکان نمونه‌هایی ازاین اشعار را به دست می‌دهد. یکی از آنها که دربارهٔ قصاب جوانیست، نه‌تنها به‌خاطر خصلت هوسبازانه، بلکه‌ازلحاظ مضمون نیزشبیه رباعی منقول از مهستی شاعرهٔ ایرانیست درتاریخ گزیده. *

ابن‌الفارض نیز مانند شیخ محی‌الدین پیغمبر را به‌خواب دیدو از او دستور هایی دربارهٔ کار ادبیش گرفت.** گویند اوهرگز بدون جذبه شعر نمی‌نوشت، و چنانکه جامی گوید گاه یك‌هفته، حتی ده روز درحالتی ازنشئهٔ ووجد بودو بی‌خبر از امور خارج، وچون به‌خـود می‌آمد، سی، چهل، یا پنجاه‌بیت تقریر می‌کـرد «آنچه خداوند سبحانه درآن غیبت فتح‌کرده بود.» بلندترین ومعروفترین‌اشعارش قصیدهٔ تائیه است بالغ بر هفتصد و پنجاه‌بیت. یافعی‌گوید: «او دردیـوانش دروصف شراب عشق‌گوی سبقت را ربوده. این شعـر متضمن دقایق عرفان، طـریقت، عشق، طلب، وحدت، ودیگر تعبیرات فنی وعلوم حقیقی متداول درکتابهای‌مشایخ صوفیه است.» *** به‌گفتهٔ پسرش شیخ‌کمال‌الدین محمد، ظاهر او متناسب، خـوش سیما، دارای رنگی سرخگون‌بود، وچون به‌هنگام سماع درودجد می‌شد زیبایی وسرخی چهره‌اش فزونی می‌گرفت وتابدان هنگام کـه عرق از همه تنش به‌زیرپایش فـرو می‌ریخت، در همین‌حال می‌ماند. کمال‌الـدین علاوه می‌کند: «من هرگز کسی‌را در عرب وعجم به زیبایی او ندیده‌ام ومردی را همانندش نیافته‌ام.»

---

* برای شعر ابن‌فارض نگاه کنید به ابن‌خلکان (همانجا) و برای شعر مهستی به چاپ جداگانهٔ ترجمهٔ این جانب از این بخش تاریخ گزیده ازمجلهٔ آسیایی، اکتبر ۱۹۰۰ و ژانـویه ۱۹۰۱، ص ۷۱ – ۷۲).

** نفحات، ص ۶۲۸

*** همانجا، ص ۶۲۹

بهترین چاپ دیوان ابن فارض که می‌شناسم، چاپ شیخ رشیدبن شالب الدحداح لبنانی در ۱۸۵۵ م در پاریس است، با مقدمهٔ فرانسوی کشیش بارژه Abbe Barges استاد عبری درسوربن. این چاپ علاوه برمتن اشعار حاوی دو شرح است، یکی ازشیخ حسن بورینی درمعانی لغوی و دیگری از شیخ عبدالغنی نابلسی درتشریح معانی استعاری.

درزیر، ترجمهٔ آزاد یکی از اشعار دیوان ابن‌فارض (چاپ الدحداح، ص ۲۶۳ ـ ۶۸) را می‌آورم که به‌نظرم مبین نوع وزیبایی اشعار اوست:

در آنجا که درخت کنار خمیده سایه افکنده است
عاشق گمراه شد و درگمراهیش راه به‌مقصود یافت
وانکه راهش به سوی کوهساران یمن بود
از آرزوهایش به‌دور افتاد
ای رفیق، اینجا وادی عقیق است، در آن درنگ کن
وگرنه از خود شده‌یی، بدان تظاهر کن
بنگر که چشم دراشك ریختن بیخود شد
از آن اشك می‌ریزد که نگران اوست
از غزال کناسه بپرس
که آیا ازحال دلم وعشقش آگاه است؟
به‌گمانم که خواری عشقم را نمی‌داند
که او خود گرم شکوه جمال خویش است
خونی که در راهش ریختم فدای او
بر او منتی نیست که از آن اوست
نمی‌دانی که من درهجرش همچنان می‌نالیدم
که در اشتیاق وصالش؟
شبها به‌نقش رویش سحر کردم
مگر به‌گوشهٔ چشمی خیال خیالش‌را ببینم
روزی از خبرچین راحت نبودم
اگر به‌گفتگویش گوش می‌کردم
سوگند به‌خشنودی خاطر دوست و وصالش
دلم از لبریزی عشقش ملول نشد

آه، آب عذیب را چگونه فرو برم؟
وگر باخنکی وصفایش تشنگیم‌را فرونشاند
دریغا که از دسترسم بدور افتاد
وای از تشنگی درسراب درخشان عشق!

ازآنجاکه دراین‌کتاب ادبیات عرب الزاماً درمرحلهٔ دوم قرار دارد، بحث کاملتری ازاثر این‌شاعر نامدارکه درعین یادآوری افکار وتشبیهات شعرای صوفی ایران، در بسیاری از اشعارش در تهور، تنوع وقدرت بیان بر بسیاریشان پیشی‌جسته غیرممکن‌است. برای‌افرادبسیاری‌که در نوشته‌هایشان‌تصوف‌را جنبشی ذاتاً آریایی می‌شمارند، ومخصوصاً به‌همین علت، لازم‌است‌که این‌امررا درنظر بگیرندکه دوتن ازبزرگترین‌صوفیان اسلام از نژادی غیر آریایی بوده‌اند (وشاید سومی به‌نام ذوالنون مصری، که به‌نظر دوستم آقای ر. ا. نیکلسن R.A. Nicholson اولین‌کسیست‌که به‌زهد اولیه تمایلی وحدت وجودی وبیانی‌شبه عاشقانه بخشید، که ما آن را از خصایص عمدهٔ تصوف می‌شناسیم).

فصل نهم

فریدالدین عطار، جلال‌الدین رومی، سعدی، و برخی شعرای دیگر این عصر ـ سه شاعر بزرگ ایران

اگر ابن‌فارض، که از او در فصل گذشته سخن گفتیم، بی گفتگو بزرگترین شاعر صوفی عرب است، این امتیاز در میان شعرای ایرانی مسلماً به جلال‌الدین رومی مؤلف مثنوی بزرگ صوفیانه و دیوان اشعار غنایی معروف به دیوان شمس تبریزی تعلق دارد. مولوی، سنایی را ـ که ما از آثارش در صفحات همین کتاب سخن گفته‌ایم ـ و عطار را ـ که به‌زودی از او سخن خواهیم گفت ـ به‌عنوان برجسته‌ترین اسلاف و استادان خود در شعر صوفیانه نام می‌برد. بنابراین، حق داریم که این سه سراینده را به‌عنوان سه تن نامیترین نمایندگان مکتب تصوف در میان شعرای ایران بشناسیم. چون به نظرم در همهٔ این موارد باید سلیقهٔ اهل زبان محک نهایی برای قضاوت باشد، بنابراین برای یک تن بیگانه بسیار سخت است که مانند یک تن همزبان و همخون شاعر به نقد آثار او برخیزد، و هرچند خود من از اشعار عراقی بسی بیش از اشعار سنایی لذت می‌برم، حق ندارم که این رجحان خود را به یک ترجیح عمومی تعمیم دهم.

فریدالدین عطار

عطار نیز مانند بسیاری از شعرای خاورزمین اگر بسی کمتر می‌نوشت بیشتر شناخته و آثارش خوانده می‌شد. تعداد آثار او گاه (مثلاً توسط قاضی نورالله شوشتری در مجالس‌المؤمنین) به تعداد سوره‌های قرآن ذکر شده یعنی یکصدوچهارده، ولی ظاهراً این مبالغهٔ بزرگیست، زیرا فقط در حدود سی اثر عملا در دست است یا در میان آثار او

به‌نام ذکر شده. معروفترین اینها پندنامه کتاب کوچك کسالت آوریست پر از اندرز-هایی در آداب معاشرت (= سلوك) که بارها درشرق چاپ شده‌است، منطق‌الطیر که تمثیل منظوم صوفیانه‌ییست که باترجمهٔ فرانسویش بوسیلهٔ گارسن دوتاسی -Garcin de Tassy چاپ شده (پاریس ۱۸۵۷،۱۸۶۳م)، و تذکرةالاولیا که مجلد اول آن فعلا درمتون تاریخی فارسی Persian Historical Texts این‌جانب توسط آقای ر.ا. نیکلسن منتشر شده ومجلد دوم زیر چاپ است. دوست فاضلم میرزا محمدبن عبدالوهاب قزوینی برمجلد اول این کتاب مقدمه‌یی کشاف به‌فارسی نوشته‌است. او این مطالب را فقط ازمآخذی گرفته است که می‌تواند قابل اعتماد باشد، یعنی از اطلاعاتی که می‌توان ازفحوای آثارخود شاعر به‌دست آورد. ازآنجاکه این مقدمه ترجمه نشده و به‌علاوه بهترین شرح حال کشاف عطاراست که فعلا دردست داریم.در اینجا منحصراً ازآن استفاده خواهم کرد.

شرح حال شیخ عطار

نام کامل شاعر ابوطالب (یا بنا برمآخذ دیگر، ابوحامد) محمدبن ابوبکر ابراهیم‌بن مصطفی‌بن شعبان، وعموماً معروف به‌فریدالدین عطاراست.کلمهٔ عطارکه عموماً بمعنی داروگر به‌کار می‌رود، درلغت به کسی گویند که باعطر یعنی عصارهٔ گل‌سرخ ودیگر مواد خوشبو سروکاردارد، ولی چنانکه میرزامحمد به‌نقل از خسرونامه واسرارنامه‌نشان می‌دهد، در اینجا معنی وسیعتری دارد، یعنی او نوعی داروخانه‌داشته‌که درآنجا بیماران بدومراجعه می‌کرده‌اند واو داروهایی برایشان تجویزمی‌کرده وخودآنهارا فراهم می‌ساخته‌است. شاعرهنگام گفتگو ازاشعارش‌در مصیبت‌نامه والهی‌نامه گویدکه‌آنهارا در داروخانه تألیف‌کرده، درهنگامی که‌غالباً پانصد بیمار روزانه بدونبض می‌نمودند. رضا قلی‌خان (بدون ذکرمأخذ) در ریاض-العارفین‌گویدکه «استاد او درفن معالجت شیخ مجدالدین بغدادی بود»، ظاهراً همان‌کسی‌که ما درفصل پیش از او به‌عنوان یکی‌ازشاگردان نجم‌الدین کبری یاد کردیم.

در آثار تذکره نویسان اطلاعات موثق دربارهٔ زندگی شیخ‌عطار سخت اندك است؛ عوفی که در لباب‌الالباب مقالهٔ پوچی دربار‌ه‌اش دارد، اورا درسلك‌شعرای بعد ازعهد سنجرذکر کرده (ج۲، ص۳۳۷ـ۹)؛ یعنی پس‌از۵۵۲ق (=۱۱۵۶م) واین‌امر که‌عطار اغلب دراشعارخود ازسنجرمانند اشخاص‌متوفی صحبت می‌کند، خود دلیلی است برآن. به‌علاوه، لباب که مسلماً درحدود ۶۱۷ق (= ۱۲۲۰ـ۲۱م) تألیف شده بود، از عطار مانند شاعری صحبت می‌کندکه هنوز درحال حیات است. اوبه‌طوری که‌ازیك‌فقرهٔ لسان‌الغیب معلوم‌می‌شود، درنیشابورمتولد شده، سیزده سال ازکودکی خودرا در جوار مرقد امام‌رضا گذرانده، سفر بسیارکرده و ری، کوفه، مصر، دمشق، مکه، هند وترکستان‌را دیده، وسرانجام یك‌باردیگر در موطن خویش مقام گزیده است. اوخودگویدکه سی‌ونه سال ازعمر خودرا به‌گردآوردن اشعارو اقوال اولیای صوفیه‌صرف‌کرده وهرگز هنر شاعری‌خودرا بمدح نیالوده‌است. اونیز همچنانکه دراشترنامه‌گوید، مانند ابن‌العربی‌وابن‌فارض پیغمبررا درخواب دیده وازاوهدایت وبرکت یافته است.

یکی‌ازآخرین آثار او مظهرالعجایب‌است (این لقبیست‌که به‌علی‌بن ابیطالب داده شده واین‌منظومه نیز بدواختصاص‌دارد) که به‌گفتهٔ میرزامحمد (چون من دسترسی به‌کتاب ندارم)هم به‌خاطر تمایلات‌نیرومند شیعی وهم تنزل محسوس‌سبك او نسبت به‌آثارقبلی بسیارقابل توجه‌است، ظاهراً تدوین این‌کتاب خشم یکی از فقهای سنی سمرقند را برانگیختند وروح موذی‌اورا تکان داده، واوکتاب‌را محکوم بسوختن ومؤلف‌را ملحدی‌واجب‌القتل دانسته‌است. کار بدینجا خاتمه‌نیافت،بلکه او عطاررا درنزد براق ترکمان * به بی‌دینی متهم‌کرد وبه‌تبعید واداشت، وعوام‌را تحریك‌کرد تا خانه‌اش‌را ویران‌کردند واموالش‌را به‌یغما بردند. پس‌ازاین ظاهراً عطاردرمکه منزوی‌شده وآخرین اثرش لسان‌الغیب‌را تألیف‌کرده، واین منظومه‌ییست که درآن همان‌آثار تحلیل‌قوا وکهولتی‌که ذکرشد نمایان‌است. درآن هیچ

* یکی از اعقاب گورخان از امیران خوارزمشاه که در ۶۱۹ ق (= ۱۲۲۲ م) بر کرمان دست یافت.

چیز با ارزشی نیست‌که به‌خاطر آن خودرا با ناصرخسرو مقایسه می‌کندکه برای آنکه روی‌شوم بدخواهان‌نبیند ازدنیا کناره جسته و «چون لعل‌خودرا دربدخشان پنهان‌کرده است».

تاریخ وفات عطار

دربارهٔ مرگ‌عطار درمیان تذکره‌نویسان اختلاف خارق‌العاده‌یی وجود دارد. درحالی‌که قاضی نورالله شوشتری مرگ اورا در۵۸۹ق (=۱۱۹۳م) ذکر می‌کند، وفهرست قدیمی نسخ خطی موزهٔ بریتانیا (ص ۸۴) در۵۹۷ق (=۱۲۰۰ـ۱۲۰۱م)، دولتشاه (نگاه کنید به‌ص۱۹۲ از چاپ اینجانب) تاریخ ۶۰۲ق (=۱۲۰۵ـ۶م) را به‌عنوان یکی دیگر ازاین تاریخها می‌آورد. حال‌آنکه‌این‌تاریخ با داستانی‌که او در صفحهٔ بعد دربارهٔ مرگ عطار به‌دست مغول دراثنای تسخیر نیشابور در۶۲۷ق (=۱۲۲۹ـ۳۰م)ذکر می‌کند منافات‌کامل‌دارد. دولتشاه تاریخ دیگری‌هم می‌دهد، ۶۱۹ ق (=۱۲۲۲م)که عیناً تاریخیست‌که تقی‌الدین‌کاشی داده، حال‌آنکه حاجی خلیفه وامین احمد رازی‌هردو تاریخ ۶۱۹ و۶۲۷ را ذکر می‌کنند. به‌نظر می‌رسد که این تاریخ اخیرمقبولتر است و هشت مرجع (غالباً بالنسبه جدید) هوادار آن‌است* حال‌آنکه تاریخ بازهم متأخری، یعنی۶۳۲ق (=۱۲۳۴ـ۳۵م) نیزبه‌وسیلهٔ حاجی خلیفه ذکر شده‌است.

بنابراین ملاحظه می‌شودکه اختلاف میان تاریخهای اقدم و اخیرکه برای مرگ عطاریادشده کمتر ازچهل‌و سه‌سال قمری نیست وبه‌کار تذکره‌نویسان اخیر هیچ اعتمادی نمی‌توان داشت. برای مطمئن‌ترین سند باید به‌شواهد موجود در آثارخود شاعرمتکی باشیم. اینکار مارا قادر می‌سازد تاریخ وفات اورا درهرحال در محدوده‌یی تنگترقرار دهیم. گرچه به‌سختی می‌توان باورکرد، همچنانکه برخی تذکره‌نویسان خاطرنشان کرده‌اند، عطار تا صدوچهارده سالگی زندگی کرده‌باشد،

* گرچه همهٔ اینها همچنانکه میرزا محمد خاطرنشان می‌کند، اطلاعات خود را از یك مأخذ گرفته‌اند، یعنی از نفحات‌الانس جامی.

شعری دریکی از آثارش آشکارا نشان می‌دهد که عمر او دست‌کم به «هفتاد و اند» رسیده، ولی چقدر پس از آن زندگی کرده باشد، بهیچوجه نمی‌توانیم تعیین کنیم. او دریکی ازمثنویهایش به‌فتنهٔ ترکان غز اشاره می‌کندکه در۵۴۸ق (=۱۱۵۳ـ۵۴م) اتفاق افتاد، درحالی‌که یك نسخه از منطق‌الطیرش درموزهٔ بریتانیا (صفحه آخر Or. 1,227) ونسخهٔ دیگری در دیوان‌هند حاوی اشعاریست به‌تاریخ:

روز سه شنبه به وقت استوا	بیستم روزی بد از ماه خدا
پانصد و هفتاد وسه‌بگذشته‌سال	هم ز تاریخ رسول ذوالجلال

که درآن‌هنگام ازنظم کتاب فراغت یافته‌است. به‌علاوه عطاریکی‌ازمعاصران شیخ مجدالدین بغدادی (یا خوارزمی) وبه‌گفتهٔ نفحات‌الانس جامی (ص۶۹۷) از مریدان او بوده، که این عبارت اخیر ظاهراً از آنچه عطارخود درمقدمهٔ تذکرة-الاولیا (چاپ‌نیکلسن، ج۱،ص۶، سطر۲۱) گوید به‌وجودآمده‌است، وشیخ‌مجدالدین در۶۰۶ق (=۱۲۰۹ـ۱۲۱۰م)، یا ۶۱۶ق (=۱۲۱۹ـ۲۰م) مرده‌است. قطعی‌ترین مورد دریك‌فقره ازمظهرالعجایب آمده، کهدرآن ازشیخ نجم‌الدین‌کبری به‌صورت شخص فقید صحبت می‌کند، ومی‌دانیم که او همچنانکه در فصل پیش یادکردیم، به‌هنگام فاجعهٔ خوارزم در ۶۱۸ ق (=۱۲۲۱م) بەدست مغول کشته شد.

افسانه‌های مربوط به‌عطار

بنابراین بایدنتیجه بگیریم‌که عطار درآن‌سال زنده بوده و تولدش قبل از ۵۴۵ یا۵۵۰ق (=۱۱۵۰ـ۵۵م)؛ درحالی‌که، تاآنجاکه می‌دانیم، هیچ دلیل متقنی برگفتهٔ جامی (نفحات، ص۶۹۹) دردست‌نیست‌که عطار در۶۲۷ق (=۱۲۲۹ـ۳۰م) به‌دست مغول‌کشته شده، وبرگفتهٔ دولتشاه (ص۱۹۱ چاپ اینجانب) دربارهٔ کیفیت مرگ اواعتمادکمتری هست، بااینکه سعی می‌کند باتعیین‌تاریخ صریحی مثل ۱۰ جمادی‌الثانی ۶۲۷ق (=۲۶ آوریل ۱۲۳۰م) به‌داستان غیرممکنش جنبهٔ واقعی ببخشد. داستانهای رایج دیگری‌که در زندگینامه‌های متأخر عطار دیده می‌شود: شرح توبهٔاو، شرح متبرك ساختن جلال‌الدین خردسال مؤلف بعدی مثنوی‌کبیر

صوفیانه، ومعجزه‌یی که قدوسیت اوپس‌ازمرگش برپدرمنکری ظاهرشد.درنظر من این داستانها بدیعه پردازیهای صرف دولتشاه وامثال اوست، ولی علاقمندان می‌توانند آنهارا درکتاب سرگوراوزلی به‌نام ملاحظاتی درشرح حال شعرای ایران (لندن، ۱۸۴۶،ص۲۳۶ـ۴۳) پیداکنند.

حوزهٔ محدود ملاحظات فعلی

چنانکه‌گفته شد، اغلب‌آثار متعدد عطارچاپ نشده، مگرچاپ سنگی‌لکهنو در۱۸۷۲م که بدبختانه من‌آن‌را ندارم. پیش‌ازاینکه بتوان کار این صوفی بزرگ را حتی‌درنهایت ایجاز توصیف‌کرد، اقدامات‌اولیهٔ فراوانی لازم‌است، ومن‌که ازچند کتابخانه‌یی‌که دراین‌کشورنسخه‌های خطی‌آثاراورا در اختیار دارند، بدورم ناچارم (از آنجا کـه دیگر نیاز به‌گفتن چیزی دربارهٔ تذکـرةالاولیا یا پندنامه نیست) به‌ملاحظاتی‌دربارهٔ برجسته‌ترین مثنوی‌عرفانیش منطق‌الطیراکتفاکنم، زیراچنانکه قبلاگفتم چاپ نفیسی ازاین‌کتاب به‌وسیلهٔ گارسن دو تاسی دردست‌است. این‌محقق درمقدمه‌اش ترجمهٔ‌بیست وچهاربیت شعری‌راکه ازبنای آرامگاه شاعر رونویسی کرده، به‌دست‌می‌دهد، ولی‌ازآنجاکه این‌بنا در اواخرسدهٔ‌نهم (= پانزدهم‌میلادی) به‌فرمان سلطان ابوالغازی حسین‌ساخته شده‌است، واین‌شخص در۸۷۱ـ۹۱۰ق (= ۱۴۶۸ـ۱۵۰۶م) بر خراسان حکومت می‌کـرده، شعر فـوق دارای سندیت مهمی نیست وارزش آن‌را ندارد که‌برای برطرف‌کردن تناقضهایی که ارائه می‌دهد سعی شود.

منطق‌الطیر

منطق‌الطیر منظومه‌بیست تمثیلی بالغ بر ۴،۶۰۰ بیت. موضـوع آن جهد مرغان‌است‌درطلب سیمرغ ناپیدا. حالت مرغان‌کنایتیست ازسیر صوفی، وسیمرغ اشارتیست به‌خدا «حق». کتاب بامناجات مرسوم آغاز می‌شود، شامل‌ستایش خدا، پیغمبر وخلفای‌اربعه واین‌نشان می‌دهدکه شیخ دراین‌هنگام سنی مؤمنی‌بوده‌است.

بخش داستانی از بیت ۵۹۳ آغاز می‌شود و بالغ بر ۴۵ مقاله است و یك خاتمه. داستان با شرح اجتماع مرغان آغاز می‌شود که قریب سی نوع از آنها یکایك یاد شده است. آنان نتیجه می‌گیرند که برای توفیق درراه طلب باید خودرا تحت ارشاد مرشدی قراردهند وهدهد را بدین مقام انتخاب می‌کنند، که به‌خاطر مأموریتش از طـرف سلیمان درنزد بلقیس ملکهٔ سبا درمیان مسلمانان بسیارمعـروف است. هدهد برای مرغان نطق مفصلی می‌کندکه با ابیات زیر دربیان «ابتـدای جلوهٔ سیمرغ» تمـام می‌شود:

ابتدای کار، سیمرغ، ای عجب
جلوه‌گر بگذشت برچین نیمه شب
در میان چین فتاد از وی پری
لاجرم، پرشور شد هرکشوری
هرکسی نقشی ازآن پر برگرفت
هرك دید آن نقش کاری برگرفت
آن پر اکنون درنگارستان چین
اطلبوا العلم ولو بالصین ازین
گر نگشتی نقش‌پر او عیان
این‌همه غوغا نبودی درجهان
چون نه سر پیداست وصفش را نه بن
نیست لایق بیش ازاین گفتن سخن

عذر مرغان

همینکه مرغان به‌طلب سیمرغ تصمیم گرفتند، «هریکی عذری دگر گفتند باز»: بلبل عشقش‌را به گل بهانه می‌کند؛ طوطی در این‌زمینه عذر می‌آوردکه به‌خاطر زیباییش درقفس‌محبوس مانده، طاوس شرمندگی از زشت‌نامی خودرا درموضـوع رانده‌شدن آدم ازبهشت پیش می‌کشد؛ بط قادربه‌جدایی از آب نیست؛ کبك پیوسته پایبند کوهساران‌است، بوتیمار برکرانهٔ دریا وکوف برویرانه؛ هما به‌نیروی تاج‌بخشی‌خود می‌بالد؛ باز ازافتخارنشستن بردست شهریارچشم نمی‌پوشد، همچنانکه

صعوه ناتوانی خودرا عذر می‌آورد. همهٔ این‌عذرها که از نوع عذرهای مـردم برای رفتن در پی امـور روحانیست، ازسوی هدهد دانا یکایک رد می‌شود واو استدلال خودرا بایک‌رشته ازحکایات روشن می‌کند.

عزیمت مرغان

آنگاه هدهد برای‌مرغان دیگر راه پرخطری‌راکه برای‌نیل به‌دیدارسیمرغ باید بپیمایند توصیف می‌کند وقصهٔ درازشیخ صنعان را می‌گویدکـه عاشق دختری ترسا شد وبه‌خاطر این عشق وجفای معشوقه به‌خوک‌چرانی پرداخت ومورد ملامت دوستان‌ومریدان سابقش‌قرارگرفت. پس‌از آن، مرغان‌تصمیم می‌گیرند تحت‌رهبری هدهد به‌دیدار سیمرغ بشتابند؛ ولی‌به‌زودی، باردیگر عذرآوردن ومشکل‌تراشیدن آغاز می‌کنند وهدهد باآوردن‌حکایات عبرت‌آموزی پاسخشان‌را می‌دهد.اعتراضات بیست ودومرغ با جوابهای سیمرغ بطورمشروح ذکرشده‌است. سپس باقی مرغان روی درراه می‌گذارند و از هفت وادی‌طلب، عشق، معرفت، استغنا، توحید، حیرت وفقر می‌گذرند. سرانجام چون ازهمه‌چیز پاك شدند و ازطـریق ریاضت به‌مرتبهٔ خلوص رسیدند، سیمرغ‌را یافتند وبا یافتن‌آن خودرا یافتند. فقره‌یی که‌این‌موضوع را وصف می‌کند (ابیات ۴۰۲۰۱–۲۱) چنان شگفت‌انگیـز است و چنان بخـوبی مفهوم صوفیانهٔ فنافی‌الله را توصیف می‌کند،که فکر مـی‌کنم بهتر است این بیست بیت‌را دراینجا بیاورم:

جـان آن مرغـان ز تشویر و حیا — شد حیای محض و جان شد توتیـا
چون شدند از کل کل پاك آن‌همه — یافتند از نـور حضرت جان همـه
بـاز از سر بندهٔ نوجـان شدند — باز از نوعی دگـر حیـوان شدند
کـرده و نا کـردهٔ دیـرینه‌شان — پاك گشت ومحو گشت از سینه‌شان
آفتاب قـربت از پیشان بتـافت — جمله را از پرتو آن جـان بتافت
هم ز عکس روی سیمـرغ جهـان — چهرهٔ سیمـرغ دیدند از جهـان
چون نگه کردنـد آن سیمرغ زود — بی‌شك این سی‌مرغ آن سیمرغ بود
در تحیـر جمله سرگردان شدنـد — باز از نوعی دگـر حیـران شدند

خویش را دیدند سیمرغی تمام بود خود سیمرغ سی مرغ مدام
چون سوی سیمرغ کردندی نگاه بود این سیمرغ این کین جایگاه
ور بسوی خویش کردندی نظر بود این سی‌مرغ ایشان آن دگر
ور نظر در هر دو کردندی بهم هر دو یك سیمرغ بودی بیش و کم
بود این یك آن و آن یك بود این در همه عالم کسی نشنود این
آن همه غرق تحیر ماندند بی تفکر وز تفکر ماندند
چون ندانستند هیچ از هیچ حال بی‌زبان کردند ازین حضرت سؤال
کشف این سر قوی درخواستند حل مایی و تویی درخواستند
بی‌زبان آمد از آن‌حضرت خطاب کاینه است این حضرت چون آفتاب
هر که آید خویشتن بیند در او جان و تن‌هم جان و تن بیند در او
چون شما سی مرغ اینجا آمدید سی درین آینه پیدا آمدید
گر چل و پنجاه مرغ آیید باز پرده‌یی از خویش بگشایید باز
گرچه بسیاری به برگردیده‌اید خویش را بینید و خودرا دیده‌اید

جلال‌الدین رومی

جلال‌الدین محمد معروف به‌مولانا جلال‌الدین رومی (منسوب به‌روم یا آسیای صغیر، به‌خاطر گذراندن قسمت اعظم عمرش در آنجا) بی‌شك برجسته‌ترین شاعر صوفیست که ایران به‌وجود آورده‌است، چنانکه مثنوی‌صوفیانه‌اش درشمار بزرگترین منظومه‌های همهٔ اعصار قراردارد. او درپاییز ۶۰۴ق (=۱۲۰۷م) دربلخ زاده شد، ولی اندکی پس‌ازاین تاریخ حسادت علاءالدین محمد خوارزمشاه، پدراو محمدبن حسین خطیبی بکری‌معروف به‌بهاءالدین ولد را ناچارساخت‌که موطن خودرا ترك گوید و روانهٔ مغرب شود. بنا برداستان‌مشهور، او در۶۰۷ق (=۱۲۱۲م) از نیشابور گذشت وشیخ فریدالدین عطاررا ملاقات‌کرد، که‌گویند جلال‌الدین خردسال را در آغوش‌گرفت، بزرگی‌اورا پیشگویی‌کرد ودعای‌خیرخویش‌را بانسخه‌یی‌ازمنظومه‌اش الهی‌نامه بدو ارزانی داشت. تبعیدیان ازنیشابور به‌بغداد ومکه وسپس به‌ملاطیه رفتند وچهارسال درآنجا اقامت‌گزیدند، آنگاه عازم لارنده (قرمان کنونی) شدند و هفت‌سال درآنجا ماندند. درپایان این‌مدت به‌قونیه Iconium نقل مکان کردند،

به‌شهری که بعداً پایتخت علاءِالدین کیقبادسلجوقی شد. بهاءِالدین، پدر جلال‌الدین در۶۲۸ق (= ۱۲۳۱م) دراین‌شهر وفات‌یافت.

خانوادهٔ او

جلال‌الـدین دربیست ویك سالگی در لارنده با بانویی گوهـرنام دختر لالا شرف‌الدین سمرقندی ازدواج‌کرد. این‌زن برایش دوپسر آورد، علاءِالدین وبهاء‌الدین سلطان ولد. پسر اولش درقونیه درحین فتنه‌یی کشته شدکـه این‌فتنه باعث مرگ شمس‌تبریزی مرشد روحانی مولوی‌نیز شد، ولی‌پسر دوم‌که در۶۲۲ق (= ۱۲۲۶م) متولد شده‌بود، به‌خاطر سرودن «قدیمترین نمونه‌های‌شعرترکی غربی‌که دردست‌است» درخور اعتناست. این اشعار۱۵۶ بیت‌است‌دریك مثنوی بنام رباب‌نامه که‌در۷۰۰ق (= ۱۳۰۱م) تألیف‌شده.آقای ا. ج. و. گیب فقیدکه اطلاعات بیشتری دربارهٔ این اشعار وهمچنین مطالب جالبی دربارهٔ سرایندهٔ آنها وپدر او به‌دست‌داده بخش مهمی‌ازاین اشعار ونیز چند غزل اورا به‌شعرانگلیسی ترجمه‌کرده است.*

جلال‌الدین مدتی پس‌ازآن (ظاهراً با ازدست دادن‌همسر اولش) باردیگر ازدواج کرد وازاین‌ازدواج دوم دارای دوفرزند دیگرشد، یك‌پسر و یك‌دختر. او در۶۷۲ ق(=۱۲۷۳م) وفات یافت و در مقبرهٔ پدرش‌که در۶۲۸ق (= ۱۲۳۱م) به‌فـرمان علاءِالدین‌کیقباد سلطان سلجوقی درقونیه ساخته شده‌بود به‌خاك سپرده شد.**

شمس تبریزی

ظاهراً جلال‌الدین مبادی علوم را تاحدود زیادی نزد پدرش می‌آموخت، تا آنکه پس‌از درگذشت‌او در۶۲۸ق(=۱۲۳۱م) یك‌چند برای‌ادامهٔ تحصیل به‌حلب

---

* نگاه کنید به تاریخ شعرعثمانی History of Ottoman poetry تألیف گیب، ج۱، ص ۱۴۱ - ۱۶۳

** برای اطلاعاتی دربارهٔ مقبره ن.ك به‌کتـاب کلمان‌هوار Cl. Huart بنام قونیه، شهردرویشان دوار Konia ,la Ville des Derviches Tourneurs (پاریس، ۱۸۹۷ ص ۱۹۴-۲۱۱، فصل ۱۱؛ فلاسفهٔ صوفی سدهٔ ۱۲، شمس‌الدین تبریزی، جلال‌الـدین رومی - درویشان رقاص .

ودمشق رفت. مقارن این اوقات در تحت نفوذ یکی از مریدان سابق پدرش، شیخ برهان‌الدین ترمذی قرار گرفت، که بدو علم «طریقت» می‌آموخت، و پس از مرگ این ولی برجسته، ازشمس تبریزی تعلیم اسرار می‌یافت. آقای نیکلسن این شخص را «سیمای شگفت‌انگیزی» می‌نامد «که یك لحظه برروی صحنه نمایان می‌شود و به‌گونه‌یی غم‌انگیز ناپدید می‌گردد.» * «گویند این شخصیت عجیب پسر جلال‌الدین نو مسلمان بوده‌است. علاقهٔ این جلال‌الدین به‌اسلام و اعراضش ازعقاید ملاحده که ریاستشان‌را برعهده داشت، قبلا توصیف شده‌است (ص۱۴۲ همین کتاب). شمس تبریزی به‌خاطر آوارگیهای فراوان و بیهوده‌اش پرنده لقب یافته‌بود. ردهاوس Redhous** اورا دارای «رفتاری سخت پرخاشجویانه و آمرانه» توصیف می‌کنند واشپرنگر *** «بد زبانی سخت ناخوشایند» می‌داند، ولی نیکلسن خصایص اورا درعبارات زیر مهترجمع کرده‌است: **** «او بالنسبه بیسواد بود، ولی هیجان روحی مهیبش براین اعتقاد محکم قرار داشت که اونماینده وسخنگوی الهی‌ست. برهمهٔ آنان که در دایرهٔ جادویی قدرتش وارد می‌شدند، افسونی می‌دمید. از این نظر، مانند موارد بسیار دیگر، همچون احساسات نیرومند، فقر، و مرگ فجیع، شمس تبریزی به‌طور شگفت‌انگیزی شبیه سقراط است، که این هردو نفوذ خودرا برنوابغ اعمال کرده‌اند، و آن‌نوابغ به‌بیان هنرمندانهٔ افکارشان همت گماشته‌اند. این‌هردو بیهودگی معرفت خارجی، لزوم اشراق و ارزش عشق را اظهار کرده‌اند، ولی وارستگی وسرکشی مغرورانه ازهمهٔ قوانین بشری، سخت است که بتواند همسنگ باعدم آن «فرزانگی دلنشین» وعظمت اخلاقی باشدکه مایه تمیزحکیم است از پیروانش.»

بنابر مناقب‌العارفین شمس‌الدین احمد افلاکی (که بخش مهمی از آن به‌انگلیسی ترجمه شده‌و تحت عنوان افعال استادان Acts of the Adepts ضمیمهٔ

* غزلیات منتخب از دیوان شمس تبریزی، صXVIII مقدمه.

** از مقدمهٔ مترجم برترجمهٔ ج ۱ مثنوی.

*** ص ۴۹۰ فهرست نسخه‌های خطی اود، Catalogue of the Oudh Mss،

**** غزلیات منتخب، صXX مقدمه

ترجمهٔ منظوم سرجیمز ردهاوس ازدفتر اول مثنویست *) ارتباط جلال‌الدین بااین‌شخصیت مرموز (که اورا دردمشق دیده، ولی با اوصحبت‌نکرده‌بود) در رجب ۶۴۲ ق (= دسامبر ۱۲۴۴م) درقونیه آغاز شد.و** با مرگ فجیع‌شمس‌تبریزی که قبلا یاد شد، پایانی ناگهانی یافت.

مولوی یا درویشان «رقاص»

کلاههای نمدی‌بلند خرمایی رنگ‌که هنوز درویشان مولوی برسر می‌نهند وخرقهٔ‌گشادی‌که دربر می‌کنند، همچنین دوران غریبشان‌که نزد اروپاییان موجب اطلاق نام«درویشان رقاص» بدیشان شده است‌به‌گفتهٔ افلاکی، دراین ایام به‌وسیلهٔ جلال‌الدین، وبه‌یاد دوست‌فقیدش ایجاد شده است؛گرچه‌در چندصفحه بعد(ص۲۷ـ ۲۸) برای‌سماع ورقص مریدان اودلایل دیگری ارائه‌می‌دهد.

محقق نیست‌که درچه تاریخی مثنوی‌کبیر صوفیانه‌آغاز شد. این کتاب شامل شش‌دفتر***وبه‌گفتهٔ افلاکی، رویهم‌دارای۲۶،۶۶۰بیت است****.

دفتر دوم در ۶۶۱ (=۱۲۶۳م) آغازشد، دوسال پس‌از تدوین دفتراول، در هنگامی‌که دنبالهٔ‌کار براثر مرگ همسر حسام‌الدین حسن، مرید محبوب ومحرر شاعر قطع‌شده‌بود. بنابراین دفتراول‌در۶۵۹ق (=۱۲۶۱م) پایان‌یافته،ولی بهیچ‌وجه نمی‌دانیم‌که‌سرودن مثنوی چه‌مدتی‌طول‌کشیده است. بهرحال،احتمالا مدت‌مدیدی پس‌از مرگ‌شمس‌تبریزی آغازشده وپیش‌از پایان‌سال۶۷۲ق (=۱۲۷۳م)که‌مرگ جلال‌الدین‌اتفاق افتاد،پایان یافته‌است.***** بنابراین، احتمالا تألیف‌آن‌دمسالی به‌طول انجامیده است. هردفتری، به‌جز دفتراول، باتشویقی‌ازحسام‌الدین حسن‌بن اخی ترك‌آغاز می‌شود، که درمقدمهٔ عربی دفتراول نیزاز او به‌عنوان‌الهام‌دهندهٔ‌آن

* چاپ Trubner، لندن، ۱۸۸۱، نگاه کنید به ص۲۳

** همانجا، و نیز ص۹۹

*** گاه دفتر هفتمی‌نیز دیده شده‌که در مشرق زمین به‌چاپ سنگی رسیده ومسلماً جعلیست.

**** ترجمهٔ مثنوی ردهاوس، صXI و ۱۴۰

***** او در غروب یکشنبه ۵ جمادی‌الثانی۶۷۲ق(=۱۶ دسامبر ۱۲۷۳م) درگذشت. نگاه کنید به‌اثر فوق‌الذکر، ص۹۶

قسمت گفتگو شده است. از آنجا که او پس از مرگ سلفش صلاح‌الدین فریدون زرکوب در ۶۵۶ق (=۱۲۵۸م) دستیار و محرر جلال‌الدین شده، محتمل است که مثنوی پس از این تاریخ آغاز شده باشد.

معجزات منسوب به جلال‌الدین

گفتگوی بیشتری دربارهٔ زندگی جلال‌الدین لزومی ندارد، زیرا مشروح وموثق‌ترین تفصیلات را افلاکی در مناقب‌العارفین خود آورده که بخش عمدهٔ آن را ردهاوس ترجمه کرده است. راست است که بسیاری از اعمال معجزه‌آسای جلال‌الدین و اسلاف واخلافش که در این کتاب ثبت شده کاملا نامعتبر است و از این گذشته، با تخلیط تواریخ و تناقضهای مکرر دیگر مشوش شده، ولی تألیف آن فقط چهل و پنج سال پس از مرگ استاد آغاز شد (یعنی در ۷۱۷ق = ۱۳۱۸م) و در ۷۵۳ق (=۱۳۵۳م) پایان یافت، به‌علاوه تدوین آن به وسیلهٔ یکی از مریدان و در جایی صورت گرفته که به دستور صریح امیر عارف چلبی پسر بهاءالدین سلطان ولد و نوادهٔ جلال‌الدین موثق‌ترین اطلاعات دسترس پذیر بوده است.

دیوان شمس تبریزی

اشعار غنایی که دیوان شمس تبریزی را تشکیل می‌دهد، چنانکه نیکلسن اشاره می‌کند (همانجا، ص۷، و بعد از آن) به گفتهٔ دولتشاه عمدتاً در اثنای غیبت شمس تبریزی در دمشق سروده شده، حال آنکه رضاقلی خان آنها را در رثای وی می‌داند، ولی نظر خود نیکلسن که احتمالا درست است، اینست که «بخشی از دیوان در حینی سروده شده که هنوز شمس تبریزی زنده بوده، ولی احتمالا قسمت عمدهٔ آن متعلق به زمان متأخریست.» او می‌افزاید که جلال‌الدین «مؤلف رسالهٔ منثوری نیز بوده است بنام فیه‌مافیه که بالغ بر ۳،۰۰۰ سطر است و به نام معین‌الدین پروانهٔ رومی.» این اثر بسیار کمیاب است و من به خاطر ندارم که نسخه‌یی از آن را دیده باشم.

مقام و ارزش مثنوی

مثنوی ودیوان هردو دارای اشعاری بسیار بلند پایه‌است. کتاب اولی راعموما در ایران «قرآن‌درزبان‌پهلوی (یعنی فارسی)» می‌دانند، حال آنکه مؤلفش درمقدمهٔ عربی دفتر اول، آن را حاوی «اصل اصول اصول‌الدین، فی‌کشف اسرار الوصول والیقین» می‌شمارد: اومی‌افزاید:

«وهو فقه‌الله الاکبر، وشرع‌الله الازهر، وبرهان‌الله الاظهر، مثل نوره کمشکاة‌فیهامصباح، یشرق اشراقاً انور من‌الاصباح. و هوجنان‌الجنان، ذوالعیون والاغصان، منهاعین‌تسمی عندابناء هذالسبیل‌سلسبیلاً، وعنداصحاب‌المقامات‌والکرامات خیرمقاماً و احسن‌مقیلا. الابرار فیه یأکلون و یشربون، و الاحرارمنه یفرحون و یطربون، و هوکنیل مصر شراب‌للصابرین وحسرة علی‌آل فرعون والکافرین. کماقال‌یضل به‌کثیراً و یهدی به کثیرا...»

مثنوی دربحر رمل‌مسدس محذوف‌است، یعنی شش بار تکرار «فاعلاتن» در هربیت که در پایان هرمصراع فاعلاتن به‌فاعلات مختصر یا «محذوف» می‌شود، و همچنانکه از نامش پیداست، دارای قوافی دوتاییست. این کتاب حاوی تعداد زیادی حکایات نامربوط از انواع کاملا مختلف است، برخی متین وبلندپایه و بقیه مضحك وحتی (به نظر من) ناخوشایندکه جابه‌جاگریزهای صوفیانه وفلسفی بسیار پیچیده‌یی در آنها به کار رفته‌که تناقص تندی بابخش حکایی دارد. در بخش حکایی هرچند برخی نشانه‌های حسن انتخاب لغات به چشم می‌خورد، با این‌حال علی‌الاصول زبانی بسیار ساده وروشن به‌کار رفته است. این‌کتاب به‌خاطر شروع ناگهانیش باقطعه‌یی‌معروف‌وزیبا وبدون‌هیچ‌حمد وثنای‌مرسوم، درخورتوجه بیشتریست. استاد فقید ا.ه.پالمر E.H.Palmer این‌قطعه‌را درکتاب‌کوچکی‌به‌نام «نوای‌نی» Song of the Reed ترجمه‌کرده‌که شهرت‌آن‌کتاب‌بیشتر به‌خاطر همان است، گرچه حاوی‌ترجمه واصل‌اشعارکم‌بهاتری نیزهست‌که به‌عبارتی نه‌فقط منظومهٔ آغازمثنوی، بلکه‌برخی‌حکایات آغازدفتر اول‌را نیزدارد. گرچه اوازاین اشعار ترجمهٔ کاملاآزادی‌کرده، لطافت‌وروح‌اشعار را محفوظ داشته‌است ومن آن‌را از موفق‌ترین کوششهایی می‌شناسم که درکار ترجمهٔ اشعار فارسی‌به‌انگلیسی بدانها آشنایی‌دارم.

ترجمهٔ انگلیسی آثار جلال‌الدین

مسلماً از لحاظ توجه مترجمان انگلیسی، مولوی درمیان شعرای ایرانی اقبال منحصر به‌فردی داشته‌است. علاوه بر «نوای نی» فوق‌الذکر، ترجمهٔ منظوم سرجیمز ردهاوس ازدفتر اول مثنوی دردست‌است و به وسیلهٔ آقایان تروبنر در سلسله انتشارات شرقی Oriental series منتشر شده. مجلد دیگری از این سلسله حاوی گزیده‌ییست از تمام مثنوی و ترجمهٔ منظوم آن بـه وسیلهٔ ا. ه. وینفیلد E. H. Whinfield این شخص هم در این کتاب وهم درترجمه ونشر گلشن رازشیخ محمود شبستری از لحاظ بررسی وتفسیر تصوف وحدت وجودی ایران کار درخشانی انجـام داده‌است. همچنین به‌نظر من، کاری‌که ر. ا. نیکلسن در نشر وترجمهٔ اشعارمنتخب از دیوان شمس تبریزی، مقدمه، حواشی وتعلیقات (کمبریج، ۱۸۹۸) Selected Poems from the Divan i Shams i Tabrizi, edited and translated with an introduction, notes and appendices انجام داده، یکی ازاصیل‌ترین و استادانه‌ترین تحقیقاتیست که‌تاکنون دراین زمینه انجام گرفته‌است. مخصوصاً وسعت معلوماتش درادبیات‌قدیمه او راقادر ساخته تابه بررسی وکشف دقیق روابط نزدیکی بپردازد، که به‌عقیدهٔ من و او هردو، میان عقاید صوفیان مسلمان و نوافلاطونیان اسکندریه‌وجود دارد؛ عقیده‌یی که درمقدمهٔ برگزیدهٔ اشعار دیوان شمس استادانه بیان شده واوهنوز برسر آن کار می‌کند. کار نشر تذکرة‌الاولیای شیخ‌فریدالدین عطارکه ج۱ آن قبلا منتشر شده وج۲ به‌زودی در «سلسلهٔ متون تاریخی فارسی» اینجانب چاپ خواهدشد، اورا بامطالب بسیار تازه‌یی مجهز کرده و اوبه‌ما می‌گویدکه اینك مایل است نظام‌التقاطی مشخص تصوف فلسفی رابیش‌از هرکسی به‌ذوالنون مصری منسوب بداند؛ امری‌که اگر محرز شود، دارای اهمیت فوق‌العاده‌ییست، زیرا آخرین حلقهٔ اتصال صوفیه رابا مکتب اسکندریه تأمین می‌کند.

ترجمه از مثنوی

وجود ترجمه‌های فوق‌الذکر مرا ازنقل‌مقدار زیادی از آثـار مولوی معاف

می‌سازد ومن تنها به‌ارائهٔ یك قطعهٔ کوتاه ولی نمونه ازمثنوی و دو غزل از دیوان به‌خوانندگان اکتفا خواهم‌کرد. اولی از حکایت وزیرجهود در دفتر اول‌اخذشده و ترجمهٔ مرامی‌توان با تـرجمهٔ پالمر در «نوای‌نی» (ص۲۴ـ۲۵) و ترجمهٔ ردهاوس (ص۲۹،سطر ۲۵ص۳۱، سطر ۱۲) مقایسه‌کرد:

هـر شبـی از دام تـن ارواح را	می‌رهـانـی، می‌کنی الواح را
می‌رهند ارواح هر شب زین قفس	فارغان از حکم و گفتار و قصص
شب ز زنـدان بی خبر زنـدانیان	شب ز دولـت بـی خبر سلطانیـان
نـی غـم و انـدیشهٔ سود و زیان	نـی خیال این فـلان و آن فـلان
حـال عارف این بود بی خواب هم	گفت ایـزد هـم رقـود زیـن مرم
خفته از احـوال دنیـا روز و شب	چـون قلـم در پنجـهٔ تقلیب رب
آنـکـه او پنجـه نبیند در رقـم	فعـل پندارد بـه جنبش از قـلم
شمه‌یی زیـن حـال عارف وانمود	خلق را هم خـواب حسی در ربود
رفته در صحرای بـی چون جانشان	روحشـان آسـوده و ابـدانشـان
از صفیـری بـاز دام انـدر کشـی	جمـلـه را در دام و در داورکشـی
چون که نور صبحدم سر بر زنـد	کـرکـس زریـن گـردون پر زند
فـالـق الارواح اسـرافیـل وار	جمله را در صورت آرد زان دیار
روحهـای منبسط را تـن کنـد	هـر تنـی را بـاز آبستـن کنـد
اسب جانهـا را کند عاری ز زین	سر «النوم اخـوالموت» است ایـن
لیك بهر آنکـه روز آینـد بـاز	بـر نهد بـر پـایشان بندی دراز
تـا کـه روزش واکشد زان مرغزار	وز چـراگـاه آردش در زیـر بـار
کاش چون اصحاب کهف این روح‌را	حفظ کردی یا چو کشتی نوح را
تا ازیـن طوفان بیداری و هـوش	وارهیدی این ضمیر و چشم و گوش
ای بسا اصحاب کهف انـدر جهان	پهلوی تو، پیش تو هست این زمان
غار بـا او، یـار بـا او، در سرود	مهر برچشم‌است وبرگوشت، چه‌سود

دیوان شمس تبریزی

در مشرق دیوان بسی‌کمتر از مثنوی مورد مطالعه وتحقیق قرار می‌گیرد، گرچه برخی محققان اروپایی ارزش شعری واصالت آن رابسی برتر می‌شمارند.

اگرما به‌یکی از حکایات افلاکی (ترجمهٔ ردهاوس، شماره۱۴، ص۲۸ـ۳۰) اعتماد کنیم، این‌نظر برخی ازفاضل‌ترین معاصران اوبوده، ازجمله شخص سعدی بزرگ که وقتی امیرشیرازاز اوخواست تا «غزلی‌غریب‌که محتوی برمعانی عجیب باشد» برایش انتخاب کند و بفرستد، او در جواب غزلی رااز دیوان شمس فرستاد وگفت: «ازاین بهترسخنی‌نی‌گفته‌اند ونه‌خواهند گفتن. مرا هوس آنست‌که به‌زیارت آن سلطان‌به‌دیار روم روم و روم‌را برخاك پای مبارك اومالم.»*

آقای نیکلسن در بارهٔ این‌غزلیات باچنان معلومات وذوقی درتك‌نگاری فوق‌ـ الذکر بحث‌کرده‌که‌برای‌من‌که هیچ‌مطالعهٔ خاصی در دیوان‌ندارم‌افزودن هرحرفی برآنچه گفته است‌زاید خواهد بود. بااین حال برایم صرفنظرکردن از نقل دو قطعه ازترجمه‌های منظوم(بخش‌غزلیات XXXI و XXXIV منتخبات) اوکه دردومین ملحقات تك‌نگاریش قرار داده‌است ممکن نیست.

ترجمهٔ نیکلسن ازدوغزل دیوان‌شمس. این اولیست:

چه تدبیر ای مسلمانان، که من‌خود را نمی‌دانم
نه‌ترسانه یهودم من، نه‌گبرم، نه‌مسلمانم
نه‌شرقیم، نه‌غربیم، نه‌بریم، نه بحریم
نه ارکان طبیعیم، نه از افلاك‌گردانم
نه ازخاکم، نه ازآبم، نه‌از بادم، نه ازآتش
نه ازعرشم، نه‌ازفرشم، نه‌از کونم، نه‌ازکانم
نه‌از هندم، نه ازچینم، نه‌از بلغار وسقینم
نه ازملك عراقینم، نه از خاك خراسانم
نه ازدنیی، نه‌از عقبی، نه‌ازجنت، نه‌از دوزخ
نه ازآدم، نه‌ازحوا، نه‌از فردوس و رضوانم
مکانم لامکان باشد، نشانم بی‌نشان باشد
نه‌تن باشد، نه‌جان باشد، که من ازجان جانانم

واین دومین‌آن:

* افلاکی خاطرنشان کرده که این آرزوی سعدی بعدها تحقق یافت، ولی من هیچ مأخذدیگری برای این ملاقات بی‌دلیل‌آن دو شاعر بزرگ نمی‌شناسم.

ای عاشقان، ای‌عاشقان، هنگام‌کوچ است ازجهان
در گوش جانم می‌رسد طبل رحیل از آسمان
نك ساربان برخاسته، قطارها آراسته
از ماحلالی خواسته، چه‌خفته‌اید ای‌کاروان؟
این بانگها ازپیش وپس، زنگ رحیل است و جرس
هرلحظه‌بی نفس ونفس‌سر می‌کند در لامکان
زین‌شمعهای سرنگون، زین‌پرده‌های نیلگون
نقشی عجب‌آمد برون تا غیبها گردد عیان
زین‌چرخ دولابی ترا، آمدگران خوابی ترا
فریاد از این‌عمر سبك، زنهار از این خواب‌گران
ای دل، سوی‌دلدارشو، ای‌یار، سوی‌یارشو،
ای‌پاسبان بیدارشو، خفته نشاید پاسبان

کمتر ترجمهٔ منظوم اشعارشرقی رابه انگلیسی می‌توانم نام‌ببرم‌که مانند این ترجمه‌های آقای نیکلسن هم‌رسا وهم زیباباشد، وتنها تأسف‌من ازاینست‌که مشقات تحریر، تصحیح، حضور درمجالس بی‌معنی ونوشتن مطالب محققانه برای‌اشتهای سیری ناپذیر دایرةالمعارفها، اورا مانند بسیاری‌از ما، ازجدیت‌درپیمودن راهی‌باز می‌داردکه‌بدان لایقتر وشایقتریم.

سعدی شیرازی

اینك به‌سعدی شیرازی می‌رسیم، سومین‌شاعر بزرگ‌این‌عصر، وبنا برمصراع معروفی‌که‌قبلا نقل‌شد، «یکی‌ازسه‌تن پیمبران ملك‌سخن»، که دودیگرش فردوسی وانوری‌بوده‌اند. تاکنون‌هیچ‌نویسندهٔ ایرانی، نه‌تنها درکشورخود، بلکه تاهرجاکه زبان‌او توسعه یافته ازمقامی‌والاتروشهرتی بیشترازاو برخوردار نشده است. گلستان وبوستان او نخستین کتابهای درسیست‌که محصلان زبان فارسی باآن‌آشنا می‌شوند، همچنانکه استقبال‌عامه ازغزلهایش فقط نسبت به‌همشهریش‌حافظ مقام دوم‌را دارد. او نسبت به‌دو شاعری‌که قبلا در این فصل مورد بحث‌قرار گرفتند، از نوع کاملا دیگریست ورویهمرفته خصلت‌زیرکانهٔ نیمه دیندار ونیمه دنیادار ایرانی‌را معرفی

می‌کند، همچنانکه دو دیگر معرف پارسایی پرشور وصوفیانهٔ اوست. در آن‌هنگام، تصوف چنان‌فضا را انباشته‌بود واصطلاحات آن ـ همچنانکه‌هنوزهم‌هست ـ آن‌چنان در زمرهٔ محاورات روزمره بود، که‌آثار آن در نوشته‌های سعدی نه اندك است و نه مشکوك، ولی اساساً بی‌هیچ تردیدی می‌توان گفت که عقل دنیادار بیش از تصوف خصیصهٔ اصلی اوست و گلستان یکی از بزرگترین‌آثار مکتب ماکیاولی‌در زبان فارسیست. البته احساسات و علایق دینی فراوانست، ولی این احساسات و علایق علی‌الرسم از نوعی کاملا واقعیست واغلب فاقدآن کیفیت رؤیایی خاص نویسندگان صوفیست.

خصوصیات زندگی سعدی

ازقدیمترین نسخهٔ معلوم‌آثار سعدی (شمارهٔ ۸۷۶ دیوان هند مورخ ۷۲۸ق (۱۳۲۸م) که تنها ۳۷سال پس ازمرگ‌او استنساخ شده) معلوم می‌شودکه برخلاف اظهارعمومی، نام اصلی اونه مصلح‌الدین، بلکه مشرف‌الدین‌بن مصلح‌الدین عبدالله است. عموماً گفته شده است‌که اودرحدود ۵۷۷ق (= ۱۱۸۲م) درشیراز متولد شده وبیش‌از یك‌قرن‌بعد در۶۹۰ق (= ۱۲۹۱م) درگذشته‌است. اینکه‌درخردسالی‌پدرش را ازدست‌داده ازقطعهٔ زیر دربوستان معلوم می‌شود:

پدر مرده را سایه بر سر فکن — غبارش بیفشان و خارش بکن
ندانی چه‌بودش فروماند‌ه‌سخت — بود تازه بی‌بیخ هرگز درخت
چو بینی یتیمی سرافکنده پیش — مده بوسه برروی فرزندخویش
یتیم ار بگرید، که نازش خرد؟ — وگر خشم گیرد، که بارش برد؟
الا تا نگرید، کـه عرش عظیم — بلرزد همی چون بگرید یتیم
برحمت بکن‌آبش از دیده پاك — بشفقت بیفشانش از چهره خاك
اگر سایه‌یی خود برفت‌ازسرش — تو در سایهٔ خویشتن پرورش
من آن‌گه سر تاجور داشتم — که سر در کنار پدر داشتم
اگر بر وجودم نشستی مگس — پریشان شدی خاطر چند کس
کنون دشمنان گر برندم اسیر — نباشد کس از دوستانم نصیر
مرا باشد از درد طفلان خبر — که در طفلی از سر برفتم پدر

تحصیلات و سفرهای سعدی

دکتر اته درمبحث ادبیات فارسی که درج ۲(ص۲۱۲ـ۳۶۸) تتبعات فقه‌اللغهٔ ایرانی Grundriss der lranuschen philologie چاپ شده وحاوی بهترین اطلاعات دربارهٔ سعدیست که می‌شناسیم، گوید (درص۲۹۲ـ۲۹۶) که سعدی پس‌از مرگ پدر تحت سرپرستی سعدبن زنگی، اتابك‌فارس قرارگرفت. جلوس این‌شخص درسال ۵۹۱ق (=۱۱۹۵م) صورت گرفته وسعدی تخلص خـودرا بەافتخـارنام او برگزیده واندکی بعد برای ادامهٔ تحصیلات به‌مدرسهٔ نظامیهٔ بغـداد فرستاده شده است.

نخستین مرحله زندگی او

این نشانهٔ شروع اولین‌مرحله ازمراحل سه‌گانه‌بیست‌که دکتراته زندگی‌اورا بدان تقسیم‌کرده‌است، یعنی مرحلهٔ تحصیل‌که تا۶۲۳ ق(=۱۲۲۶م) ادامه یافته و اکثر دربغداد بوده‌است. حتی درأثنای این‌مرحله نیز، چنانکه ازحکایتی در باب پنجم‌گلستان مستفاد می‌شود، سفری دراز به‌کاشغرکرده وبه‌گفتهٔ خویش در «سالی (که) محمدخوارزمشاه رحمةالله علیه باختا برای‌مصلحتی‌صلح اختیارکرد» بدانجا درآمده واین اتفاق درحدود ۶۰۶ق (=۱۲۱۰م) رخ داده‌است. همچنانکه ازاین داستان در می‌یابیم، حتی در آن‌هنگام نیـز آوازهٔ وی براین پاسداران دوردست مرزهای شمال خاوری اسلام سبقت گرفته است واین امریست نه‌تنها ازآنرو مهم که نشان می‌دهد وی توانسته است درعین جـوانی ودربیست وشش‌سالگی شهرت و اعتبارخودرا مسجل سازد،بلکه مؤید نظریست‌که دربارهٔ سرعت انتشارعلوم‌واخبار دراقصای بلاد اسلام دراین عصر، قبلا اظهارداشته‌ام.

سعدی هنگامی‌که دربغـداد بود تحت تأثیر صوفی نامـدارشیخ شهاب‌الدین سهروردی متوفی ۶۲۲ق(=۱۲۳۴م) قـرار گرفت،کـه از زهد عمیق وعشق فداکارانه‌اش نسبت به‌همنوع دریکی ازحکایات بوستان یاد می‌کند. چنانکه ازحکایت دیگری در باب دوم گلستان می‌فهمیم شمس‌الدین ابوالفـرج‌بن‌الجوزی شخصیت

برجستهٔ دیگری بوده‌که او درجوانی ازتعلیماتش بهرمند شده‌است.

مرحلهٔ دوم

دومین‌دوران زندگی‌سعدی، که دوران سفرهای فراوان اوست به‌گفتهٔ دکتراته در۶۲۳ق (= ۱۲۲۶م) آغازشد ودراین‌سال اوضاع آشفتهٔ فارس اورا بدترك شیراز (که‌ازبغداد بدان‌جابرگشته‌بود)ناگزیرساخت وقریب سی‌سال‌تا(۶۵۴ق = ۱۲۵۶م) در این‌سوی و آن‌سوی سرزمینهای اسلامی، ازهند درشرق تاشام وحجاز درغرب سیاحت‌کرد. او در ابیات زیر ازگلستان به‌جدایی خود ازشیراز اشاره می‌کند:

ندانی کـه من در اقالیم غـربت ... چـرا روزگاری بکـردم درنگی
برون رفتم ازتنگ ترکان‌که دیدم ... جهاندرهم افتاده چون موی زنگی
همـه آدمی زاده بودند لیکن ... چوگرگان بخونخوارگی‌تیزچنگی
چو باز آمدم کشور آسوده دیدم ... پلنگان رهـا کرده خوی پلنگی
چنان بود درعهد اول کـه دیـدم ... جهان پرزآشوب وتشویش وتنگی
چنین شد در ایام سلطان عـادل ... اتابك ابوبکـر سعدبن زنگـی

مرحلهٔ سوم

بازگشت سعدی به‌موطنش شیراز، که درشعرفوق بدان اشاره می‌کند، در ۶۵۴ ق (=۱۲۵۶م) صورت‌گرفت، واین‌نشانهٔ شروع سومین‌مرحلهٔ زندگی‌اوست، یعنی عصری‌که فعالیت مهم ادبیش آغـاز شد. یك‌سال پس ازبازگشتش، در ۶۵۵ق (= ۱۲۵۷م) منظومهٔ مثنوی‌معروفش بوستان‌را تألیف کرد، وسال بعد گلستان‌را، کـه مجموعه‌ییست ازحکایات مأخوذ ازگنجینهٔ سرشار مشاهدات‌وتجاربش، باگنجاندن نتایج ونصایحی براساس عقل‌دنیوی. این‌هردوکتاب چنان معروف است وبه‌آن‌قدر زبانها ترجمه شده‌که لازم نیست دراینجا هیچ بحث مفصلی از آنها بشود.* قبـلا گفتیم‌که سفرهای سعدی‌بسیار وسیع‌بوده واودراثنای این‌سفرها بلخ، غزنه، پنجاب، سومنات، گجرات، یمن، حجاز ودیگرنواحی عربستان،حبشه، شام، مخصوصاً دمشق

* اته (همان کتاب، ص۲۹۵ ـ ۶) فهرست مفصل و جـالبی می‌دهد.

و بعلبك، شمال افریقا، و آسیای صغیر را سیاحت کرده‌است. او در جامهٔ درویشی، به‌هر راهی می‌رفت و باهر گونه‌مردمی درمی‌آمیخت. در نوشته‌هایش (مخصوصاً در گلستان) گاه اورا با پای دردمند درپی کاروان حجاج به‌صحراهای سوزان عربستان می‌بینیم، گاه باکودکان دبستانی کاشغر بدیك اصطلاح نحوی ظریف سرگرم شوخی؛ گاه اسیر دست فرنگان در طرابلس شام باجهودانش به‌کار گل واداشته، گاه درپی کشف راز بت شعبده‌باز هندو درمعبد سومنات، که بدبهای کشتن کاهنی که‌در این تکاپو رازش‌را دریافته، جان بدرمی‌برد*. او این موفقیت را باصراحت تمام‌بدین شرح بیان‌می‌کند:

در دیر محکم ببستم شبی — دویدم چپ و راست چون عقربی
نگه کردم از زیر تخت و زبر — یکی پرده دیدم مکلل بزر
پس پرده مطرانی آذرپرست** — مجاور . سر ریسمانی بدست
بفورم در آن حال معلوم شد — چو داود که آهن بر او موم شد
برهمن شد از روی من شرمسار — که شنعت بود بخیه بر روی کار
بتازید و من در پیش تاختم — نگونش به چاهی در انداختم
که دانستم، ارزنده آن اهرمن — بماند . کند سعی در خون من
پسندد که از من بر آرد دمار — مبادا که سرش کنم آشکار
چو از کار مفسد خبر یافتی — ز دستش بر آور چو دریافتی
که گر زنده‌اش مانی، آن بی‌هنر — نخواهد ترا زندگانی دگر
و گر سر به خدمت نهد بردرت — اگر دست یابد ، ببرد سرت
فریبنده را پای بر پا منه — چو رفتی و دیدی امانش مده
تمامش بکشتم بسنگ آن خبیث — که از مرده دیگر نیابد حدیث

سعدی در مقام معلم اخلاق

اگر سعدی در اصل به‌عنوان شاعر اخلاق توصیف شده (همچنانکه غالباً هست)، باید به‌خاطر آورد که بی‌شك این نظر دربارهٔ کسی صادق است که اخلاقیاتش مغایر با

* این حکایت در پایان باب هشتم بوستان آمده است.
** این نشان می‌دهد که حتی دانشمندان مسلمان تا چه‌حد دربارهٔ ادیان دیگر معلومات کمی دارند. سعدی با آن همه کتابها که خوانده وسفرها که کرده است، نمی‌تواند بدون مخلوط کردن موضوعات زرتشتی وحتی مسیحی حکایتی دربارهٔ یك بتخانهٔ هندی بگوید

نظریاتیست که عموماً دراروپای غربی اظهارشده است. نتیجهٔ اخلاقی نخستین داستان گلستان اینست: «دروغی مصلحت آمیز به، که راستی فتنه‌انگیز»، داستان چهارم کوشش ماهرانه‌ییست برای نشان دادن اینکه تربیت خوب از اصلاح خوی تبه‌کاری موروث ناتوان است. داستان هشتم امیران را نصیحت می‌کند بر کسانی که بیمناکند شفقت نیاورند، زیرا «نبینی که چون گربه عاجز شود بر آرد به‌چنگال چشم پلنگ» داستان نهم حاکی از این حکایت تلخ است که بسا بدترین دشمنان انسان وارثان او یند. حکایت چهاردهم در دفاع ازسربازیست که در لحظهٔ بی‌حساس ترك خدمت گفت، زیرا اجرتش به تعویق افتاده بود. حکایت پانزدهم شیرین و مظهر فکر ایرانیست، وزیری پس ازعزل به‌حلقهٔ درویشان درمی آید. پس از چندی شاه می‌خواهد باز اورا به‌خدمت گمارد، ولی او باپافشاری ازقبول این مقام سرباز می‌زند. شاه می‌گوید: «مارا خردمندی کافی باید که تدبیر مملکت را بشاید.» وزیر پاسخ می‌دهد: چنین کسی را نخواهی یافت، زیرا «نشان خردمند کافی آنست که به‌چنین کارها تن در ندهد». داستان بعدی باز هم دربارهٔ این اصل بحث می‌کند. سعدی گوید: «حکما گفته‌اند: از تلون طبع پادشاهان برحذر باید بودن، که وقتی به سلامی برنجند، و دیگر وقت بدشنامی خلعت دهند.» و درکوتاه کردن داستانی دراز، حکایت زیر براستی که چقدر معقول و چقدر غیر اخلاقیست (باب اول، حکایت ۲۲):

مردم آزاری راحکایت کنند که سنگ بر سر صالحی زد. درویش را مجال انتقام نبود. سنگ را نگاه همی‌داشت تا زمانی که ملک را بر آن لشکری خشم آمد ودرچاه کرد. درویش اندر آمد و سنگ درسرش کوفت. گفتا: تو کیستی و این سنگ مرا چرا زدی؟ گفت: من فلانم و این‌همان سنگ است که فلان تاریخ برسرمن زدی. گفت: چندین روزگار کجا بودی؟ گفت: از جاهت می‌اندیشیدم. اکنون که در چاهت دیدم فرصت غنیمت دانستم.

ناسزایی را که بینی بخت‌یار — عاقلان تسلیم کردند اختیار
چون نداری ناخن درنده تیز — باددان آن به که کم گیری ستیز
هر که بافولاد بازو پنجه کرد — ساعد سیمین خود را رنجه کرد
باش تا دستش ببندد روزگار — پس بکام دوستان، مغزش بر آر

جامعیت سعدی

مسلماً افسون واقعی سعدی وراز مقبولیت او نه در ثبات، بلکه در جامعیتش نهفته است. در آثار او مطالبی مطابق ذوق هر عالی ودانی وعارف وعامی وجود دارد واز اوراق او می‌توان از یکسو عقایدی درخور اکهارت Eckhardt یا توماس اکمپیس Thomas ā Kempis یا از دیگرسو شایان سزار برژیا Caesar Borgia گلچین کرد. نوشته‌های او ذره جهانیست Microcosm ازمشرق زمین؛ همچون مناظر عالی وبسیار پلید آن. وبی‌دلیل نیست که ازشش قرن ونیم پیش تاکنون هرجا که زبان فارسی تدریس می‌شود، به عنوان نخستین کتابها در دست نوآموزان جا گرفته است .

آثار سعدی

تا اینجا تقریباً تنها ازدو اثر بسیار معروف ورایج سعدی، گلستان وبوستان صحبت کرده‌ام، ولی به‌جز اینها، او دارای کلیاتیست شامل قصاید عربی و فارسی، مراثی، ملمعات، ترجیع بندها، غزلیات منقسم به‌چهار گروه: یعنی غزلیات قدیم، طیبات، بدایع، وخواتیم، بعلاوهٔ رباعیات، قطعات، ابیات، هزلیات، و برخی رسالات منثور ازجمله سه موعظهٔ هزلی با رکاکتی باورنکردنی (خبثیات)، چندین رساله خطاب به‌صاحب‌دیوان، وزیر هلاکوخان مغول وجانشین شمس‌الدین‌محمد جوینی، برخی حکایات سرگرم‌کننده ولی ندعالی به نام مضحکات، پندنامه‌یی به‌سبك عطار و دیگران .

سعدی زبان‌دان

بحث مشروح یا ارائهٔ نمونه‌هایی ازهریك ازاین زمینه‌های گوناگون فعالیت سعدی مسلماً غیرممکن خواهد بود. همچنانکه فهرست بالا چندان کامل نیست، زیرا مشهوراست که سعدی اولین شاعریست که به‌زبان هندوستانی یا اردو شعر سروده، به‌زبانی که مطالبی از آن‌را ظاهراً در سفرهند آموخته بوده‌است، و من

نمونه‌هایی از این اشعار را در یك نسخهٔ متعلق به انجمن شاهانهٔ آسیایی دیده‌ام، گرچه دربارهٔ اصالتشان جرئت نمی‌کنم نظری بدهم. او برخی فهلویات یا اشعار محلی نیز سروده که نمونه‌هایی از آن‌را درمجلهٔ انجمن آسیایی، شمارهٔ اکتبر ۱۸۹۵ درمقاله‌یی تحت‌عنوان «یادداشتهایی دربارهٔ اشعار به‌لهجه‌های فارسی» منتشر کرده‌ام (مخصوصاً نگاه‌کنید به ص ۷۹۲ـ۸۰۲). شعری هست که در آن بدان اشاره نشده وحالا دیگر نمی‌توانم در آن دست ببرم. این‌شعر حاوی ابیاتیست به‌چندین‌زبان و لهجه. با این حال، تا وقتی که ما متن بهتری از آثار سعدی و معلومات کاملتری دربارهٔ این لهجهٔ فارسی‌قرون وسطایی‌نداریم، باید برای معلومات واقعی‌سعدی در این زمینه جای تردید باقی باشد. کاملا احتمال هست‌که این اشعار صرفاً «موهومی» باشد، و او در حقیقت دربارهٔ آنها چیزی بیش‌از برخی افراد نمی‌دانسته که دربارهٔ ایرلند کتابها می‌نویسند (برای این‌کار سعی‌می‌کنند با هجی‌کردن کلمات انگلیسی به صورتی مضحك، وپرکردن‌اوراق‌باکلمات‌ایرلندی‌که‌آنهارا بد فهمیده‌اند، یادرهم ریخته‌اند ازقبیل «Musha»، «Acushla Machree» و«Mavourneen» کارشان را صحیح و واقعی‌جلوه دهند).

قصاید سعدی

در ایران وهند عموماً برآنندکه قصاید عربی سعدی بسیار زیباست، ولی محققان زبان عرب آنها را آثار متوسطی می‌دانند. درعوض قصاید فارسی او بسیار زیباست، مخصوصاً قصیده‌یی با این مطلع:

بهیچ یار مده خاطر و بهیچ دیار
که برو بحر فراخ است و آدمی بسیار

قصیدهٔ مشهور دیگرش همان است‌که درسوگ ویرانی‌بغداد بدست مغول و مرگ فجیع‌خلیفه‌المستعصم در۶۵۶ ق (=۱۲۵۸م) گفته‌است. نمونه‌یی‌ازاین‌قصیده قبلا درص ۵۲ از فردوسی تا سعدی نقل شده است.

غزلیات سعدی

همچنانکه گفته شد، سعدی درغزل ازهیچ شاعر ایرانی، حتی‌ازحافظ فروتر نیست. شمارهٔاین غزلها زیاد است (وچنانکه گفتیم به‌چهارطبقه تقسیم شده: غزلیات قدیم، طیبات، بدایع، خواتیم) و۱۵۳صفحهٔ‌کلیات چاپ سنگی‌بمبئی‌را که در۱۳۰۱ق (=۱۸۸۳ـ۴م) منتشر شده، پر می‌کند. در اینجا ترجمهٔ دو غزل را می‌آورم که می‌تواند مشتی از خروار به‌حساب‌آید. اولی اینست:

دوست می‌دارم من این نالیدن دلسوز را
تا به‌هرنوعی که باشد بگذرانم روز را
شب، همه شب انتظار صبح رویی می‌رود
کان صباحت نیست این صبح جهان افروز را
وه که گرمن بازبینم چهر مهرافزای او
تا قیامت شکرگویم طالع پیروز را
گرمن ازسنگ ملامت روی‌گردانم، زنم
جان سپر کردند مردان ناوک دلدوز را
کام‌جویان را زناکامی کشیدن چاره نیست
بر زمستان صبر باید طالب نوروز را
عاقلان خوشه‌چین از سرلیلی غافلند
کاین کرامت نیست جز مجنون خرمن‌سوز را
عاشقان دین و دنیاباز را خاصیتیست
کان نباشد زاهدان مال و جاه‌اندوز را
دیگری را درکمندآورکه ما خود بنده‌ایم
ریسمان در پای حاجت نیست دست‌آموز را
سعدیا، دی رفت وفردا همچنان موجود نیست
در میان این وآن، فرصت شمار امروز را

غزل‌دوم‌سخت مطلوب شیرازیان‌است، زیرا درآن ازشهرشان تحسین‌فراوان شده است:

رها نمی‌کند ایام درکنار منش
که دادخود بستانم به‌بوسه از دهنش

همان کمند بگیرم، که‌صید خاطر خلق
بدان همی کند. و درکشم به‌خویشتنش
ولیك دست نیارم زدن بدان سر زلف
که مبلغی دل خلق‌است زیر هرشکنش
غلام قامت‌آن لعبتم، که برقد او
بریده‌اند لطافت، چوجامه بر بدنش
ز رنگ وبوی تو، ای‌سروقد سیم اندام
برفت‌رونق نسرین و باغ نسترنش
یکی بحکم نظرپای درگلستان نه
که پایمال کنی ارغوان و یاسمنش
خوشا تفرج نوروز، خاصه درشیراز
که برکند دل مرد مسافر ازوطنش
عزیز مصر چمن‌شد جمال یوسف‌گل
صبا به‌شهر برآورد بوی پیرهنش
عجب مدارکه از غیرت تو وقت بهار
بگرید ابر و بخندد شکوفه درچمنش
بدین روش که تویی، گربه مرده برگذری
عجب نباشد، اگر نعره آید ازکفنش
نماند فتنه درایام شاه، جزسعدی
که برجمال تو فتنه‌ست وخلق برسخنش

ازاین‌غزلها چندان‌چیزی دربارهٔ شرح حال سعدی بدست نمی‌آید، هرچند دریکی ازآنها (چاپ بمبئی ۱۳۰۱ق، ص۵۸) خودرا درخطر آن می‌بیند، که به‌خاطر عشق درپنج روز عقل وتدبیر پنجاه ساله را ببازد، حال آنکه دراین اشعار اشارات خوب فراوانی به‌ممدوح او صاحبدیوان وجود دارد، که یکی ازآنها درغزلیست‌که سعدی ظاهراً هنگامی‌که قصد ترك شیراز ورفتن به‌بغداد را داشته آن‌را سروده است. او دراین‌غزل گوید (ص ۱۱۷):

دلم ازصحبت شیراز بکلی بگرفت
وقت آنست که پرسی خبراز بغدادم

هیچ شك نیست که فریاد من آنجا برسد.
عجب ار صاحبدیوان نرسد فریادم
سعدیا، حب وطن گرچه حدیثیست صحیح
نتوان مرد به‌سختی، که من اینجا زادم

اشعار سعدی که درگلستان و در اشعار حافظ نقل شده

نکتهٔ درخور توجه‌دیگر اینست‌که مقدارمعتنابهی از اشعار دیوان سعدی، نه تنها درگلستان‌او وجود دارد (که‌امری کاملا طبیعیست) بلکه (بسیارعجیب‌است‌که) در دیوان شاعر نامدار همطراز و همشهری متأخرش حافظ دیده می‌شود. من دریك‌مطالعهٔ اجمالی هشت‌مثال ازدستهٔ اول وسه‌مثال ازدستهٔ دوم‌را پیدا کردم، و احتمالا ازمطالعهٔ دقیق، مقداربیشتری به‌دست می‌آید. ابتدا، ازدستهٔ‌اول درص۳۷ طیبات چاپ سنگی ۱۳۰۱ بمبئی، غزل ۱۶۳ بیت زیر را می‌یابیم:

نه آن‌چنان به‌تومشغولم، ای بهشتی‌رو
که یاد خویشتنم درضمیر می‌آید

این شعر درباب پنجم گلستان آمده است.

باز در بدایع (ص۹۳) این بیت‌است:

آنرا که‌جای نیست همه‌شهر جای اوست
درویش هرکجاکه شب‌آمد سرای اوست

که در باب سوم گلستان باتغییر مصراع اول به‌صورت زیر آمده:

شب هرتوانگری به‌سرایی همی‌رود.....

باز درص ۹۹ بدایع مصراع زیرآمده:

بنده چه دعوی‌کند، حکم خداوند راست

که این نیز با افزودن مصراعی مناسب عیناً درباب اول گلستان، درحکایت عمرو بن لیث وغلام او آمده‌است. اشعاردیگر دیوان‌که درگلستان نیز موجود است، اینهاست: دوبیت ازغزل ص۱۰۰ بامطلع:

معلمت همه شوخی و دلبری آموخت
جفا وناز و عتاب و ستمگری آموخت

بیت (ص ۱۱۵ بدایع):

عجب ازکشته نباشد به در خانهٔ دوست
عجب اززنده که چون جان بدرآورد سلیم

بیت (ص ۱۴۴ خواتیم):

دیدار می‌نمایی و پرهیز می‌کنی
بازار خویش وآتش ما تیز می‌کنی

و بالاخره (درص ۱۴۵ خواتیم) مبدلی ازاشعار مقدمهٔ گلستان‌که قبلا درص ۲۱۲ ذکر شد.

درنخستین فصل این‌کتاب (ازفردوسی تاسعدی)، هنگام بحث ازشعر ومعانی وبیان‌فارسی به‌صنعت تضمین اشاره شد،که شاعری درشعر خویش مصراعی، بیتی یا ابیاتی از شاعر دیگر را می‌آورد، وخاطرنشان شدکه برای پرهیزازمتهم شدن به سرقت، مرسوم چنان‌است‌که شاعر فقط اشعاری‌را تضمین کند که نزد هرباسوادی معروف باشد، تا کسی گمان نبرد که او خواسته است‌آن اشعار را به‌خود منسوب سازد؛ یا آنکه اگر ازشاعر غیر معروفی تضمین می‌کند، قبلا به نام شاعر اشاره‌یی بکند. این‌امر که وقتی حافظ درموارد زیر اشعاری ازخلفش سعدی می‌آورد، هیچ اشاره‌یی به صاحبشان نمی‌کند، دلیل دیگریست (بی‌هیچ لزومی) به رواج فراوان شعرغنایی سعدی.

حافظ دریکی از برجسته‌ترین غزلهایش‌گوید:

بدم گفتی وخرسندم، عفاك‌الله، نکو گفتی
جواب تلخ می‌باید لب لعل شکر خارا

مصراع اول این بیت به‌صورت زیر در طیبات سعدی (ص۸۶، شمارهٔ ۲۸۳) موجود است:

بدم گفتی و خرسندم، عفاك‌الله، نکو گفتی
سگم خواندی وخشنودم، جزاك‌الله، کرم کردی

باز سعدی‌دربدایع گوید (ص۱۰۷، شماره ۷۷):

جز این‌قدر نتوان گفت درجمال توعیب
که مهربـانی از آن طبع وخو نمی‌آید

حافظ مصراع اول آن‌را گرفته وآن‌را بدین مصراع خود پیوسته‌است:

... که خال مهر ووفانیست روی زیبارا

باز درطیبات سعدی گوید (ص۸۰، شماره ۳۵۹):

ذوقی چنان ندارد بی‌دوست زندگانی
دودم به‌سر برآمد زین آتش نهانی

حافظ نخستین مصراع آن‌را گرفته و «قلب کامل» آن‌را تکمیل‌کرده است:

بی‌دوست زندگانی، ذوقی چنان‌ندارد

من از توجهی‌که به‌این مرهونی حافظ به‌سلفش تاکنون شده اطلاعی ندارم و دراین‌جا از موردی بحث‌کرده‌ام‌که شاید برخی آنرا سعی باطلی بدانند.

شعرای متوسط این عصر

شعرای متوسط این‌عصر بسیارند وتنها ازلباب‌الالباب عوفی، فهرست بیش از چهل شاعر به‌دست‌می‌آیدکه‌کمابیش‌معاصر باسه شاعر بزرگی‌بوده‌اندکه به‌گمانم بایستی این فصل منحصراً بدانها تعلق می‌گرفت؛ بااین حـال، فقدان مجال مرا مجبور می‌کند به‌دوتن از مهمترین آنان اشارهٔ کوتاهی بکنم. اینان عبـارتند از شرف‌الدین محمد شفروه وکمال‌الدین اسمعیل ملقب به‌خلاق‌المعانـی‌کـه هردو اصفهانی بوده‌اند. شاعر سومی به‌نام امیرخسرو دهلـوی‌کـه ظاهراً شهرتش او را مستوجب یادآوری می‌کند، ازینرو حذف شده که همچنانکه قبلا گفتیم، هند از موضوع این‌کتاب بکلی خارج‌است وفقط می‌گویم که او در ۶۵۰ق (= ۱۲۵۳م) درپاتیالەزاده شد و در ۷۲۳ق (= ۱۳۲۳م) دردهلی درگـذشت و بیشتر در زمینهٔ نظامی‌گنجوی کار کرد.

شرف‌الدین شفروه

شرف‌الدین شفروه وجمال‌الدین عبدالرزاق (پدرکمال‌الدین اسمعیل) هردو

مداحان صدرخجند قاضی‌القضاة اصفهان بودند ومتعلق به‌نسلی مقدم بر شاعرانی که پیش‌ازاین ازآنان سخن‌گفته‌ایم، چون‌اولی در ۵۸۸ ق (= ۱۱۹۲ م)درگذشته است ودومی در ۶۰۰ ق (= ۱۲۰۴ م). هردو درشرایطی که در یکی ازفصول سابق (ص۸۹) این کتاب بدان اشاره شد، با مجیرالدین بیلقانی، شاگرد خاقانی به‌جدال برخاستند، و اوکه بسختی هجوشان‌گفته بود، زندگیش را برسر آن نهاد. آنان برسر رقابت درمدح ممدوح مشترکشان یکدیگررا نیزهجوگفتند. ازجمال‌الدین شعری ندیده‌ام که بمعنی تأثیر بخصوصی بخشیده باشد، ولی شرف‌الدین شفروه شعر زیبای جالبی دارد دروصف شکوه سابق وویرانی آن‌روز اصفهان، که من متن آن‌را درشرح یك‌نسخهٔ خطی نادر تاریخ اصفهان در مجلهٔ انجمن آسیایی سال ۱۹۰۱ (ص ۵۳ ـ ۵۵ چاپ جداگانه) منتشرکرده‌ام.

کمال‌الدین اسمعیل

خلاق‌المعانی کمال‌الدین اسمعیل‌بن جمال‌الدین عبدالرزاق مانند پدرش‌که دربالا بدو اشاره کردیم، اصلا مداح بود. ازکسانی‌که مدحشان گفته رکن‌الدین صاعدبن مسعود، چند تن از خوارزمشاهان ازجمله تکش، قطب‌الدین محمد و جلال‌الدین، حسام‌الدین اردشیر سپهبد مازندران، و سعدبن زنگی اتابك فارس، وپسر وجانشینش ابوبکربن سعدرا می‌توان نام بردکه ما این‌دورا قبلا به‌عنوان ممدوحان سعدی شناخته‌ایم. کمال‌الدین یکی ازقربانیان معروفی بودکه بدست مغول کشته شدند. به‌گفتهٔ دولتشاه (ص ۱۵۲ ـ ۳ چاپ این‌جانب)اوتوانگر وکریم بود، ولی براثر مشاهدهٔ بدمعاملگی برخی ازبرخورداران احسان خویش‌برآشفت و مردم اصفهان‌را در شعری بااین ابیات نفرین کرد:

ای خداوند هفت سیاره — کافری را فرست خونخواره
تا در دشت را چو دشت کند — جوی خون راند او زجوباره *

---

* در دشت وجوباره نام دو محلت اصفهان است وشاعر دراین مورد به‌جناس پرداخته، نگاه کنید به سرزمینهای خلافت شرقی لسترنج، ص ۲۰۵.

عدد مردمان بیفزاید هر یکی را کند بصد پاره

آرزوی بدخواهانهٔ او بزودی کاملا تحقق یافت، زیرا سپاه مغول به‌فرماندهی اگتای درحدود ۶۳۴ ق (= ۱۲۳۷ م) وارد اصفهان شد و به‌شیوهٔ معمول خود به غارت، ویرانی وکشتار پرداخت. به‌گفتهٔ دولتشاه (که اوبه‌طوریکه قبلاگفتیم اعتبار چندانی ندارد و بیشتر داستان‌پردازی کرده است) دراین هنگام کمال‌الدین اسمعیل درخرقهٔ صوفیه درآمده ودربیرون شهر زاویه‌یی اختیار کرده بود، و در نتیجه یك چند دراماں بود. مردم اصفهان ازفرصت استفاده کردند و اموال و اندوخته‌های خودرا درزاویه درچاهی که درمیان سرای او بود پنهان‌کردند. روزی

«مغل بچه‌یی کمان گروهه دردست بهزاویهٔ او درآمد و سنگسی برمرغکی انداخت. زهگیر * او ازدست بیفتاد وغلطان به چاه افتاد. به طلب زهگیر سر چاه بگشادند وآن اموالرا بیافتند وکمال‌را مطالبهٔ اموال دیگر می‌کردند تابنماید. تا درعقوبت وشکنجه هلاك شد. دروقت مردن به‌خون خود این رباعی تحریر کرد:

دل خون شد وشرط جانگدازی اینست
در حضرت او کمینه بازی اینست
با اینهمه هم هیچ نمی‌یارم گفت
شاید که مگر بنده‌نوازی اینست

خاتمه

درتاریخ یك‌ملت ـ وبیش‌ازهمه درتاریخ فکری‌او ـ نقطه‌یی‌وجود نداردکه ما بتوانیم با اطمینان و رضای کامل بگوییم «اینجا عصری پایان می‌یابد.» با اینحال به‌خاطرسهولت‌کار بایستی‌چنین تقسیماتی‌صورت‌گیرد، وهمچنانکه قبلا خاطرنشان شده، درتاریخ ایران، ومسلماً درتاریخ اسلام، میان اعصار قدیم ونسبتاً جدید هیچ خطی مشخص‌تر ازفاجعهٔ حملهٔ مغول نمی‌توان‌یافت. اسلام مخصوصاً در زمینه‌های فکری، هرگز ازاین‌فاجعهٔ دردناك قد راست نکرد.

دیریست‌که مغول به‌عنوان یك قدرت جهانی، حتی به‌عنوان یك‌عامل مهم

* دربارهٔ تیر و کمان مغولی و زهگیر که بـا کمان پرتاب می‌شود نگاه کنید به کتاب کمانداری Archery درکتابخانهٔ بادمینتون (لندن، ۱۸۹۴) ص۷۹ ـ ۸۱

سیاسی ازصحنه ناپدیدشده، ولی سیمای‌قاره‌یی‌را عوض‌کرد، وانهدامی به‌بارآوردکه هرگز ترمیم نیافت. مجلدی‌که سرانجام اینك به‌خاتمه‌اش‌رسیده‌ام، فقط عصری در حدود دو قرن و نیم را در بر می‌گیرد، ولی گمـان می‌کنم، اگر صحت و فراغتی باشد، تا تاریخ این شش قرن‌ونیم باقی‌را تاعصرخویش ادامه دهم به‌آسانی می‌تـوان درمجلدی به‌همین قطردربارهٔ عصرجدیدتروطولانیتر بهتر ازعصرقدیمتروکوتاهتری عمل‌کرد، که‌اینك شرح‌آن‌را پایان می‌دهم- شرحی‌که هرچند ممکن‌است درنظر خوانندهٔ عادی مفصل و ملال‌آور جلوه‌کند، در واقع، چنانکه بتلخی دریافتـه‌ام، به‌طور اسفناکی ناقص‌ونارساست؛ با اینحال اگر برای یافتن راه‌کامل‌ساختن آن‌صبر می‌کردم، هرگز این‌مجلد را تمام نکـرده بودم، ودرادبیات نیزهمچـون عشق این ضرب‌المثل ترکی سخت صادق‌است‌که:

یارسیزقالیرکیمسنه عیبسیز یارایسته‌ین

که ترجمهٔ آن چنین‌است:

آنکه یار بی‌عیب‌خواهد، بی‌یارماند.

یادداشتها
و
اضافات
بر
تاریخ ادبی ایران
از سنایی تا سعدی

نوشتهٔ غلام‌حسین صدری افشار

چون مترجم این کتاب هیچ دخالتی را در متن اثر استاد ادوارد براون جایز ندانسته است، از اینرو، عقاید وتحقیقات خود را درصفحات آینده با اشاره به‌صفحات متن عرضه می‌کند تامگر کمکی به‌تکمیل کار آن محقق فقید باشد.

ص۱- **راحةالصدور و آیةالسرور** در تاریخ سلجوقیان از آغاز پیدایش حکومت ایشان تا برافتادن دولتشان به‌دست خوارزمشاهیان‌است. مؤلف کتاب محمدبن علی‌بن‌سلیمان راوندی درسال ۵۷۰ق از زادگاه خود راوند به‌اصفهان رفت و۱۰ سال درآن شهر به‌تحصیل پرداخت و در دستگاه‌طغرل آخرین شاه سلجوقی عراق راه یافت وتا سال ۵۸۵ درخدمت وی بود. پس ازآن چندی در مازندران و راوند به‌سر برد تا آنکه به‌آسیای صغیر رفت و در خدمت غیاث‌الدین‌کیخسرو درآمد و در سال ۵۹۹ق‌کتاب راحةالصدور را به‌نام او نوشت. بیشتر مطالب‌تاریخی این کتاب اقتباسی از سلجوقنامهٔ ظهیرالدین نیشابوریست که جابه‌جا به‌صنایع لفظی ، امثال و اشعار آراسته شده است. با این حال، برخی مطالب مربوط به اسمعیلیان و نیز بخش مربوط به‌آداب ندمت، خاصه مقالهٔ شطرنج آن دارای ارزش واهمیت ویژه‌ییست. این کتاب بار اول در سال۱۹۲۱ با تصحیح و مقدمهٔ انگلیسی دکتر محمد اقبال در سلسله انتشارات اوقاف‌گیب منتشر شد. در مقدمهٔ چاپ دوم این کتاب که به‌صورت افست از روی همان چاپ در تهران صورت‌گرفته، استاد مجتبی مینوی برخی تصحیحات را ازخودش وعلامهٔ فقید محمد قزوینی ذکر کرده است. درکتاب **تاریخ در ایران**،که اثر ناقصی از نویسندهٔ این سطوراست، راحةالصدور و چند تاریخ‌سلجوقی دیگر به‌اختصار معرفی شده است.

ص۲- **سیمای ادبیات و دانش عصرسنجر** به هیچروی درخشانتر از هر-

عصری درگذشته و آینده نبود. درخشانترین عصر دانش و ادب ایران از آغاز نیمهٔ دوم سدهٔ چهارم، تاپایان نیمهٔ اول سدهٔ پنجم است که نه‌تنها این‌دوره برعصر سنجری بسی برتری دارد، بلکه حتی سدهٔ هفتم، یعنی نیم قرن میان ۶۳۰ تا ۶۸۰ هم بسیار درخشانتر از روزگار سنجر بوده‌است. در آن‌دوران نخست دقیقی، فردوسی، فرخی، بیهقی، بیرونی، ابن‌سینا و ابوسعید ابوالخیر بوده‌اند و در دوران آخری سعدی، مولوی، نصیرالدین طوسی، قطب‌الدین شیرازی.

ص ۶ - تاریخ بنداری در زیر نام بنداری مذکور است.

ص ۱۰ - حاشیه. ظاهراً استاد براون عبارت جهانگشا را بد فهمیده یا در نقل آن سهو کرده‌است. جهانگشا گوید که به‌هنگام بازگشت سنجر از سرکوبی بهرامشاه، اتسز از خدمت او اجازهٔ مراجعت خواست. هنگامی که او از نزد سلطان می‌رفت، این عبارت برزبان سنجر جاری شد. براستی که چه جناس دلنشینی در آن منظور است: «پشتیست که باز روی آن نتوان دید.» نگاه کنید به ص ۴ از ج ۲ جهانگشا.

ص ۱۱ - حاشیهٔ ** نام پسر اتسز در جهانگشا چاپ قزوینی آتلیغ و در چاپ رمضانی ایلیغ آمده، که امکان دارد این دومی درستتر باشد.

ص ۱۴ - بیت اول پاسخ رشید و طواط در تاریخ گزیده چنین آمده است:

اى‌شه که به جامت می صافیست، نه‌درد

اعدای تو را زغصه خون باید خورد...

ص ۱۴ - منتخب‌الدین بدیع‌الکاتب سهو مؤلف است و درست نام این شخص مؤیدالدوله منتجب‌الدین علی‌بن احمد معروف به بدیع کاتب است. او خال جد عطا ملک جوینی مورخ، و کاتب دیوان سلطان سنجر بوده است. عوفی به‌جز عتبة‌الکتبه کتابی نیز بدنام رقیة‌القلم از او نام می‌برد. منتجب‌الدین تا مدتی پس از سنجر (۵۵۲ ق) زنده بوده‌است. عتبة‌الکتبه که در سال ۱۳۲۹ ش با مقدمهٔ علامه قزوینی به‌وسیلهٔ استاد عباس اقبال در تهران منتشر شد، مجموعه‌یی از مراسلات دیوان انشای سنجر و از آثار قلم بدیع کاتب است، این مراسلات طبعاً علاوه بر - فایدهٔ ادبی، حاوی برخی اطلاعات تاریخی سودمند است. عوفی نمونه‌یی از اشعار

اورا از قول پسرش سعدالدوله مسعود جوینی نقل کرده است:

از ایـن با آبتر رویـی نبـاشد وزاین پسر تابتر مویـی نـباشد
چو رنگ خدنـو رنگـی نخیزد چو بوی جعد تو بویـی نباشد
درآن خطه که نام او بهشت است به سان کـوی تو کویـی نباشد
چو چشم من بهعالم هیچ کس را ز خـونـابه روانجویـی نباشد
زعشقت در تکاپویم تـو دانـی که عـاشق بی تکاپـویـی نباشد

ص۱۶ـ دربارهٔ اسمعیلیان در سالهای اخیر کتابهای سودمندی تـدویـن و برخی از آنها بهفارسی ترجمه شده است. بهترین مرجع برای آشنایی با ایـن کتابها فدائیان اسمعیلی تألیف برنارد لویس ترجمهٔ فریـدون بـدرهای مخصوصاً قسمت حواشی و تعلیقات آنست.

ص۲۱ ـ سنـایی را اگر بخواهیم بیشتر معرفی کنیم، شاید مطالب کوتاه زیر خالی از فایده نباشد:

۱ــ نامش حسن، کنیتش ابوالمجد، لقبش مجدود، تخلصش سنایی و نامپدرش آدم است.

۲ــ او در حدود سال ۴۷۳ق درغزنینزاده شده و در۵۳۵ق در همانجادرگذشته است .

۳ــ پدرش آدم معلم فرزندان ثقةالملك طاهربن علي وزیر بوده ومسلماً تا مدتی پس از سال ۵۰۰ق هنوز زنده بوده است. همچنین او بهنـگامحج دارای پدر ومادر و زن و فرزند بوده است، که از دوریشان شکوه میکند.

۴ــ از معلمان سنایی درکار شاعری خواجهحسین قلمدانگر بوده است کـه شاعر اورا درکارنامهٔ بلخ میستاید.

۵ــ سنایی بخشی از روزگار جوانی خود را دربلخ گذرانده است کـه آن را در کارنامهٔ بلخ شرح میدهد. او پس از چندی بهحج رفته وباز بهبلخ آمده است. ولی اندك، اندك، رشد غرور و اعتماد بهنفس دیگر نتوانستد خوشایند حامـی و ممدوح پیشینش اصیلالملك هروی باشد.

خواجه او را آزرده واو خواجه را هجو گفته و روی به سرخس نهاده است. چندی در سرخس بوده واز آنجا به‌مرو، نیشابور و هرات رفته وسرانجام درحدود ۵۱۸ق به‌وطن مألوفش غزنین بازگشته است.

۶ـ همه تذکره‌نویسان نوشته‌اند که سنایی در آغاز کار بد مدیحه‌سرایی و عیش وعشرت روزگار می‌گذاشته، ولی در اواسط عمر از این کار پشیمان شده وبه زهدوتقوی وتعلیم وتحقیق گرویده است؛ و در سبب توبه‌اش داستانها آورده‌اندکه ازآن میان داستان دولتشاه بسیار دلکش است.

۷ـ آثار سنایی تاآنجا که شناخته شده چنین است:

الف‌ـ دیوان، شامل بیش از ۱۳،۳۰۰ بیت شعر ازقصیده، غزل، قطعه، رباعی، زهدیات وقلندریات که بارها چاپ شده، و پاکیزه‌ترین چاپش به‌اهتمام استاد محمدتقی مدرس رضوی صورت گرفته که چاپ دوم‌آن با اصلاحات و تجدیدـ نظرهایی در۱۳۴۱ ش به‌وسیلهٔ کتابفروشی ابن‌سینا درتهران منتشر شده‌است. چاپ بسیار پاکیزه و منقحی نیز به‌وسیلهٔ مظاهر مصفا آماده و در سال ۱۳۳۶ش به‌وسیلهٔ مؤسسه امیرکبیر در تهران منتشر شده است.

ب‌ـ کارنامهٔ بلخ یا مطایبه‌نامه که قدیمترین مثنوی سناییست، وپیش از۵۰۸ سروده شده و ارزش آن به‌خاطر اطلاعاتیست که دربارهٔ زندگی شاعر به‌دست می‌دهد. این منظومه که درزمان سلطان مسعودبن‌ابراهیم غزنوی سروده شده، حاوی کمتراز۵۰۰ بیت‌است. این منظومه درسال ۱۳۳۲ در غزنین، وپس ازآن در۱۳۳۴ در تهران در مجلهٔ فرهنگ ایران‌زمین و باردیگر درتلو مثنویهای سنایی در سال ۱۳۴۸ ش به‌وسیلهٔ استاد مدرس رضوی درسلسلهٔ انتشارات دانشگاه تهران منتشر شده است. کتابی را که درسال ۱۳۱۸ش در شیراز به‌نام کارنامهٔ سنایی چاپ شده و دراصل نمکدان حقیقت ازشفایی‌اصفهانیست، البته نباید با این‌کتاب اشتباه‌کرد.

ج‌ـ سیرالعباد الی‌المعاد یاکنزالرموز ظاهراً دومین مثنوی شاعر است واو آن را در حدود سال ۵۰۶ درسرخس به‌نام ابوالمفاخر سیف‌الدین محمدبن‌منصور سرخسی ملقب به‌مفتی شرق سروده‌است. این مثنوی چیزی کمتر از ۸۰۰بیت‌است

ومضمونی فلسفی و عارفانه دارد. سنایی دراین منظومه پس از توصیف‌مراتب‌روح، گزارش سفری روحانی‌را به‌عالم علوی به‌مدد پیر خرد شرح می‌دهد. این فکر پیش از او به‌وسیلهٔ معری در رسالةالغفران مطرح شده ودر اردویراف‌نامه وبسی پیش ازهمه در افسانهٔ بابلی گیل‌گمش آمده وپس از سنایی نیز دانته در مضحکهٔ الهی، خاصه درکتاب دوزخ آن رادنبال کرده است. با این حال، نیکلسن به‌شباهت شگفت‌انگیزی میان اثر سنایی وبخشی از دوزخ دانته برخورده است. در این‌باره می‌توانید نگاه‌کنید به‌مجلهٔ یادگار، ج ۱، ش ۴ و مقدمهٔ کتاب دوزخ ازکمدی الهی، ترجمهٔ شجاع‌الدین شفا. سیرالعباد درسال ۱۳۱۶ ش به‌تصحیح استاد سعید نفیسی به‌وسیلهٔ شادروان کوهی کرمانی ودیگربار درضمن مثنویهای سنایی منتشر شده است. سیرالعباد را چند شرح کرده‌اند که یکی ازآنها متعلق به‌ح سدهٔ۷ در تلومثنویهای سنایی چاپ دانشگاه ودیگری زیرعنوان سیرنفس، درچهارده‌رساله از انتشارات دانشگاه تهران به‌تصحیح آقای‌سبزواری‌منتشر شده است. اوحدالدین رازی ذیلی برسیرالعباد دارد که شادروان استاد عباس اقبال در ج۲، ش ۳ مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران منتشر کرده است.

د ـ عقلنامه مثنوی کوچکی در۲۴۰بیت که بدون حمد ونعت بالغزی‌دربارهٔ بادآغاز می‌شود. این مثنوی نیزدر تلو مثنویهای سنایی چاپ شده است.

هـ ـ حدیقةالحقیقه وشریعةالطریقه یا الهی‌نامه یا فخری‌نامه مهمترین اثر سناییست بدگفتهٔ خودش در ده‌هزار بیت که‌آن را درسالهای ۵۲۵ـ۲۶ در غزنین سروده است وشاگردش محمدبن علی‌الرضاء (که براون آن را علی رقام خوانده) حدیقه را گردآوری وتدوین کرده است. عبداللطیف عباسی بر حدیقه شرحی‌دارد بدنام لطائف‌الحقیقه و شایدکتابت نسخه‌یی از رسالهٔ سنایی آباد نیز از او باشد. از حدیقه چند چاپ وجود دارد. از جمله چند چاپ سنگی هند، وبهترین چاپ آن بدتصحیح مدرس رضوی در سال ۱۳۲۹ ش درتهران در دو مجلد و ۷۶۰ صفحه منتشر شده است. خلاصه‌یی ازحدیقه را نیز عسکرحقوقی در سال ۱۳۴۶ش در۸۵ صفحه درتهران منتشر کرده است.

شرح عبداللطیف عباسی برحدیقه همراه‌باب اول حدیقه درسال ۱۳۰۴ق در لکهنو و شرح دیگری ازعلاءالدین بهادر موسوم به‌عنوان طریقه برحدیقه‌همراه باب اول حدیقه درسال۱۲۹۰ق در لاهورچاپ شده است. استیونسن باب‌اول حدیقه رابه‌زبان انگلیسی ترجمه و درسال ۱۹۱۱ در کلکته منتشرکرده است. ترجمه‌یی ازهمین قسمت به‌زبان سوئدی به‌وسیله هرملین در۱۹۲۸صورت گرفته است.

حدیقه خشم فقهای غزنین‌را برانگیخته وشاعر را ناگزیر ساخته است تاآن را به‌بغداد فرستد و از فقهای آنجا برصحت مطالب آن فتوی بستاند.

و ـ تحریمة‌القلم، مثنوی کوچکی در صدبیت درستایش قلم‌که اول بار در ۱۳۳۶ش به‌تصحیح استاد مجتبی مینوی در فرهنگ ایران زمین و بار دیگر در مثنویهای سنایی چاپ شده است.

ز ـ طریق‌التحقیق، مثنوی دیگری درکمتر از۹۰۰ بیت‌که در ۵۲۸ سروده شده است. ازاین منظومه چند چاپ وجود دارد، ازجمله درمثنویهای سنایی چاپ شده است.

ح ـ سنایی‌آباد، مثنوی در ۵۴۴ بیت‌که درانتساب‌آن به‌سنایی تردید هست، ولی دلایل برعلیه انتساب‌آن به‌سنایی چندان استوار نیست. این‌منظومه نیز در مثنویهای سنایی چاپ شده است.

ط ـ عشقنامه، مثنوی درحدود ۶۰۰ بیت‌که بازدرانتساب‌آن به‌سنایی‌تردید کرده‌اند ومدرس رضوی‌آن‌را همان کنوزالاسرار ورموزالاحرار دانسته‌است. این منظومه یك‌بار به همین‌نام به‌تصحیح احمد گلچین معانی و بار دیگر درمثنویهای سنایی چاپ شده‌است.

ی ـ تعدادی نامه‌که درسالهای اخیر به‌اهتمام استاد نذیراحمد از دانشگاه اسلامی علیگره زیرنام مکاتیب سنایی‌منتشر شده‌است ومی‌تواند علاوه برنشان‌دادن خصایص‌نثری سنایی‌برخی اطلاعات شرح حالی به‌دست بدهد.

۸ـ سنایی درمرحلهٔ تکامل فکری خویش می‌کوشد تا معلم و مصلح وحکیم باشد وجز درطریق تحقیق‌گام نزند؛ با این‌حال، تا پایان‌زندگی لاف‌زن، هجاگوی،

مدیحه‌سرای وسائل‌است. تعلیمات او فاقدنظام ومراتب، وحتی‌شرح ووضوح‌است و بسا که درخشونت بسنگنبشته‌های آشوری می‌ماند. او نه در قصیده وغزل به‌پای فرخی وعنصری ومعزی ومسعود سعد رسیده‌است، ونه‌درتعلیم وحکمت به‌گرد ناصر خسرو. مثنویهایش‌نیزغالباً ملال‌آور، فاقدزبان شعر وموسیقی‌کلام‌است. با اینحال، همین مثنویها اورا پیشاهنگ وبنیانگذار یکی ازمهمترین رشته‌های شعرفارسی و نخستین خدیو یکی از پهناورترین‌کشورهای اندیشهٔ ایرانی ساخته‌است. سنایی با همین آثار برای منظومه‌های عرفانی فارسی همچون منطق‌الطیر عطار، مثنوی مولوی وگلشن‌راز شبستری راه‌گشود، ازینرو حق پیشاهنگی و مرشدی سنایی‌قابل چشم‌پوشی نیست. آنچه‌آثار سنایی را امروز هم خواندنی می‌کند، صدها داستان و ضرب‌المثل محتوای آثار اوست، وانتقاد تندی‌که ازجامعهٔ عصرخویش دارد:

مسلمانان، مسلمانان، مسلمانی! مسلمانی!
ازین آیین بی‌دینان پشیمانی، پشیمانی
«مسلمانی» کنون اسمیست برعرفی وعاداتی
دریغا! کومسلمانی؟ دریغا کومسلمانی؟

یا:

دید وقتی یکی پراگنده
زنده‌یی زیر جامهٔ ژنده
گفت: این جامه سخت خلقانست
گفت: هست‌آن من، چنین زانست
چون نجویم حرام ونِدهم دین
جامه، لابد، نباشدم به‌ازین
هست پاك وحلال وننگین‌روی
نه حرام وپلید ورنگین روی

یا:

خانه خریدی وملك، باغ نهادی اساس
ملك بمال ربا، خانه به‌سود غله
فرش تو در زیرپا، اطلس وشعر ونسیج
بیوهٔ همسایه‌را، دست شده آبله

دزد به‌شمشیر تیز گر بزند کاروان
بر در دکان زند خواجه به‌زخم پله
مال یتیمان خوری، پس‌چله داری‌کنی
مال یتیمان مخور، دست بدار از چله

یا:

تو همی لافی‌که هی من پادشاه کشورم
پادشاه خود نه‌ای، چون پادشاه کشوری؟
درسری کانجا خرد باید، همه‌کبراست وظلم
با چنین سر، مرد افساری، نه مرد افسری
ای دریده یوسفاندرا پوستین ازراه ظلم
باش تاگرگی شوی و پوستین خود دری

یا:

ای مسلمانان، خلایق حال دیگر کرده‌اند
از سر بی‌حرمتی، معروف، منکر کرده‌اند
پادشاهان قوی بر دادخواهان ضعیف
مرکز درگاه‌را سد سکندر کرده‌اند.
عالمان بی‌عمل ازغایت حرص‌و اجل
خویشتن‌را سخرهٔ اصحاب لشکر کرده‌اند
خون چشم بیوگانست آنکه در وقت صبوح
مهتران دولت اندرجام ساغر کرده‌اند
تاکه دهقانان چو عوانان قباپوشان شدند
تخم‌کشت مردمان بی‌بار و بی‌بر کرده‌اند
غازیان نابوده در غزو غزای روم‌و هند
لاف خود افزون زپور زال و نوذر کرده‌اند

۹ـ ازمهمترین مراجع دربارهٔ احوال‌سنایی، جزآنچه‌مدرس رضوی درمقدمه برچاپ آثار سنایی نوشته است، اینهاست: سخن و سخنوران؛ تاریخ ادبیات صفا، ج ۲؛باکاروان‌حله؛ تعلیقات لباب‌الالباب تصحیح سعیدنفیسی.

ص ۲۶ ـ ازرقی راکنیت و لقب ابوبکـر زین‌الدین است. نامش‌را علامـه قزوینی به‌استناد این‌بیت:

گر به‌زر جعفری دستم نگیـری خسروا بی‌نواییها وسرماها خورم من جعفری

جعفر حدس زده است، ولی استاد فروزانفر آخر مصراع دوم‌را بی‌جعفری خوانده و نظر قزوینی را ردکرده است. نگارنده قرائت و نظرقزوینی‌را محتمل می‌داند. دربارهٔ اخلاق و خصال او نیز ظاهراً استاد فروزانفر مبالغه کرده و قول و مفاخرهٔ خود شاعررا حجت دانسته‌است. تشبیهات انتزاعی وخیالی‌ازرقی مورد انتقاد رشید وطواط قرارگرفته است، ولی توسعهٔ شیوهٔ او سرانجام موجب پیدایش سبك هندی شد. دیوان ازرقی دوبار در سال ۱۳۳۶ ش در تهران منتشر شده است، یك‌بار به تصحیح‌استاد سعید نفیسی به‌وسیلهٔ کتابفروشی‌زوار وبار دیگر به‌تصحیح وخط علی عبدالرسولی به‌وسیلهٔ سازمان انتشارات دانشگاه تهران.

الفیه شلفیهٔ منظوم ازرقی امروز دردست‌نیست، همچنانکه اثر دیگراو یعنی منظومهٔ **سندبادنامه**‌اش ازمیان رفته‌است. اینك نمونه‌یی از شعر ازرقی:

بهار تازه زسر تازه‌کرد لاله‌ستان
بەرنگ لاله می ازیار لاله‌روی ستان
به‌شادکامی امروز داد خویش بده
کجا کسی‌که به‌فردا پذیرد ازتو ضمان؟
مرا شراب‌گران ده، که عاقبت مستیست
اگر شراب سبك نوشم، ازشراب گران
همی بخندد نونو به‌سبزه بر لاله
همی بگرید خوش خوش به‌لاله بر باران
به‌سان غالیه دانیست لاله یاقوتین
نشان غالیه اندر میان غالیه‌دان

ص۲۷ ـ مسعود سعد سلمان (۴۳۸ـ۵۱۵ق) دیوانش‌به‌وسیلهٔ شادروان رشید یاسمی دوبار در۱۳۱۸ و۱۳۳۹ ش بامقدمه‌یی مشروح درشرح حال وتاریخ روزگار شاعر منتشرشده‌است. ازچاپهای دیگردیوان مسعود سعد به‌گفتهٔ مشارچاپ سنگی تهران در۱۲۹۶ق در۳۱۲ص وزیریست. ازمنابع‌اساسی درشرح‌حال مسعود سعد در زبان فارسی، علاوه برتواریخ ادبی ومقدمهٔ رشید یاسمی، **امیرمسعود سعدسلمان**

همدانی از علی قویم و **حصارنای** از سهیلی خوانساری را باید نام برد. دیوان مسعودسعد علاوه برفواید ادبی، مخصوصاً از نظرذکر نام اعیاد، اصطلاحات نجومی ونام تعداد زیادی مشاغل وحرف دارای اهمیت ویژه‌ییست.

ص ۳۰ - امیرمعزی نام کاملش ابوعبدالله محمدبن عبدالملك نیشابوری تولدش ظاهراً درحوالی ۴۵۰ ق ووفاتش میان سالهای ۵۱۸ - ۲۱ق است. او درسال ۵۱۱ تیرخورده وتا پایان‌عمر پیکان‌برسینه داشته وازآن رنج می‌برده است. دیوان معزی درسال ۱۳۱۹ش با تصحیح ومقدمهٔ مبسوط استاد عباس اقبال در ۸۶۷ ص در تهران منتشرشده‌است.

ص ۳۲- رشیدالدین وطواط نام کاملش رشیدالدین سعدالملك محمدبن محمدبن عبدالجلیل بلخی ووفاتش درحوالی سال ۵۷۳ ق بوده‌است. حدایق‌السحر فی‌دقایق‌الشعر وطواط چندبار، ازجمله درسال ۱۳۰۸ ش بامقدمه وتصحیح استاد عباس اقبال منتشرشده ودرمقدمهٔ‌آن اطلاعات مبسوطی دربارهٔ احوال وآثار وطواط همچنین برخی رسایل‌فارسی او، مسطوراست. رسایل‌عربی وطواط نیز درمصر چاپ شده‌است. محقق‌معاصرقاسم تویسرکانی‌کتابی به‌نام بحث دربارهٔ‌کتاب **حدائق‌السحر فی‌دقائق‌الشعر** نوشته‌که‌درسال ۱۳۴۲ ش ازطرف سازمان تربیت معلم درتهران در ۶۷ صفحه ود جدول منتشر شده‌است. دیوان رشید وطواط همراه‌با حدایق‌السحر به‌تصحیح شادروان سعیدنفیسی بوسیلهٔ‌کتابفروشی بارانی درتهران منتشر شده‌است.

ص ۳۵ - ادیب صابر که نام کاملش شهاب‌الدین ادیب صابر ترمذیست دیوانش درسال۱۳۳۴ ش با تصحیح ومقدمهٔ علی قویم در۳۲۲ ص به‌وسیلهٔ مؤسسه خاور درتهران منتشرشده است. این شرابیه‌یی ازوست:

روزه رفتو رسید عید فراز — عود پیش آرو کار عید بساز
رمضان را پدید شد انجام — خیز تا خرمی کنیم آغاز
آتش‌محتسب فرو مرده‌ست — ای مغنی، بلند کن آواز
علم عید بر فراشته‌اند — علم شادی و طرب بفراز
نوبت روزهٔ دراز گذشت — زین سپس ما و زلفکان دراز

و این نیزشکوائیه:

اگر مروت وجود است درجهان موجود
چرا زهر دو بحاصل نمی‌شود مقصود؟
گمان برم که دراین روزگار تیره چوشب
بخفت چشم مروت، بمرد مادر جود
ز سیر هفت ستاره دراین دوازده برج
به ده دوازده سال، اندر این دیار وحدود
هزارشخص کریم ازوجود شد به‌عدم
که یك کریم نمی‌آید ازعدم بوجود
دراین زمانه بجزمبخل وحسود نماند
بریده باد سر مبخل وزبان حسود

ص۳۶ - عمعق بخارایی کـه کنیت و لقبش را ابوالنجیب شهاب‌الـدین نوشته‌اند، گوینده مرثیهٔ معروف برای دختر ناکام سلطان سنجراست (نگاه‌کنیدص ۷)که مطلع آن چنین‌است:

هنگام آنکه گل دمد ازصحن بوستان
رفت آن گل شکفته ودرخاك شد نهان
هنگام آنکه شاخ شجر نم‌کشد ز ابر
بی‌آب ماند نرگس آن تازه‌بوستان

استاد ذبیح‌الله صفا به‌استناد نسخه‌یی ازدیوان‌سوزنی تخلص‌این‌شاعررا عقعق حدس زده است. دیـوان او درسال ۱۳۳۹ باتصحیح و مقدمهٔ شادروان استاد سعید نفیسی بوسیله کتابفروشی فروغی در۲۲۷ ص در تهـران منتشر شده است. درسال ۱۳۰۷ ش نیز تعدادی از اشعار عمعق به‌نام دیـوان شهاب‌الدین عمعق بخـارایی در تبریز چاپ شده‌است. وفات عمعق‌را در۵۴۳ ق نوشته‌اند.

ص۳۶ - رشیدی درنامش اختـلاف‌است شاید درستتر آن رشیدالدین ابو-عبدالله محمدبن محمد رشیدی سمرقندی باشد. وظاهـراً تألیفی به‌نام زینت‌نامه و منظومه‌یی موسوم به‌مهر ووفا داشته‌است. این‌توصیهٔ او چه دلنشین‌است:

کسی کز او هنر وعیب بازخواهی جست
بهانه‌ساز و به‌گفتارش اندرآر نخست
سفال را زطپانچه زدن به‌بانگ آرند
به‌بانگ‌گردد پیدا شکستگی ز درست

ص۳۶ - **خضرخان** و دیگر ملوك ایلك خانیه در چهار مقالهٔ تصحیح محمد معین معرفی شده‌اند.

ص۳۷ - **نظامی عروضی** وچهار مقالداش درچهار مقالهٔ تصحیح استاد فقید محمد معین‌که براساس‌نسخهٔ چاپی علامهٔ قزوینی تهیه‌شده به‌صورتی‌کامل موردتحقیق انتقادی قرارگرفته‌است. این‌چاپ‌که درسال ۱۳۳۵ ش بوسیلهٔ کتابفروشی زوار در تهران منتشرشده هم مزایای نسخهٔ‌چاپی علامه قزوینی، وهم تصحیحات‌وملاحظات فاضلانهٔ استاد معین‌را داراست والحق دایرةالمعارفی ازمطالب تاریخی، ادبی ولغوی به‌شمار می‌آید. چهار مقاله به‌وسیلهٔ یحیی‌الخشاب به‌عربی ترجمه شده است.

ص ۴۱ - **عبدالواسع جبلی** ، بدیع‌الزمان عبدالواسع‌بن عبدالجامع‌بن عمران‌بن ربیع علوی وفاتش در۵۵۵ ق بوده‌است. درمقدمهٔ دیوانش‌که در دومجلد به‌تصحیح ومقابلهٔ استاد ذبیح‌الله صفا بدوسیلهٔ سازمان انتشارات دانشگاه تهران در سال ۱۳۴۱ش منتشر شده شرح احوال او به‌تفصیل‌آمده است. این‌قصیدهٔ او سخت معروف‌است:

منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا — وز هردو نام ماند چوسیمرغ و کیمیا
شد راستی خیانت و شد زیرکی سفه — شد دوستی عداوت و شد مردمی جفا
گشته‌ست باژگونه همه رسمهای خلق — زین عالم نبهره و گردون بی‌وفا
هر عاقلی به زاویه‌یی مانده ممتحن — هر فاضلی به داهیه‌یی گشته مبتلا
قومی ره منازعت من گرفته‌اند — بی‌عقل وبی‌کفایت وبی‌فضل وبی‌دها
با خاطر منیرم و با رای روشنم — کالبرق فی‌دجیة والشمس فی‌الضحی
بر همت منست سخنهای من دلیل — بر نسبت منست هنرهای من گوا
در پای جاهلان نپراگنده‌ام گهر — وز دست ناکسان نپذیرفته‌ام عطا
این‌فخر بس مرا که ندیدست هیچکس — در نثر من ملمت و در نظم من هجا

اهل هری مرا نشناسند بر یقین تا رحلتی نباشد زین منزل فنا
مقدار آفتاب ندانند مردمان تا نور او نگردد از چشمها جدا
اندر حضر نباشد آزاده را خطر کاندر حجر نباشد یاقوت را بها

و این نمونه‌یی ازغزلهای دلکش اوست:

ای از بنفشه ساخته بر گل مثالها بر آفتاب کرده ز عنبر هلالها
باشد دلم چوحلقهٔ سیم از غمان تو تا حلقه های زلف تو ماند بدالها
یاقوت تو ز معجزه دارد دلیلها هاروت تو ز شعوذه دارد مثالها
گه ساحران زچشم تو سازند سحرها گه دلبران ز روی تو آرند فالها
هر روز بامداد ز بهر مرا نهبی از مشك سوده بر سمن تازه خالها
نارد بعاشقی و بخوبی چوما دوتن گردون به عمرها و زمانه به سالها

ص ۴۲ ـ سوزنی نسفی نامش احتمالا شمس‌الدین ابوبکرمحمدبن مسعود و مدت حیاتش میان سالهای ۴۸۴ـ ۵۶۹ ق بوده است. قطعاتش شباهت بسیار به آثار انوری دارد ومانند او درکدیه را بازگذاشته است. با این تفاوت که پختگی و زیبایی کلام انوری را ندارد واز خود بزرگ‌بینی وغرور اونیز بی‌بهره است. او صریح و بی‌هیچ احساس شرمساری می‌گوید:

حرام‌زاده سر و شوخ چشم و قلاشم فساد پیشه و محراب‌کسو بم و دکاك
به‌کوی شوخی و بیشرمی وبداندیشی اگر بدانی من نیك چستم وچالاك

یا اعتراف می‌کندکه:

من شعرهای بی‌مزه گویم، گران به وزن
او تازی غریب بیان کالجدار در
آواز شعرکرکر من هرکه بشنود
گوشش شود ز بانگ من زشتکار کر

تقریباً همهٔ اشعار جدی او یا درمدح است، یا تقاضا، جز غزلهایش‌که ۲۸ غزل بیش نیست وهیچکدام چنگی به‌دل نمی‌زند. دربارهٔ هزلیاتش نیز ـ که تنها مایهٔ شهرت اوست ـ استاد براون حق سخن را ادا کرده است. دیوان سوزنی یك بار درسال ۱۳۳۵ ش ومجلد اول آن بار دیگر درسال ۱۳۴۴ ش به‌تصحیح ناصرالدین

شاه حسینی به‌وسیلهٔ مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر درتهران منتشر شده است.

ص ۴۴ - مهستی گنجوی شرح حالش مکرر در مطبوعات نوشته شده است. دیوان اشعارمهستی به‌تصحیح طاهری شهاب درسال۱۳۳۶ ش در۴۶ صفحه به‌وسیلهٔ کتابفروشی طهوری و دیگربار در ۱۳۴۷ ش به‌وسیلهٔ کتابخانهٔ ابن‌سینا در تهران منتشرشده است. شانزده رباعی مهستی را گلادیس‌اوانس Gladys Evans به شعر انگلیسی ترجمه‌کرده که درضمن کتاب شعر آذربایجان Azarbaijanian Poetry چاپ شده است.

ص ۴۵ - فرید کاتب، فخرالملك نظام‌الدین ابوالمعالی‌فرید کاتب جامی گویندهٔ همان رباعی‌معروف دربارهٔ پیشگویی انوریست:

گفت انوری‌که از سبب بادهای ....

نوشته‌های تذکره‌ها چندان خبری دربارهٔ زندگی او به دست نمی‌دهد و نگارنده به‌تحقیقی‌هم در این باره‌دست نیافته‌است. نفیسی‌گوید‌که او تا ۶۱۷ق زنده بوده است. باید به تواریخ خوارزمشاهیه مراجعه شود. جهانگشا اشاراتی دربارهٔ او دارد.

ص ۴۵ - نام عماد زوزنی در لباب نیامده است. از دولتشاه نیز چندان چیزی دستگیر نمی‌شود، جز اینکه ازملاقات عماد با امام محمد غزالی‌خبر می‌دهد. همنام معروفتر او عمادی غزنوی شهریاری رازیست (-۵۷۳ ق)که در دستگاه عمادالدوله فرامرز از باوندیان مازندران می‌زیست. اشعار او طراوت وقدرتی‌خاص دارد. از آن جمله است این شعر:

ای نرگس تو طبیب بیمار — وی لالهٔ تو امین طرار
بیمار طبیب تو جهانگیر — طرار امین تو جهاندار
در مایهٔ دلبری سبکروح — وز مایهٔ دلبری گرانبار
با لطف تو باد درکف آب — با نور تو خاك بر سر نار
بی‌آهوی چشم تو نسازد — بر عالم، شیر فتنه پیکار

یا این بهاریه:

گنبد مشکین شدست چرخ زبوی بهار — غالیه پیوند گشت باد زرخسار یار
دی به تمنای دوست خیمه به باغی زدم — تا به کف آرم گلی از رخ او یادگار

از سر دل سوزگی فاخته آمد به من / داد مرا از سخن شربت انده گسار
گفت: نگویی‌که چیست با تو دلارام را؟ / گفتم: عهدست. گفت: نیست به‌عهداستوار
گفت: فراوان غم است نامزد عشق تو / گفتم:چندست؟گفت: عشق‌وغمی بی‌شمار.
پیش شکوفه شدم، ریختن آغاز کرد / گفتم: این چیست؟ گفت: قاعدهٔ روزگار
یاسمن اندر عرق راند بر آهنگ او / گفتم: مشتاب، گفت: قافله بربست بار
سبزه میان سرشك موج نماینده بود / گفتم: دریاست؟ گفت:چون غم‌تو بی‌کنار
لاله پدیدار شد، رنگ قبا چون عقیق / گفتم: چونست؟ گفت: سوختهٔ روزگار
بلبل رنگین سخن راند بسر آهنگ او / گفتم: مقصود؟ گفت: یافتن غمگسار

واین شکوائیه:

زانگه که در تصرف این سبز گلشنم / در کام اژدهای نیازست مسکنم
در حلق همچو حلقهٔ دامی شود مرا / هر رشته‌یی‌که از پی صیدی در افکنم.
محتاج نان و آب نیم از برای آنك / غم جای نان و آب گرفتست در تنم
آزادی آرزوست مرا دیر سالهاست / تا کی به بندگی؟ نه‌کم از سروسوسنم
ای دست روزگار، که آزمون من / شمشیر کن ز لعل، که پاکیزه آهنم
سنگ سخن بلندتر انداختم به خشم / تا آبگینه خانهٔ افلاك بشکنم
گفتی، مگوی هرچه توان گفت، زینهار / بحرم، شگفت نیست اگر موج می‌زنم
چون زنگ خورده آینه‌یی گشته‌ام زغم / بی‌صیقل سخن نتوان یافت روشنم
عمریست تا ریاضت من می‌دهد فلك / کوری او هنوز نوآموز توسنم
باز سپید دانشم و در همه جهان / جز آستان شاه نباشد نشیمنم

واین نیز نمونه‌یی از غزلیات اوست:

ره می‌بریم و دیده به رهبر نمی‌رسد / کان می‌کنیم و تیشه به گوهر نمی‌رسد
با نامهٔ هدایت تو در طریق عشق / پیك سخن به منزل باور نمی‌رسد
از شور موج عشق تو در بحر آرزو / کشتی انتظار به معبر نمی‌رسد
در بخششی‌که بر در حکم تو کرده‌اند / آن را که سر عشق رسد، سر نمی‌رسد
گیریم بر در تو گریبان خویشتن / چون دستمان به‌دامن داور نمی‌رسد

شادروان استاد سعیدنفیسی به‌نقل از خلاصةالاشعارگوید که اصل عمادی از غزنین بوده ودرجوانی بهری افتاده ودرآنجا تأهل وتوطن اختیارکرده است. نسبت او به‌شهریاری با این‌گفته واینکه او مداح فرامرز بوده بعید به‌نظرمی‌رسد.احتمال

بعیدی هست‌که شهریاری منسوب به‌شهریار پدرفرامرز بوده باشد. ضمناً تذکره‌نویسان اورا فرزند عثمان مختاری غزنوی دانسته‌اند. علامهٔ فقید محمد قزوینی این بیت ابوالعلای گنجوی را نقل‌کرده است:

چو شد روان عمادی به من‌گذاشت شرف
چو رفت جان سنایی به من بماند سنا

وگویدکه دیوان اشعار او درکتابخانهٔ ملی پاریس در ضمن‌مجموعه‌یی از دواوین عمعق، سوزنی، رشید وطواط وفلکی‌هست (S.P.799). ازآنجا که وفات ابوالعلا را در ۵۵۴ ق نوشته‌اند، درصورتی‌که این شعردرست واز او باشد، باید تصورکرد که عمادی پیش‌از این تاریخ بدرود زندگی‌گفته است وبدین‌حساب نمی‌تواند مداح اتابك جهان پهلوان باشد که در ۵۷۰ــ۵۸۱ ق حکومت می‌کرده است. پس شاید بتوان به‌وجود دو عمادی معتقد شد، همچنانکه برخی‌نیز نوشته‌اند. برای تفصیل بیشترنگاه‌کنید به بیست مقالهٔ قزینی، ج۲، ص ۲۶۵ــ۷۴؛ یادداشتهای قزوینی، ج ۶، ص ۵۲ که در آنجا از برخی‌مآخذ نام برده است؛ ادبیات صفا، ج ۲، ص ۷۴۳؛ لباب چاپ نفیسی، ص ۷۲۲ به‌بعد.

ص ۴۵ ـ سیدحسن غزنوی. اشرف‌الدین ابومحمد حسن‌بن محمد حسینی از سادات و رؤسای علویان غزنین بوده است. او پس‌از آنکه میانه‌اش با بهرامشاه بهم خورد، به‌خراسان وحجاز وبغداد رفت ودر راه بازگشت ظاهراً در ۵۵۶ ق در قصبهٔ آزادوار جوین درگذشت. دیوانش درسال ۱۳۳۰ ش به‌تصحیح استاد محمدتقی مدرس رضوی به‌وسیلهٔ سازمان انتشارات دانشگاه تهران منتشرشده است. درشعر زیر نشانی از تقوی وپرهیزگاری دیده نمی‌شود:

وقت آنست‌که مستان طرب از سر گیرند
طرهٔ شب زرخ روز همی برگیرند
مطربان را وندیمان را آواز دهند
تا سماعی خوش و عیشی بنوا درگیرند
راویان هرنفسی تهنیتی نو خوانند
مطربان هرکرتی پردهٔ دیگر گیرند

ساقیان گرم در آرند شراب گلگون
که نسیمش زدم خرم مجمر گیرند
رنگ در ساغر این بادهٔ احمر دارند
سنگ در شیشهٔ این قبهٔ اخضر گیرند

ص ۴۶ - جرجانی، زین‌الدین‌ابوابراهیم‌اسمعیل‌بن‌حسن (۴۳۴ - ۵۳۱ق) دردربار خوارزمشاهان می‌زیست. ازآثار اوست: ذخیرهٔ خوارزمشاهی در ۱۰ کتاب‌که تجدید چاپ انتقادی دوکتاب اول آن به وسیلهٔ انجمن آثارملی صورت گرفته است. اغراض‌الطبیه که چاپ عکسی‌نسخهٔ پاکیزه‌یی ازآن را بنیاد فرهنگ ایران منتشرکرده است وظاهراً فهرستها وواژه‌نامهٔ‌آن را نیز منتشر خواهد کرد. خفی علائی، یادگار، تذکرةالاشرفیه و چندکتاب درمسایل حکمی وفلسفی، استاد ذبیح‌الله صفا نویسد:

«اهمیت جرجانی‌درطب از دوجهت است: اول‌آنکه او بعدازابن‌سینانخستین کسیست که درآثار خود همهٔ مباحث علم طب را، چنانکه قدما می‌اندیشیده‌اند، با تحقیقات و مطالعات جدید مورد مطالعه قرارداد ودیگر ازآن‌باب که مهمترین آثار طبی را در زبان فارسی پدید آورد وجمیع مباحث مربوط به‌علم پزشکی را درآن‌کتب مورد بحث وتحقیق قرار داد و بسیاری از اصطلاحات پارسی را دراین علم که تا آن عهد وجود داشت وممکن بود بتدریج ازمیان برود، درکتب خویش گرد آورد.

کتاب ذخیرهٔ خوارزمشاهی که سیداسمعیل آن‌را بسال ۵۰۴ به‌نام قطب‌الدین محمدبن انوشتگین خوارزمشاه به‌فارسی نوشته اززمان تألیف به‌بعد همواره جزو ارکان کتب طبی شمرده می‌شده است، چنانکه آن‌را در جزوکتب مهم بسائط طب ازقبیل ستةعشرجالینوس وحاوی محمد زکریاوقانون ابن‌سیناوکتاب المائةابوسهل مسیحی قرار می‌داده‌اند.» ادبیات صفا، ج ۲، ص ۲۱۶ - ۱۷.

علاوه برآن، برای مآخذ شرح‌حال جرجانی نگاه کنید به‌مقدمهٔ ذخیره چاپ آثار ملی وچهار مقالهٔ چاپ معین، ص ۴۰۰ - برای مشخصات آثار طبی او

نگاه‌کنید به‌کتابنامهٔ علوم ایران، ص۲۵۷.

ص ۴۶ ـ **مقامات حمیدی** بارها درایران چاپ شده است. در بارهٔ مقامه ـ نویسی در ادبیات فارسی نك به‌کتابی به‌همین‌نام از ابراهیمی حریری، ازانتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۶ ش.

ص ۴۸ ـ **کلیله و دمنه** درکتابی به‌نام «دربارهٔ کلیله و دمنه» به‌وسیلهٔاستاد محمدجعفر محجوب مورد تحقیق قرار گرفته واین محقق تاریخچه، ترجمه‌های کلیله و دمنه ودوباب ترجمه نشدهٔ آن‌را به صورتی شایسته عرضه‌کرده است. تهران انتشارات خوارزمی، ۱۳۴۹ ش.

ص ۵۲ ـ **زوزنی**. نامش‌رامختلف نوشته‌اند، درالاعلام ابوعبدالله‌حسین‌بن احمدبن حسین آمـده است. شرح‌المعلقات السبع او چـاپ شده ازجمله در بن ۱۸۲۹ م؛ تهران ۱۲۸۲ق؛ تبریز ۱۳۰۳ ق؛ مصر ۱۳۵۷ ق؛ دمشق ۱۳۸۳ ق. کتاب المصادر را نگارنده به‌صورت خطی دیده است واز چاپ آن خبر ندارد، همچنین ازچاپ ترجمان القرآن.

ص ۵۲ ـ **تبریزی**، نامش ابوزکریا یحیی‌بن علی‌بن محمد شیبانی معروف به‌خطیب تبریزی بوده است. او بخشی از عمر خـودرا درکتابخـانهٔ مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد به سر بردو در همان شهر درگذشت آثار فـراوانی نوشته کـه از آنهاست: شرح دیوان حماسهٔ ابوتمام؛ تهذیب اصلاح‌المنطق و تهذیب الالفاظ ابن‌سکیت؛ شرح سقط‌الزند استادش ابوالعلای معری؛ شرح‌القصائدالعشر که همه چاپ شده است؛ وشرح شعر متنبی؛ شرح‌اللمع ابن جنی؛ مقاتل‌الفرسان؛ شرح‌المقصورة ـ الدریدیه؛ الملخص فی‌اعراب القرآن؛ الوافی فی‌عروض‌القوافی و شرح اختیارات مفضل‌الضبی کـه نسخه‌یی از آن به خط خود او در کتابخانهٔ ملی تونس موجود است.

ص ۵۲ ـ دربارهٔ زندگی وآثار **غزالی** کتاب‌غزالی نامه از استاد جلال‌الدین همایی وسه‌حکیم مسلمان ازاستاد حسین نصرمطالب سودمند فراوانی دارد.

ص ۵۳ ـ **عبدالواحد رویانی**، نام کـاملش ابـوالمحاسن فخـرالاسلام

عبدالواحدبن اسمعیل‌بن احمد (۴۱۵ ـ ۵۰۲ ق) و از مردم رویان است . او به بخارا، غزنه ونیشابور، ری واصفهان سفر کرد. ازفقهای بزرگ شافعی درزمان خویش بود. از آثار اوست: بحرالمذهب که از مفصلترین کتابهای شافعیان است؛ مناصیص‌الامام‌الشافعی؛ حلیةالمومن که ظاهراً هیچکدام چاپ نشده است.

ص ۵۳ـ **طغرایی،** فخرالکتاب مؤیدالدین ابواسمعیل حسین‌بن علی‌بن محمداصفهانی وزیر مسعودبن محمدبن ملکشاه‌سلجوقی بود. پس‌ازشکست‌مسعود از برادرش محمود، طغرایی به تهمت‌الحاد به‌فرمان محمود سلجوقی کشته شد (۴۵۵ ـ ۵۱۵ ق). دیوان اشعار او به عربی چاپ شده است. کتابهایی در کیمیابدو منسوب است، از قبیل: جامع‌الاسرار؛ حقایق‌الاستشهاد وقصیده‌یی به‌فارسی در صنعت کیمیا باشرح عربی‌آن وکتابی به‌نام مفاتیح‌الصنعه به‌فارسی‌که‌در بمبئی در ۱۳۱۵ق چاپ شده است.

ص ۵۳ - **حریری،** نامش ابومحمدقاسم‌بن علی‌بن محمد بصری (۴۴۶ ـ ۵۱۶ ق) مقاماتش بارها چاپ شده. ازآثار دیگرش درةالغواص فی‌اوهام‌الخواص؛ ملحةالاعراب ودیوان شعر اوست‌که همه‌چاپ شده است.

ص ۵۳ - **انوشیروان‌بن خالد** شرف‌الدین‌ابونصرانوشیروان‌بن خالدکاشانی (۴۵۹ ـ ۵۳۲ ق) مؤلف فتور زمان‌الصدور و صدور زمان‌الفتور در تاریخ سنوات ۴۶۵ - ۵۲۶ ق به زبان فارسیست. تا آنجا که نگارنده خبر دارد این کتاب چاپ نشده، بلکه آنچه راکه هوتسما چاپ‌کرده و مورد اشارهٔ استاد براون است تاریخ بنداریست‌که‌تحریریست‌کوتاه شده از تاریخ عمادالدین اصفهانی که آن خود ترجمهٔ همین کتاب انوشیروان‌خالداست. نك به‌تاریخ در ایران، زیرنام‌انوشیروان ابن‌خالد.

ص ۵۳- **بغوی،** ابو محمد محی‌السنة حسین بن مسعود بن محمدالفراء (۴۳۶ ـ ۵۱۶ ق) از مردم بغا جایی درمیان هرات و مرواست. از فقهای معروف شافعی ودارای آثار معتبر درتفسیر وفقه وحدیث است که ازآنهاست: معالم‌التنزیل درتفسیر که‌چند بارچاپ شده؛ کفایةفی‌الفقه به‌فارسی؛ مصابیح‌السنة که چاپ شده؛

والجمع بین‌الصحیحین.

ص ۵۳ - میدانی ، نامش ابوالفضل احمدبن‌محمدبن احمد (۴۷۱ـ ۵۱۸ق) منسوب بمیدان زیاد درنیشابور. کتاب مجمع‌الامثال اورا نظیری نوشته نشده‌است این‌کتاب را بار اول شادروان فرهادمیرزا معتمدالدوله درسال ۱۲۹۰ ق درتهران چاپ‌کرده و پس‌از آن‌دربغدادنیزدر ۲ مجلد به‌تصحیح‌محمدمحی‌الدین عبدالمجید چاپ شده است. اثر دیگر اوالسامی فی‌الاسامی‌که واژه‌نامهٔ عربی به فارسیست از طرف بنیاد فرهنگ ایران به صورت عکسی ازروی نسخهٔ خطی نفیسی منتشر شده و جلد دومی هم شامل فهرستها در دست انتشار است. همچنین نـزهةالطرف فی‌علم‌الصرف در ۱۲۹۹ ق در قسطنطنیه و بار دیگر درتهران منتشر شد. است. الاعلام از آثار دیگراو دوکتاب الهادی را درنحو وشرح مفضلیات راذکر می‌کند.

ص ۵۴ ـ زمخشری ، جارالله ابوالقاسم محمودبن عمربن محمد (۴۶۷ ـ ۵۳۸ ق) دانشمند معتزلی که از آثار اوست: الکشاف درتفسیر قرآن کـه اول‌بار در ۱۳۴۳ ق دردو مجلد در مصر چاپ شده است؛ اساس البـلاغه در لغت (قاهـره ۱۳۴۱ ق در ۲ ج)؛ الفائق فی‌غریب الحدیث (حیدرآباد ۱۳۱۴ ق ۲ ج)؛ الجبال والامکنة والمیاه که نوعی فرهنگ جغرافیایی عربستان است، همراه با ترجمه و مقدمهٔ M.S.de Grave در سال ۱۸۵۶ و ۱۸۸۵ م در لیـدن منتشر شـده است؛ اعجب‌العجب‌فی‌شرح‌لامیةالعرب (قسطنطنیه ۱۳۰۰ ق)؛ المقامات یانصائح‌الکبری (قاهره ۱۳۱۲ ق)؛ المستقصی در امثال عرب شامل ۳۴۶۱ مثل (حیدرآباد ۱۳۸۱ ق در ۲ ج مفصل)؛ مقدمةالادب، واژه‌نامهٔ عربی به‌فارسی در ۵ بخش: ۱ ــ اسم ۲ـ فعل ۳ـ حرف ۴ـ صرف اسم ۵ـ صرف فعل که به وسیلهٔ Wetzstein با مقدمه و فهرستهای لازم منتشر شده است؛ بخشی از این‌کتاب نیز با تصحیحات وحواشی محمدکاظم امام در ۲ ج بوسیلهٔ دانشگـاه تهران در ۱۳۴۲ ش منتشر شده است. المفصل در نحو وصنعت‌اعراب‌که اول‌باردر ۱۱۹۱ ق در اسکندریه چاپ شده‌است؛ انموذج ،که تلخیصی ازالمفصل است، اول بار بوسیلهٔ J.P. Broch در ۱۸۵۹ در کریستیانا منتشر و در ۱۸۷۹ همراه با ترجمهٔ آلمانی آن تجدید چاپ شده است؛

نوابغ‌الکلم باترجمهٔ فرانسوی باربیه دومینار در ۱۸۷۱ م درپاریس چاپ شده‌است؛ اطواق‌الذهب در اخلاق وحکمت عملی که باترجمهٔ آلمانی‌آن به وسیله فون‌هامر Von Hammer در ۱۸۳۵ م در وین، با ترجمهٔ فرانسوی باربیه دومینار Barbier de Meynard در ۱۸۶۷ م در پاریس، با ترجمهٔ ترکی در ۱۲۸۸ در استانبول، باشرح‌میرزا یوسف‌اعتصام‌الملك به‌نام قلائدالادب فی‌شرح اطواق‌الذهب در ۱۳۱۹ق در تبریز و در ۱۳۲۱ ق در قاهره چاپ شده است و ۳۵ کتاب چاپی و خطی دیگر.

ص ۶۰ ـ کتاب‌الملل والنحل شهرستانی درسال ۸۵۰ ق به‌وسیلهٔ افضل‌الدین محمدصدر ترکهٔ اصفهانی به‌فارسی ترجمه شده است. متن عربی‌کتاب اول بار در ۱۸۴۸ م بوسیلهٔ W. Courten درلندن وترجمهٔ فارسی‌آن در ۱۳۳۹ ش بوسیلهٔ محمدرضا جلالی نایینی درتهران منتشر شده است؛ همچنانکه ترجمهٔ آلمانی‌آن‌از تئودورهاربروکر Th. Harbrucker در ۱۸۵۰ م درآلمان چاپ شده است.

ص ۶۴ ـ انوری ، نام‌کاملش اوحدالدین‌علی‌بن وحیدالدین محمدبن‌اسحق متخلص به‌انوری و آنچه از شرح احوالش مسلم است اینست:

۱ـ لقبش اوحدالدین است و تخلصش درآغاز کار شاعری خاوری بوده، پس آنگاه به‌انوری بدل کرده است.

۲ـ او از مردم روستای بدنه ازتوابع ابیورد دردشت خاوران بوده است.

۳ـ پدرش ازحواشی دستگاه رضیة‌الدین یا عصمة‌الدین مریم از بانوان حرم سنجر بوده است.

۴ـ مسلماً انوری پس‌از مرگ پدر به‌کار مدح و شاعری پرداخته وکوشیده است به‌یاری حامی پدرش عصمة‌الدین مریم به‌دربار راه یابد و این مقارن سال ۵۴۰ بوده است.

۵ـ انوری دست‌کم از سال ۵۴۲ در دستگاه سنجرراه یافته است و می‌دانیم که پیش‌از این مدتی‌در دستگاه ابوالحسن عمرانی‌فرمانروای سرخس بوده، پس‌از آن سه سال به‌نزد مودود احمد عصمی به‌هرات رفته و بار دیگر به‌نزد ابوالحسن

عمرانی بازگشته است. با این حساب او دست‌کم ازسال ۵۳۵ دردستگاه حکومت و دیوان راه داشته وشعر می‌سروده‌است. اگردرآغازکار،سن اورا ۲۵ بدانیم، ناگزیر ولادت انوری درحدود ۵۱۰ قمری خواهد بود.

۶ـ دراینکه انوری از مبادی ریاضیات، نجوم، فلسفهٔ مابعه‌الطبیعه، منطق، موسیقی‌نظری، ادبیات عرب وبرخی معارف متداول زمان خودش آگاهی‌کافی‌داشته است نمی‌توان تردید کرد. از شعری‌که او برای شیخ‌الاسلام جمال‌الدین ابوبکر سمرقندی سروده است شاید بتوان چنین استنباط‌کردکه انوری درآغازکار به‌یاری همین شخص درکار شاعری شهرت واعتباری یافته است.

آن‌کس‌که با محاسب جلد ازکمال جهل — نشناخت جز به حیله همی اکثر از اقل
گشت از عنایت تو همه دیده چون بصر — زین پیش‌گرچه بود همه پرده چون بصل
شعرش همه نکت شد ونظمش همه مدیح — قولش همه مثل شد و درجش همه غزل

۷ـ دور نیست که قصیده به مطلع :

گر دل و دست بحروکان باشد

نخستین شعر انوری برای سنجر باشد. زیرا برخی ابیات مبین این معنیست:

خسروا بنده را چو ده سال است — که همه آرزوی آن باشد
کز ندیمان مجلس ار نشود — از مقیمان آستان بساشد
بخرش پیش از آنکه بشناسیش — وانگهت رایگان گران بساشد
چه شود گر ترا درین یك بیع — دست بوسیدنی زیان باشد

۸ـ قصهٔ پیشگویی‌طوفان از سوی انوری و برخی منجمان دیگرمسلم است وعلت‌آن نیزتنها مربوط به‌اجتماع‌کواکب سبعه در برج میزان نبوده است بلکه از دیر باز در ایران عقیده به‌هزاره و پایان‌آن وجود داشته است و مردم برآن بوده‌اندکه در این هنگام حوادث مهمی درجهان روی می‌دهد. دعوی حسن‌علی ذکره‌السلام اسمعیلی دربارهٔ عید قیامت نیز مقارن همین ایام و با اتکا براین اعتقاد عمومی بود.

پیشگویی منجمان شاه‌عباس نیز مربوط به‌همین عقیده ومقارن پایان هزارهٔ هجرت‌است. حال انوری و دیگران این هزاره را برچه اساسی حساب می‌کردند

بدرستی معلوم نیست، تنها می‌توان گفت مقارن آغاز دومین هزارهٔ زادروز مانی، سومین هزارهٔ زرتشت وهزارهٔ طوفان (به‌اعتقاد اهل‌زمان) بوده است * .

با نفرتی‌که انوری از محیط خویش داشته است، دل بستن به چنین توهمی شگفت نیست. چرا که او درقطعه‌یی می‌گوید:

ربع مسکون آدمی را بود دیوودد گرفت
کس نمی‌داند که در آفاق انسانی کجاست
دور دور خشکسال دین و قحط دانش است
چند گویی فتحبابی کو و بارانی کجاست
من ترا بنمایم اندر حال صد بوجهل جهل
گر مسلمانی تو تعین‌کن‌که سلمانی‌کجاست
آسمان بیخ کمال از خاك عالم برکشید
توزنخ می‌زن که در من‌گنج پنهانی‌کجاست
خاك راطوفان اگر غسلی دهدوقت آمدست
ای دریغا داعی چون نوح طوفانی کجاست

از این‌گذشته در تواریخ معاصر با واقعه از انوری طوری سخن‌رفته‌که گویی درآن هنگام زنده بوده است. ازسوی دیگر از اشعاری که پیداست انوری‌آنها را درسن‌کهولت سروده است نوعی‌احساس ندامت وگرایشهای مذهبی مشهود است و ممکن است این تأثرات اورا در اظهار چنین پیشگویی‌مشوق بوده باشد.

۹ـ ازخلال اشعار انوری پیداست‌که پدر انوری درحدود سال۵۴۰ درگذشته است وپس‌ازآن نگهداری مادر ودو سه تن خواهروبرادرش به‌عهدهٔ او مانده است. همچنین، شاید بتوان قبول‌کرد که او برادری داشته‌که به‌کارکشاورزی مشغول بوده است .

انوری از ازدواج وزندگی‌خانوادگی‌خویش می‌نالد وپیداست‌که بدون فرزند نبوده ودست‌کم بیش‌از دوفرزند داشته است.

۱۰ـ انوری درنیشابور، سرخس،مرو، بلخ،هرات، هزاراسب، ترمذ، موصل

---

* در زمینهٔ اعتقادات مربوط به‌هزاره ن ك تاریخ وتقویم در ایران از ذبیح بهروز

و بغداد بوده است. احتمال بسیار دارد دربلخ در گذشته و در جوار مقبرهٔ سلطان احمد خضرویه مدفون باشد.

***

دربارهٔ نقش انوری درکمال بخشیدن به‌شعر پارسی روبهمرفته نظر استاد فقید فروزانفر را قدری صریحتر می‌توان اظهار کرد. انوری، همراه دو معاصرش خاقانی‌وظهیر قصیدهٔ فارسی را به‌بالاترین پایهٔ خود رساندند ودرعین حال آن را از دسترس فهم عامهٔ فارسی‌زبان دورکردند. البته ظاهراینست‌که قصیده نیزمانند جامهٔ رسمی باید گران وپرزر وزیور باشد وخاص درگاه وخرگاه. اگرکسی جامهٔ رسمی را درکوچه وبازار بپوشد، بیشتر انگشت‌نما می‌شود تا مقبول. غزلهای انوری دست مایهٔ غزل سعدی و یکی‌ازسنگهای زیربنای غزل حافظ است. تقریباً همهٔ شاعران ایرانی بزرگی‌که پس‌از سدهٔ ششم آمده‌اند، از سخن انوری توشه‌یی برگرفته‌اند. این حکایت انوری:

روبهی می‌دوید از غم جان — روبهی دیگرش بدید چنان
گفت: خیر است : بازگوی خبر — گفت : خرگیر می‌کند سلطان
گفت: تو خر نئی چه می‌ترسی؟ — گفت : آری ، و لیك آدمیان
می ندانند و فرق می نکنند — خر و روباهشان بود یکسان

پس‌از صد سال بدین‌گونه برقلم سعدی رفته است:

«روباهی‌را دیدندش گریزان و بی‌خویشتن وافتان وخیزان. کسی‌گفتش: چه آفت است که موجب چندین مخافت است؟ گفت: شنیده‌ام‌که شتر را بسخره می‌گیرند. گفت: ای سفیه، شتررا با تو چه مناسبت است وترا بدو چه مشابهت؟ گفت: خاموش‌که اگر حسودان بغرض‌گویندکه شتر است وگرفتارآیم، که غم تلخیص من دارد؟»

و این حکایت:

آن شنیدستی‌که روزی ابلهی با زیرکی
گفت‌کاین والی شهر ما گدایی بینواست
گفت: چون باشد گدا آن کز کلاهش تکمه‌یی
صدچو ما را روزها، بل سالها برگ ونواست؟

گفت: ای مسکین، غلط اینك ازینجا کرده‌یی
آن همه برگ و نوا دانی درآنجا از کجاست؟
درو مروارید طوقش اشك اطفال من است
لعل و یاقوت مقامش خون ایتام شماست
او که تاآب وسبو پیوسته از ما خواسته است
گر بجویی تا به مغز استخوانش زان ماست

هشتصد سال بعد از قلم پروین بدینگونه روان شده است:

روزی گذشت پادشهی برگذر گهی
فریاد شور وشوق همه‌کوی و بام خاست
پرسید زان میانه یکی کودك یتیم :
آن تابناك چیست که برفرق پادشاست؟
آن یك جواب‌داد: چه دانیم‌ماکه‌چیست
پیداست این‌قدر که متاعی گرانبهاست
در پیش رفت پیرزنی کوژپشت و گفت:
این اشك دیدهٔ من و خون دل شماست
ما را به چوب و رخت شبانی فریفته است
این گرگ سالهاست که با گله آشناست

انوری، همچنانکه از این دو نمونه اثرش برمی‌آید، نوعی از شعرفارسی‌را که به قطعه معروف است،کمال بخشید وبه‌استاد مسلم این‌فن معروف شد.

***

انوری، از لحاظ خصال انسانی، براستی‌یك سوداگرتمام عیاراست، سوداگر کالای سخن.

یك سوداگر شاید در گذشته درس‌کشاورزی یا پزشکی می‌خوانده، یا مشق پیانو می‌کرده، یا احیاناً درمحفل هواداران حزب یافرقه‌یی یك‌چند بارآمدورفت داشته است، شاید هم امروز در اوقات فراغت به‌کوه‌نوردی یا به کنسرت می‌رود، یا اوقات خود را پنهانی در کنار معشوقه‌اش سپری می‌کند، گاه در حیطهٔ علاقهٔ پیشینش تفننی می‌کند؛ ولی‌کار کار است و هدف اصلی او رونق بخشیدن به دکان خویش است و به‌دست‌آوردن سود بیش. او برای کالایش وخودش تبلیغ می‌کند:

از من بدی نیامد و ناید ز من بدی
کز عنصر لطیف و ز پاکیزه گوهرم
در مجلس مذاکره علم است مونسم
در منزل محاوره‌فضل است رهبرم

یا:

ای رهبر ومقدم اعیان روزگار
در نظم ونثر اخطل وحسان روزگار
دادند مهتران لقبم انوری ولیك
چرخم نگر چه خواند، خاقان روزگار

ودهها نمونهٔ دیگر دربارهٔ استادی خودش، خوبی کالایش، تطمیع خریدار، شکایت ازکسادی بازار وازخست وبی‌اطلاعی مشتری. اوسعی می‌کند اعتمادمشتری‌را به‌دست آورد وخلوص وفداکاری خودرا ثابت‌کند. بارها می‌گوید:

عزم دارد که به‌جز نام تو هرگز نبرد

وهربار مخاطب او شخص دیگریست، اوآرزو می‌کند مشتریانش با ذوق ودارا و کریم باشند، ولی وقتی چنین‌مشتریانی نیست، ناگزیر باید با کارمند جماعت هم به‌معاملهٔ قسطی تن درداد وکالای‌باب‌بازارساخت، جنسهای‌کهنه‌را پشت‌وروکرد و با حذف زروزیور جنسهای ارزانتری بیرون‌داد:

آزاده گرکریم نیابد، ورا چه عیب
گرزی خسیس‌طبع گراید به‌اضطرار؟
سوی سگان‌گراید از بهر قوت را
شیری‌که گور وغرم نیابد گه شکار

با اینحال، گاه نیرنگ درنمی‌گیرد وپرده ازکار می‌افتد واوناگزیر جنس‌را عوض می‌کند و ازمشتری عذر می‌خواهد.

گاه صراحت داردکه به‌علت‌گرفتاری نتوانسته‌کالای تازه‌یی‌فراهم‌کند وناچار است ازکالای‌موجود مدد بگیرد. او دست بگیر دارد و بگفته خودش دست عباس دوس را ازپشت بسته، پس وقتی‌که خدا در کدیه گشاده است:

گراندك صلتی بخشد امیرت
از او بستان کزو بسیار باشد
عطای او بود چون خته کردن
که‌اندر عمرخود یك‌بار باشد

ازهر کس‌هرچه‌می‌توان‌باید‌گرفت،ازراتبه،وظیفه، زکوة، صله، خیمه،کنیز، غلام،اسب،استر، می،جو، ارزن،پنبه، کاغذ،هیزم،تاپول‌حمام برای ادای‌غسل‌جنابت.

تاوقتی امیدی‌هست‌باید بامشتری ساخت واوراخوشامدگفت، خواه برای بر- تخت بر آمدن، پیروزی درجنگ، برافراشتن کاخ وایوان باشد، یا مسهل‌خوردن و ناخن‌گرفتن:

سحرگاهی به‌نزد خواجه رفتم
که بفزاید مرا جاهی‌و مالی
به‌دست خواجه در، ده بدر دیدم
کزان هر بدر بود اورا ملالی
درآمد مرغکی وانگه به‌منقار
ربود ازفرق هربدری هلالی

ولی وقتی طرف خریدار نیست، باید زودتر ازشرش خلاص شد . انوری به‌قطب‌الدین مودود شاه زنگی می‌گوید:

خدا یگانا امید داشت بنده همی
که درثنای تو برسروران شود سرور
به‌بارگاه توهرروز پیشتر گردد
کنون به‌رسم رسنتاب می‌رود پستر

پس حالاکه‌چنین‌است ترا به‌خیر ومرا بسلامت. بگذار بروم به‌کار و کاسبی خودم برسم:

اگر چنانکه دهد شهریار دستوری
غلام‌وار دهد بوسه آستانهٔ در
به‌سوی خانه‌گراید، زبان شکر وثنا
به‌یاد ملك خداوند کرده دایمتر

ولی این کار آسانی نیست وگاه موجب خشم مشتریان می‌شود و آنان را

وامی‌دارد تا رقبایش‌را به‌جانش اندازند، همچنانکه یك‌بارملکشاه ثانی و وزیرش، فتوحی شاعررا به‌چنین‌کاری واداشتند. فتوحی کوشیده‌است تاهم رعایت استادی‌اورا بکند وهم فرمان ارباب را بجای‌آرد:

انوری، ای سخن‌تو به‌سخا ارزانی
گر به‌جانت بخرند اهل‌خرد ارزانی
در سرحکمت وفطنت زکرامت عقلی
درتن دانش ورامش به‌لطافت جانی
حجةالحقی و مدروس زتو باطل شد
اوحدالدینی ودر دهر نداری ثانی
غایت همتت ارکردت سلطان سخن
آیت کدیه چو ارذال چرا میخوانی؟
زاب حکمت چوهمی با ملکان ننشینی
آتش حرص چرا دردل وجان بنشانی
از پس آنکه به‌یك مهر دو الف ملکی
داشت در بلخ، ملکشاه به‌تو ارزانی
وزپس آنکه هزار دگرت داد وزیر
قرض‌آن پیر سرخسی شده ترکستانی
وز پس آنکه زانعام جلال‌الوزرا
به‌تو هرسال رسد مهری پانصدگانی
چه بخیلی‌که به‌چندین زر وچندین نعمت
طاقی و پیرهنی‌کرد همی نتوانی!
گر به‌فرمان سخنی‌گفتم، مازار از من
زانکه کفراست دراین‌حضرت نافرمانی

این نشان می‌دهدکه علی‌رغم نابسامانی اوضاع سیاسی آن‌روزگار، وشکوه و شکایت مداوم انوری از بخل وخست بزرگان زمانه، این‌شاعر نامدار ازچه اعتباری برخوردار بوده‌است‌که شاه‌ووزیردر برابر گله وشکایتش ازحال‌خویش، به‌پاسخگویی برخاسته‌اند وناگزیر از زبان شاعر در بارآنچه‌راکه بدو رسیده ومی‌رسد یادآور شده‌اند.

انوری درکار سوداگری بسیار اشتباه می‌کند. او برخلاف بسیاری سوداگران هوای شهرت واعتبار وآبروی خویش ندارد. مروری دردیوانش نشان می‌دهدکه یا درکارخواستن شراب‌است، یا عذر بدمستی دوشین. فقیه وامیر وبازاری ومستوفی و وزیررا ازنشتر زبان می‌آزارد وناگزیراینهمه‌را تاوان می‌دهد. به‌شاه می‌گوید:

خسروا، این‌چه حلم وخاموشیست؟
صاحبا، این چه‌عجز و مأیوسیست؟

به‌یکی ازامیران سرخس‌که مردی از اهل‌آبه بوده‌است:

سرخس از جود بی‌آبی و آبی
دریغا، روی دارد در خرابی
ز بی‌آبی خلاصش دادی، اما
خداوندا، خلاصش کن زآبی

به‌مجدالملك ودوتن دیگر از بزرگان‌گوید:

رای مجدالملك درترتیب ملك
ژاژ چون تذکیر قاضی ناصحیست
یارب، اندر ناکسی چون کیست او؟
باش، دانستم، چو تاج صالحیست

فقیهان را گوید:

ای سفیه فقیه نام، توکی
باز دانی زمرد از مینا؟
درتك جاه جهل چون مانی
مسکنت روح قدس مسکینا

بازاریان را گوید:

بازار یکی مزرعهٔ تخم فساد است
زان تخم‌درآن خاك چه‌یابی‌که چه روید
قولی نبود راستتر از قول شهادت
وان درهمه بازار یکی راست نگوید

حتی از بدگویی نسبت به‌خود و همکارانش دریغ ندارد:

ای برادر، بشنوی رمزی ز شعر وشاعری
تا زما مشتی گدا، کس‌را به چیزی نشمری
دان‌که ازکناس ناکس درممالك چاره نیست
حاش لله تانداری این سخن را سرسری
زانکه گر حاجت فتد تا فضله‌یی را کم‌کنی
ناقلی باید، تونتوانی‌که خود بیرون بری
باز اگر شاعر نباشد، هیچ نقصانی فتد
درنظام عالم، از روی خرد گر بنگری؟
شعر دانی چیست؟ دور از روی تو، حیض‌الرجال
قایلش‌گو: خواه‌کیوان باش، خواهی مشتری

او، حتی اسب پیشکشی را هم دندان می‌شمارد و ادعا می‌کند آن نخستین جانور است‌که ایزدتعالی آفرید. گاه ازاین هم بدتر، هنگام خواستن چیزی، مخاطب را تهدید می‌کند:

فخردین، یك التماسم از توهست
روزها شد تاهمی پنهان کنم
کبشکی داری اگر بخشی مرا
خویشتن درپیش تو قربان‌کنم
وربفرمایی‌که دندان برکشم
سهل باشد برکشم، فرمان‌کنم
لیك ازین پس در میان دوستانت
بس مساوی‌کز برای آن‌کنم
چیزهایی گویمت حقا،که سگ
نان نبوید، نیز اگر برنان‌کنم

همچنانکه خاقانی درتقاضای شتر از امیرالحاج گفته است:

وربندهی، دهمت صد دشنام
که یکی را به‌اشتری نبرند

بااین‌حال، شاعر بزرگ، متأسف است‌که:

بسا سخن‌که مرابود وان نگفته بماند
زمن نخواست کس‌آن را وآن نهفته بماند

سخن که گفته بود همچو درسفته بود
مراروا است گر این در من نهفته بماند

وانسان آگاه و هوشمند این سخن را از دل باور می‌کند وخود را باشاعر همدرد می‌یابد. شاید اگر او در روزگار و باهمنشینان بهتری می‌زیست، ورد زبانش همه این می‌شد:

آلودهٔ منت کسان کم شو — تا یك شبه دروثاق تو نانست
ای نفس، بسرستهٔ قناعت شو — کانجا همه چیز نیك ارزانست
تا بتوانی حذر کن از منت — کاین منت خلق کاهش جانست
در عالم تن چه می‌کنی هستی؟ — چون مرجع‌تو به‌عالم جانست
شك نیست که‌هر که‌چیز کی‌دارد — وان را بدهد طریق احسانست
لیکن چوکسی بودکه نستاند — احسان آنست وسخت آسانست
چندان که مروت است دردادن — در ناستدن هزار چندانست

دیوان انوری به‌جزدو چاپ لکهنو وتبریزکه استاد براون اشاره‌کرده است چند چاپ دیگر نیز دارد که از آن میان یك چاپ به‌اهتمام استاد سعید نفیسی فقید درسال ۱۳۳۷ ش در تهران در ۶۳۲ صفحه به‌وسیلهٔ کتابفروشی پیروز منتشر شده است و چاپ دیگر به اهتمام استاد محمد تقی مدرس رضوی در ۱۱۸۴ صفحه با ۱۶۳ صفحه مقدمه در دومجلد در ۱۳۴۰ بدوسیلهٔ بنگاه ترجمه و نشر کتاب، با این حال شاید بتوان چشم براه چاپ متن منقحتر و کاملتری از دیوان انوری بود.

دربارهٔ انوری به‌جز تحقیق ژوکوفسکی که استاد براون اشاره می‌کند ، این مراجع دردست است:

۱ـ مقدمهٔ دیوان انوری چاپ نفیسی

۲ـ مقدمهٔ دیوان انوری چاپ مدرس رضوی

۳ـ شرح مشکلات‌دیوان‌انوری، تصحیح محمدتقی مدرس‌رضوی، ازانتشارات دانشگاه تهران در ۱۳۴۰ شمسی

۴- Nasim, Dr. K. H. The Life and Works of Hakim Auhad-ud-din Anwari, Lahore, Panjab Univ. 1967. pp.376

۵- تواریخ ادبی از قبیل تاریخ ادبیات صفا، ج ۲؛ سخن و سخنوران؛ خاصه باکاروان حله که الحق حلاوتی دارد.

ص۷۱- شعر ابوالفرج رونی در دیوان چاپی او پیدانشد. بیتی‌که نقل شده بازسازی از روی ترجمهٔ انگلیسی آنست.

ص ۷۲- سطر ۶ مؤلف دراینجا مصراعی را ازانوری آورده بدین مفهوم:«ترا به‌زحمت هیچ ازحادم حاجت نیست»که متأسفانه اصل آن به‌دست نیامد.

ص ۸۲ - دراینجا مؤلف برای امکان مقایسه به نقل قطعاتی از ترجمه‌های کیرک پاتریك و پالمر پرداخته است،که چون درترجمهٔ فارسی موردی‌نداشت، **طبعاً** متن فارسی ابیات نقل شد.

ص۸۴- خاقانی در سدهٔ اخیرمقامش بیشتر شناخته شده و احوال وآثارش مورد تحقیق قرار گرفته است. دیوان اشعارش بارها چاپ شده‌که ظاهراً بهترین چاپ‌آن (به‌گمان نگارنده) تصحیح استاد ضیاءالدین سجادیست‌که درسال ۱۳۳۸ ش به‌وسیلهٔ‌کتابفروشی زوار درتهران منتشرشده است. در مقدمه‌یی‌که مصحح در هفتاد صفحه برآن چاپ ازدیوان نوشته، تقریباً غالب مآخذ مهم مربوط به‌احوال وآثار خاقانی را معرفی‌کرده است.

یکی‌ازاسناد مهم دربارهٔ خاقانی مجموعهٔ منشآت اوست‌که آن‌هم چندبار به‌تفاریق چاپ شده‌است، ولی چاپ اخیر آن به‌نام **منشآت خاقانی** به‌تصحیح محقق معاصر استاد محمد روشن اکمل واصح از ماسبق‌است و محتوی بر ۶۰ نامهٔ خاقانی خطاب به امیران، وزیران، دانشمندان، دوستان واعضای خانوادهٔ وی. مطالعهٔ این منشآت نه‌تنها برای‌جویندگان احوال خاقانی، بلکه برای‌محققان تاریخ احتماعی سدهٔ ششم بسیار سودمنداست. دراینجا نقل‌حکایتی‌را ازاین‌مجموعه دربارهٔ حکیم عمرخیام وکاشانی وزیر درخور می‌داند:

«مگر روزی خواجه به‌دیوان نشسته بود. عمرخیام درآمد وگفت: ای صدرجهان، از

وجه ده‌هزار دینارمعاش هرسال من‌کهتر باقی به‌دیوان عالی مانده‌است. تابیان دیوان را اشارتی بلیغ می‌بایدتا برسانند. خواجه‌گفت: توجهت سلطان عالم چه خدمت‌کنی که هرسال ده‌هزار دینار مرسوم تو باید داد؟

عمرخیام گفت: واعجبا! من چه‌خدمت‌کنم سلطان را؟ هزارسال آسمان واختران‌را در مدار و سیر به‌شیب وبالا جان بایدکندن تا از این آسیابك دانه‌یی درست چون عمر خیام بیرون افتد، و ازاین‌هفت شهر پای بالا وهفت دیه سرنشیب یك‌قافله سالار دانش چون‌من درآید.اما اگرخواهی، ازهردهی درنواحی‌کاشان، چون‌خواجه ده ـ ده بیرون آرم وبه‌جای اوبنشانم،که هریك ازعهدهٔ کارخواجگی بیرون‌آید.

خواجه ازجای بشد وسر درپیش افگند،که جواب بس‌پای برجسای دید. این‌حکایت به‌حضرت سلطان ملکشاه بازگفتند، گفت: بالله که عمرخیام راست‌گفت.»

درزبان فارسی تك‌نگاری جالبی در بسارهٔ خاقانی وجود دارد به‌نام شاعسری دیرآشنا ازعلی دشتی‌که بارها چاپ شده‌است. **تحفة‌العراقین** خاقانی درسال ۱۳۳۳ ش به‌تصحیح یحیی قریب منتشر شده‌است. چاپهای متقدمی نیز دارد. ترجمهٔ آثار خاقانی تاآنجاکه نگارنده می‌داند ـ ومسلماً اطلاعش ناقص‌است ـ بشرح زیراست:

ترجمهٔ رباعیات‌خاقانی‌همراه بامتن‌آنها از K G. Zaleman به‌نام Chetre-rostishya Khaqani (رباعیات خاقانی) در ۱۸۷۵م در سنت پطرسبورگ چاپ شده است.

ترجمهٔ ترکی منتخبی از اشعار خاقانی به نام خاقانسی شروانی، سچیلمیش اثرلری در ۱۹۵۶ در باکو چاپ شده است. ترجمهٔ روسی بسرخی اشعار منتخب به‌وسیلهٔ ولادیمیر در ژاوین Vladimir Derzhavin در ۱۹۵۹ م در باکسومنتشر شده است . خانیکوف نیز در همان تك‌نگساری سابق‌الذکرش اشعاری از خاقانی را ترجمه‌کرده‌است. ریپکا به‌نقل ازاته گویدکه ترجمهٔ اشعار منتخبی ازخاقانی به انگلیسی منتشرشده‌است (هرچند اشارهٔ اوچندان روشن نیست)، تسرجمهٔ منظوم انگلیسی قطعه‌یی از تحفة‌العراقین (ملاقسات جمال‌الدین موصلی)، ترجمهٔ ایسوان مداین ویکی ازغزلیات خاقانی ازتام باتینگ Tom Botting درکتاب Azerba-ijanian Poetry نقل شده است.

ص ۸۵- خاقانی با حق‌شناسی فراوانی بارها دراشعارش ازعم‌خویش یاد می‌کند. ن ك مقدمهٔ سجادی بر دیوان خاقانی.

ص ۹۱ - قصیدهٔ شگفت‌انگیز مورد بحث‌مؤلف،قصیدهٔ حبسیه‌است بامطلع:

فلك كژرو تراست ازخط ترسا
مـرا دربنـد دارد راهـب آسا

که‌بارها به‌وسیلهٔ ادبای‌ایرانی شرح وتفسیرشده‌است. استاد مینورسکی‌فقید دربارهٔ این‌قصیده ومخاطبش تحقیقی داردکه استاد عبدالحسین زرین‌کوب آن را ترجمه ودرفرهنگ ایران‌زمین منتشرکرده است.

ص ۹۱- نظامی‌گنجوی ازدیرباز مورد توجه اهل ادب بوده‌است. در بارهٔ شرح احوال وآثار او درایران شادروان وحید دستگردی مطالعهٔ مبسوطی کـرده و مجموعهٔ آثـارش را انتشار داده است ، کـه هرچند روش تحقیق او بـا اصـول جدید مباینتهایی‌داشته ومورد استهزای شادروان صادق‌هدایت (آثارپراکندهٔ صادق هدایت، تهران، امیرکبیر) قرار گرفته، معذلك كوششی در خور بـرای شناساندن نظامـی بوده است. استاد علی‌اکبـر شهابی تك‌نگاری جالبی به نام **نظامی شاعر داسـتانسرا** درسال ۱۳۳۴ش به‌وسیلهٔ کتابخانه ابن‌سینا منتشر کرده‌است. شادروان سعید نفیسی درکتاب احوال وآثارقصاید وغزلیات نظامی‌گنجوی، که آن‌را درسال ۱۳۳۸ بوسیله‌کتابفروشی فروغی درتهران انتشار داده، بیش‌از ۲۰۰ صفحه دربارهٔ این‌سخنور بزرگ بحث‌وتحقیق کرده‌است. این‌دوکتاب اطلاعات‌کافی دربارهٔ زندگی وآثار وکتابشناسی نظامی به‌دست می‌دهد؛ همچنین دربـارهٔ دیوان اشعارنظامی‌کـه موردتردید استاد براون بوده‌است (ص۹۴). رایجترین چاپ خمسهٔ نظامی درایران همان‌چاپ مصحح شادروان وحید دستگردیست‌که بارها تجدید شده‌است.

ص۱۰۲- ظهیر فاریابی، نام کاملش ظهیرالـدین ابوالفضل‌طاهربن محمد فاریابی بلخی (-۵۹۸ق) است‌که محقق معاصر خراسانی آقای تقی بینش درمقدمهٔ دیوان ظهیرکه تصحیح‌کرده‌اند شرح حال مبسوطی ازاورا همراه باشرح اوضـاع سیاسی، اجتماعی‌وادبی روزگارش دربیش‌از یك‌صدصفحه مورد تحقیق‌قرارداده‌اند.

مشهد، کتابفروشی باستان، ۱۳۳۷ ش.

ص۱۰۹ـ دردوزخ مست:... متن شعر بدست نیامد و این ترجمه بیست از عبات انگلیسی مؤلف.

ص۱۱۵ـ دربارهٔ تاریخ خوارزمشاه ومغول توجه خواننده را به‌کتاب تاریخ مغول ازشادروان عباس اقبال معطوف می‌دارد. در بارهٔ نظام اجتماعی قوم مغول در زادگاهشان کتاب نظام اجتماعی مغول از ولادیمیرتسف B. Vladimirtsov (۱۸۸۴ـ۱۹۳۱م) ترجمهٔ خانم شیرین بیانی، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب حاوی آگاهیهای سودمندیست.

ص۱۵۴ـ ابن‌اثیر تحریرمنتخبش از انساب سمعانی‌را اللباب فی‌معرفة‌الانساب نام داده است. این اثر در سال ۱۸۳۵ به‌اهتمام ووستنفلد درگوتا چاپ شده‌است. سیوطی این‌کتاب را تنقیح وتکمیل‌کرده ولب‌اللباب فی تحریرالانساب نامیده است. این‌کتاب اخیر در ۳ ج در سالهای ۱۸۴۰ـ۵۱ به اهتمام ویت Weth درلیدن منتشر شده‌است (معجم‌المطبوعات ج۱).

ص۱۵۴ـ بخشی ازتاریخ **ابن‌العبری** دربارهٔ تاریخ ایران‌باستان زیر نام تاریخ ایران بروایت ابن‌العبری توسط استادمحمدجواد مشکور به‌فارسی ترجمه و منتشرشده‌است.

ص۱۵۶ـ طبقات ناصری منهاج سراج مخصوصاً از نظرشرح مقاومتهای ایرانیان دربرابرمغول بسیار جالب توجه است. این کتاب را یك‌بار نیز دانشمند افغانی استاد عبدالحی حبیبی درسالهای ۱۳۴۲ـ۳ش در۲ ج درکابل منتشرکرده و دربارهٔ شرح حال مؤلف وموضوعات‌کتاب شرح مشبعی درآن‌آورده است.

ص۱۵۷ـ درضمن‌توجه به‌تواریخ خاص‌ازچندکتاب‌که مربوط بدهمین دوره است واستاد متذکرآنها نشده‌است باید یادکرد:

الف ـ عقدالعلی للموقف‌الاعلی ازافضل‌الدین ابوحامد احمدبن‌حامدکرمانی که درسال۵۸۴ق تألیف شده ودرتاریخ سلجوقیان‌کرمان تا استیلای ملك‌دینار بر آن سامان است.

ب ـ بدایع‌الازمـان فی‌وقایع کرمان از همو کـه کتابی مفصل در تـاریخ و جغرافیای‌کرمان بوده‌است وامروز دردست نیست، تنها بخشی ازمنقولات آن‌را که مربوط به‌ایام سلسلهٔ سلجوقیان‌کرمان می‌شود، آقای مهدی‌بیانی ازتواریخ دیگر استخراج و گـردآوری و به نام تاریخ افضل یا بدایع‌الازمان فی‌وقایع کرمان در سلسلهٔ انتشارات دانشگاه تهران منتشر کرده‌اند.

ج ـ المضاف الی‌بدایع‌الازمان فی‌وقایع‌کرمان ازنویسندهٔ فوق‌الذکر در شرح حوادث‌کرمان درسالهای ۶۰۲ـ۶۱۲ق که درسال۱۳۳۱ ش به‌وسیلهٔ شادروان عباس اقبال منتشرشده است.

د ـ تاریخ سلاجقهٔ‌کرمان از محمدبن ابراهیم که در سال ۱۳۴۳ ش محقق فاضل معاصر آقای باستانی پاریزی آن‌را ازروی چاپ هوتسما درتهران تجدیدچاپ کرده‌اند وباستناد عباراتی ازکتاب آن‌را ازقرن۱۲ه می‌دانند؛ حال‌آنکه نگارنده احتمال می‌دهدکه متعلق به‌اوایل قرن‌هفتم وازهمـان ابوحامد محمدبن ابـراهیم نویسندهٔ ذیل‌سلجوقنامهٔ ظهیری نیشابوری باشد. برای توضیح بیشتر دربارهٔ هـر چهارکتاب نگاه‌کنید به **تاریخ درایران**.

ص۱۵۸ـ **تاریخ یمینی** همچنانکه‌استاد براون متذکرشده، قسمت‌عمدهٔ‌آن به‌وسیله جـرفادقانی ترجمه شده، ولی بخش‌کوچکی از آن کـه در رثای نصربن سبکتکین است، به‌وسیله حبیب‌الـدین محمدبن علی‌اصغر جـرفادقانی از فضلای اواخر قرن۱۳ ه ترجمه شده وبخشی‌دیگر راکه درشرح برخی‌ازاحوال مؤلف است وبه‌نام بث‌الشکوی موسوم، شادروان ثقة‌الاسلام تبـریزی ترجمه کرده است. نگاه کنیدبه‌تاریخ درایران. الحق‌هرسهٔ این بزرگواران داد سخن‌داده وحق‌کلام به‌جای آورده‌اند وما نمونه‌را سطری‌چند از هرکدام به‌دست می‌دهیم:

«درسنهٔ سبع وسبعین وثلثمائه عبدالله عزیزرا ازوزارت‌معزول‌کردند و به‌خوارزم افتاد و جای او به ابوعلی دامغانی دادند واوجهد بسیارکرد تاتمشیت‌آن شغل بکند و خلل‌هاییکه به‌حواشی ملك راه‌یافته‌بود زایل‌گرداند. قوت وقدرت‌او ازآن مراد قاصرشد چه بیشترولایت درتشبث متغلبان مانده بود وارتفاعات قاصرکشته ولشکر برتحکمات.

فساد متجاسر شده و تــرکان استیلا یافته و نفــاذ حکم وزرا نقصان پذیرفته و وقــع برخاسته...»

از ترجمهٔ ابوالشرف

«امیر نصر رخت بربست و برمرکب نشست تا زیارت پدر نماید و سلام و تحیت او بهجا آورد و اعتکاف تمام در تربت وی‌گذارد واعتذار از طول مدت همی‌خواهد. بگویید کیست آنکه سفر به‌قصد زیارت وسلام وتحیت واکرام کند، باب اومهمل و بواب او معدوم وحجاب اومعطل وبارگاه اوموحش ومختل بماند؟»

از ترجمهٔ حبیب‌الدین

«من دوسال بـا او درریاست برید مجاورت کردم. به‌خدا قسم کـه هیچ چشمی اورا دیدار نکرد که به‌مسجد جامع درآید ودوگانه بگذارد، مگر یك‌مرتبه که به‌حکم ندرت و شذوذ به‌جامع درآمد. ندانم‌که پایش به‌خطا رفته‌بود ویا خــود عذری داشته که از عاقبتش بیندیشیده واز وخامتش بترسیده...»

از ترجمهٔ ثقةالاسلام

تاریخ یمینی یك‌بار نیز اخیراً با تصحیح و مقدمهٔ جعفرشعار و حاتمهٔ یمینی به‌وسیلهٔ بنگاه ترجمه و نشر کتاب منتشر شده است.

ص۱۵۹ــ ترجمهٔ شاهنامهٔ فردوسی در۱۳۵۰ق درمصر در۲ج چاپ شده وبار دیگر درتهران به‌وسیلهٔ‌کتابفروشی اسدی افست شده است.

ص۱۵۹ــ دربارهٔ جوینی وکتابش نگاه‌کنید به‌تاریخ درایران. جهانگشا یك بار درلیدن وچندبار درایران چاپ شده‌است. ذیل مختصری بر جهانگشا درشرح فتح بغداد منسوب به‌نصیرالدین طوسی در تلوچاپ محمد رمضانی آمده‌است. علامهٔ قزوینی تصحیحات‌واضافاتی مجدد‌برجهانگشا داردکه درفرهنگ ایران‌زمین چاپ شده‌است.

ص۱۶۰ــ دربارهٔ نسوی وکتابش نیز نگاه کنید به‌تــاریخ درایران. از سیرهٔ جلالی چاپ دیگری‌نیز درمصر صورت‌گرفته‌است. ترجمهٔ فارسی ناشناس قدیمی از این‌کتاب وجود داردکه استاد مجتبی مینوی آن‌را در انتشارات ترجمه ونشرکتاب منتشرکرده‌است. ترجمهٔ جدیدی نیز به‌وسیلهٔ محمدعلی ناصح صورت‌گرفته که در سال ۱۳۲۴ش به‌وسیلهٔ کتابفروشی علمی چاپ شده‌است. کتاب دیگر نسوی، کــه

استاد براون متذکر آن نشده، نفثةالمصدور است به‌فارسی که چاپ تازه‌یی از آن به‌تصحیح فاضل معاصر امیرحسن یزدگردی به‌وسیلهٔ وزارت آموزش و پرورش در سال ۱۳۴۳ش منتشر شده و مربـوط است به‌شرح حوادث اواخر ایام جلال‌الدین خـوارزمشاه. در مقدمهٔ ایـن کـتاب و سیرهٔ مصحح استاد مینوی شرح مبسوط و مشروح دربارهٔ زندگی، سبك ادبی ومعرفی آثار نسوی موجود است. دراینجا نقل قطعه‌یی‌را از نفثةالمصدور برای نمودن سبك‌سخن نسوی بی‌مناسبت نمی‌داند:

«شرح حال تن مهجور ودل رنجور باسر گیریم، که این‌حسرت نه‌ازآن جمله است، که بزاری ونوحه‌گری دادآن توان داد. آسمان دراین مـاتم‌کبود جامه تمام است. زمین دراین‌مصیبت خاك برسر بسست. شفق برسم اندوه‌زدگان رخسار به‌خون دل شسته‌است. ستاره برعادت مصیبت‌رسیدگان برخاکستر نشسته‌است. صبح دراین واقعهٔ هائل اگرجامه دریده‌است، صادقست. ماه دراین‌حادثهٔ مشکل اگررخ به‌خون خراشیده، بحقست. سنگین‌دلاکوه! که این‌خبرسهمگین‌بشنید وسر ننهاد! وسردمهرا روز! که این نعی جانسوز بدورسید وفرونایستاد، سحاب دراین‌غم اگر به‌جای‌آب خون بارد، به‌جای خوداست، دریا، دراین‌ماتم اگرکف برسرآرد، رواست.»

ص۱۶۳- تاریخ‌الحکما درسال ۱۰۹۹ق به‌وسیلهٔ فاضلی‌ناشناخته ازدرباریان صفوی به‌فارسی‌ترجمه‌شده ودر۱۳۴۷ش این‌ترجمه بامقدمه، تعلیقات‌وتصحیح خانم بهین دارایی درسلسله انتشارات دانشگاه تهران منتشر شده‌است.

ص۱۶۵ - **لباب‌الالبـاب عوفی** علاوه برچاپ لیدن و چـاپ عکسی‌آن در تهران، یك‌بارنیز با تصحیحات وتعلیقات شادروان استاد سعید نفیسی در ۱۳۳۵ ش به‌وسیلـهٔ کتابفـروشی محمدعلی علمـی منتشر شده است. چـاپ انتقـادی بخش کوچکی از جوامـع‌الحکایات به‌وسیلهٔ شادروان استاد محمد معین منتشرشد، کـه متأسفانه ادامه نیافت.

ص۱۶۶- تاریخ طبرستان ابن‌اسفندیار باردیگر درتهران به‌وسیلهٔ شادروان عباس اقبال در دومجلد منتشرشدکه مجلد دوم شامل قطعات ومنقولاتی ازدیگران بود. این‌چاپ‌که اخیراً نایاب شده‌بودظاهراً باردیگر دریك مجلدافست شده است.

ص۱۶۶- برخی تواریخ محلی دیگر این‌دوره ازقبیل **تاریخ بیهق**، **تاریخ بخارا**، **التدوین** رافعـی، **تاریخ هندوستان**، فخرالدیـن مبارکشاه، **فارسنامهٔ ابن بلخی**، تاریخ سمرقند نسفی موسوم به **القند** درکتاب نگارنده به‌نام تاریخ در ایران معـرفی شده است. همچنین کتاب **فضایل بلخ** است کـه صفی‌الدین ابوبکـر عبدالله‌بن عمر بلخی در ۶۱۰ق آن‌را به‌عربی نوشته ودرسال ۶۷۶ق به‌دست عبدالله بن محمدبن قاسم حسینی به‌فارسی‌ترجمه شده‌است. متن‌عربی‌کتاب دردست نیست، ولی ترجمهٔ فارسی‌آن به‌تصحیح استاد افغانی عبدالحی حبیبی دوبار چاپ شده کـه چاپ‌اخیر آن به‌وسیلهٔ بنیاد فرهنگ ایران منتشرشده‌است (۱۳۵۰ش).

ص۱۶۷- **مشترك** یـاقوت حموی به وسیلهٔ استاد محمد پرویـن گنابادی به‌فارسی ترجمه و تلخیص و درسلسلهٔ انتشارات دانشگاه تهران منتشر شده‌است.

ص۱۷۱- درمیان آثارجغرافیایی این‌عصر باید ازکتاب **جهان‌نامهٔ** محمدبن نجیب بکران وکتاب عربی **طبایع‌الحیوان** شرف‌الزمان طاهر مروزی (برای هر دونگاه‌کنید به‌تاریخ درایران) و**عجایب المخلوقات و غرائب‌الموجودات** محمد ابن محمودبن احمـد طوسی معاصر رکن‌الـدین طغـرل‌بن ارسلان شاه سلجوقـی (حکومت ۵۵۶-۷۳ق) به تصحیح استاد منوچهرستوده یادکردکه‌به وسیلهٔ بنگاه ترجمه‌و نشرکتاب در ۱۳۴۵ش منتشر شده است.

ص۱۷۱- دربارهٔ امام فخرالدین‌رازی تك‌نگـاری تازه‌یی دردست است از محقق افغانی‌استادمایل‌هروی به‌نام‌**شرح‌حال وزندگی‌ومناظرات امام‌فخرالدین رازی** که درسال ۱۳۴۳ ش در۳۹۰ص به‌وسیلهٔ وزارت مطبوعات افغانستان درکابل منتشر شده است. دراین کتاب از اوضاع اجتماعی عصررازی، استادان وشاگردان، مناظرات و افسانه‌های مربوط به‌او و فهرست آثارش بحث شده است.

ص۱۷۲- در بارهٔ نصیرالـدین طوسی و آثـارش نگـاه‌کنید به‌شرح **آثارو احوال خواجه نصیرالدین طوسی** از استـاد مدرس رضـوی و **یادنامهٔ خواجه نصیرالدین‌طوسی** هردو ازانتشارات دانشگاه تهـران. از کتاب اخـلاق خواجه نصیرالدین دوتحریر وجود داردکه اولی به‌نام اخلاق محتشمی ودومی به‌نام اخلاق

ناصری موسوم وهردو چاپ واخلاق ناصری به‌وسیلهٔWickens به انگلیسی ترجمه و در ۱۹۶۴ درلندن منتشر شده است. کتاب فلسفی معـروف طوسی به نام اساس‌ـ الاقتباس واثر ریاضی‌او به‌نام تحریر اقلیدس از اهم‌آثار این‌متفکر بزرگ به‌شمار می‌رود. فهرستی از آثار علمی طوسی به‌زبان فارسی وشروح وتفاسیر ونسخ وچاپ‌ـ های‌آنها دراثر نگارنده به‌نام‌کتابنامهٔ علوم ایران ثبت‌است. دربارهٔ اخلاق وخصایل مردمی‌گفتگوکردن‌که ۷ قرن پیش ازما می‌زیسته‌اند شاید چنـدان دشوار نباشد، ولی صدور حکم وفتوی دربارهٔ‌آنان‌کاریست‌که مقبول همهٔ‌خردمندان نیست. بااین حال، به‌گمان نگارنده درآن‌روزگار اگرقراربود میان دوتن در جهت نفع جمهور ترجیحی قایل‌شویم، مسلماً وبی‌شبهه هلاکوی مدبر لایق‌را برعلاءالدین خورشاه ابله ترجیح می‌دادیم، صرفنظرازاینکه طوسی درخدمت خان مغول برای دیگران وبرای دانش وفرهنگ سودمندتر افتاد تادرقلعهٔ الموت. نیزباید بدین‌نکته توجه داشت کـه در نیمهٔ سدهٔ هفتـم، در جهـان اسلام، میهن‌پرستی مفهوم امروزی‌را نداشت.

ص۱۷۳ـ **چغمینی**، محمودبن محمدبن عمرخوارزمی که ایام حیاتش مورد اختلاف‌است، مسلماً پیش ازسدهٔ ۸ زندگی نمی‌کرده، حتی وفات اورا ۸۰۸ ق نیز نوشته‌اند. از آثار اوجز **الملخص فی‌الهیئة** که شروح و تفسیرهای فارسی‌آن در **کتابنامهٔ علوم ایران داده شده**، اثرمهم دیگرش **قانونچه** درطب است‌که چندتن آن‌را به‌فارسی ترجمه وشرح کرده‌اند (نگاه کنید بهمان مأخـذکه هردو تاریخ وفات۷۴۵ و۸۰۸ق درآنجا ذکرشده‌است!). سوتر Suter کتاب‌دیگری ازچغمینی ذکر می‌کند به‌نام قوت‌الکواکب و ضعفهاکه ظاهـراً درتنجیم وبه‌زبان عربیست و نسخه‌یی از آن درکتابخانهٔ ملی پـاریس است (نك دایرةالمعـارف اسلامیه مادهٔ چغمینی).

ص۱۷۴ـ **زنجانی**، عزالدین ابراهیم‌بن عبدالوهاب مؤلف‌التصریف است که بارها درضمن جامع‌المقدمات چاپ شده‌است (فهرست عربی مشار).

ص۱۷۴ـ **جمالی قرشی**، ابوالفضل جمال‌الدین‌محمدبن عمربن‌خالدمربوط

به‌دوره‌یی متأخر از مجلد حاضر وکتاب او موسوم به‌الصراح من‌الصحاح ومعروف به‌صراح‌اللغه (اتمام در۶۸۱ق) است‌که بارها در ایران وهند چاپ شده‌است.

ص۱۷۵ـ مؤلف نظام‌التواریخ‌را بیضاوی دیگری می‌دانند معروف به‌قاضی سعید یا سعیدالدین یاسعدالدین ودراین‌باره اختلاف است.

ص۱۷۶ـ چاپ بسیار پاکیزه‌یی از **نصاب‌الصبیان** اخیراً به وسیلهٔ استاد محمدجواد مشکور درتهران منتشرشده است. برای توضیحات در بارهٔ شرح حال فراهی و نصابهای مختلف می‌توان بدان مراجعه‌کرد.

ص۱۷۶ـ المعجم شمس قیس رازی به‌جزچاپ فوق‌الذکر دوبارنیز به‌تصحیح استاد محمدتقی مدرس رضوی درتهران چاپ شده است.

ص۱۷۷ـ **مرزبان‌نامه** دست‌کم دوتحریر به‌زبان‌فارسی‌دری دارد: یکی روضة‌العقول ودیگری همین مرزبان‌نامهٔ سعد وراوینی‌مشارالیه. روضة‌العقول را محمد ملطیوی در ۵۹۸ق انشاکرده وآن مشتمل بر۱۱باب، بسی‌مفصلتر ازکتاب وراوینی ودارای حکایات‌بیشتراست. این‌کتاب را خاورشناس فرانسوی‌شادروان هانری ماسه درسال۱۹۳۸م درپاریس‌منتشر کرده‌است. مرزبان‌نامهٔ انشای سعد وراوینی دارای۱۰ باب‌است وباب اخیرمذکور در روضة‌العقول‌را ندارد،که به‌باب ملك‌نیکبخت بازنش یونا موسوم‌است. مرزبان‌نامهٔ وراوینی بارها چاپ‌شده، که پاکیزه‌ترین چاپش با تصحیح ومقدمهٔ علامهٔ قزوینی درلیدن، واز روی‌آن بارها درتهران، صورت‌گرفته است. ازروی‌همین مرزبان‌نامهٔ وراوینی ترجمه‌یی به‌ترکی شده‌که ازوجودش‌خبری نداریم، ولی ابن عربشاه مورخ معروف (ـ۸۵۴ق) آن‌را به‌عربی‌ترجمه‌کرده واین ترجمه در قاهره چاپ شده است. برای‌آگاهی بیشتر ن ك مقدمهٔ شادروان قزوینی برمرزبان نامه. ترجمهٔ انگلیسی مرزبان‌نامهٔ وراوینی به وسیلهٔ استاد روبن‌لوی در۱۹۵۹ درلندن منتشر شده است.

ص۱۷۷ـ دربارهٔ **تصوف** مراجع بسیار به فارسی دردست‌است. بخشی ازاین مراجع متون‌کهن‌است، ازقبیل **کشف‌المحجوب؛ رسالهٔ‌قشیریه؛ طبقات‌الصوفیه؛ تذکرةالاولیا؛ اسرارالتوحید؛مصباح‌الهدایه؛مناقب‌العارفین؛ نفحات‌الانس؛**

کتاب‌التعرف؛ **شرح گلشن راز لاهیجی** و دهها کتاب دیگر. بخش دیگر مطالعات و تحقیقات جدید است از قبیل **بحثی در تصوف** و **تاریخ تصوف** شادروان قاسم‌غنی؛ **سرچشمهٔ تصوف در ایران** سعیدنفیسی؛ **ارزش میراث صوفیه** از استادعبدالحسین زرین‌کوب؛ **اسلام و تصوف** از شادروان استاد نیکلسن، ترجمهٔ مدرس‌نهاوندی.

نگارنده یادآوری نکته‌یی‌را دربارهٔ سرچشمهٔ تصوف لازم می‌داند و آن اینکه مطالعه در آیینهای کهن ازقبیل آیین مهری، اورفئوسی، فیثاغوری، تائویی، یوگی، نوافلاطونی، گنوسی، مانوی، حنیفی... نشان می‌دهد که بسیاری از اصول ومبانی تصوف درهمهٔ کشورها ریشه‌های کهنی دارد واز دیرباز مورد توجه طبقه‌یی از مردم اندیشمند بوده است.

همیشه، درهمهٔ کشورها گروهی کوچك یابزرگ درجستجوی راههای نجات یا اصلاح فردی بوده‌اند وهمیشه این‌فرضیه پیروان وهوادارانی داشته‌که «اگرهرکس درخانهٔ خودرا جاروکند، شهرهمچون دسته‌گلی پاکیزه می‌شود.» هرچند، هرگز اینان چندان‌پیرو نداشته‌اند تا شهرشان‌را همچون‌دسته‌گلی پاکیزه‌کنند، با اینحال، صفا وپاکی روحشان گهگاه سبب شکفتن‌گلهای دماغ‌پروری بوده‌است.

از آنجاکه‌تصوف وجلوه‌های مختلف آن ازضرورتهای اجتماعی سرچشمه می‌گیرد ودرهر کشور، درشرایطی‌رواج می‌یابدکه ارزشهای اجتماعی‌موجود درمعرض تهدید وبی‌اعتمادی باشد؛ بیداد، استبداد، یاخطرجنگ وآشوب برجامعه فرمانروا شود واختلاف‌شدید طبقاتی موجب محرومیت ناروای‌گروهی ازمردم مستعدگردد؛ ازینرومطالعهٔ تصوف نه‌تنها از نظرتاریخ اندیشه، بلکه ازلحاظ تاریخ‌اجتماعی نیز دارای اهمیت‌است.

ص۱۷۸ــ شدالازار به‌تصحیح محمد قزوینی و عباس‌اقبال به‌وسیلهٔ وزارت فرهنگ در سال ۱۳۲۸ش منتشر شده است. دربارهٔ روزبهان ن ك **روزبهان‌نامه** از دانش‌پژوه

ص۱۷۹ــ در بارهٔ **نجم‌الدین‌کبری** تك‌نگاری جامعی وجود دارد از محقق معاصرمنوچهرمحسنی، که‌درسال ۱۳۴۶ش بوسیلهٔ شرکت سهامی چاپ وانتشارات

ایران درتهران‌منتشرشده‌است، زیرنام **تحقیق در احوال و آثار نجم‌الدین‌کبری اویسی.**

ص۱۸۱- مجدالدین بغدادی، ابوسعید شرف بن مؤید منسوب به‌بغدادك خوارزم‌است. استاد صفا ازبرخی نامه‌های او ورساله‌یی فارسی به‌نام سفر یاد می‌کند. عوفی اشعاری ازمجدالدین نقل‌کرده‌که ازجمله این رباعیست:

دیوانه نباشد آنکه از زر ترسد　　عاشق نبود هرکه ز خنجر ترسد

تاچند زسر بریدنم بیم کنی　　آن‌کس‌که‌سر تودارد از سر ترسد؟

ص۱۸۳- چه بودی‌که دوزخ..... این شعر را برخی، از جمله شادروان محمدعلی فروغی ازسعدی نمی‌دانند. ن ك بوستان چاپ فروغی، بخش ملحقات.

ص۱۸۴- شهاب‌الدین سهروردی مقتول دارای‌آثار فلسفی عمیق، ازجمله چندرسالهٔ فارسی‌بسیار دلکش‌است، مانند **آواز پرجبرئیل؛ لغت موران؛رسالهٔ عشق؛ صفیر سیمرغ؛ فی‌حالة‌الطفولیه؛ روزی باجماعت صوفیان؛ و عقل سرخ.** مهمترین کتاب او **حکمةالاشراق** است که معرف فلسفهٔ اشراقی اوست و به‌همین‌خاطراست‌که اورا شیخ اشراق‌می‌نامند. تقریباً همهٔ‌آثار سهروردی درایران واروپا وکشورهای‌عربی چاپ شده است. ازجمله چاپ مدونی از رسالات فارسی سهروردی‌به‌تصحیح استاد حسین‌نصر به‌وسیلهٔ انجمن‌ایران‌وفرانسه منتشرشده‌است، همین رسالات‌را هانری‌کربن بدزبان‌فرانسه ترجمه وبدوسیلهٔ همان انجمن منتشر کرده‌است. همچنانکه برخی‌آثار مهم عربی‌سهروردی نیز ازقبیل **حکمةالاشراق مطارحات و مقاومات** به‌وسیلهٔ استادکربن دراستانبول وتهران در دو مجلد زیر نام‌المجموعة فی‌الحکمة‌الالهیه منتشر شده‌است (۱۹۴۵-۵۲). البته لازم است از چاپ زیبای برخی‌رسالات فارسی سهروردی نیز یادکردکه به‌اهتمام استاد مهدی بیانی، به‌وسیلهٔ انجمن دوستداران‌کتاب درتهران صورت‌گرفته‌است، ازقبیل لغت موران، آواز پر جبرئیل، روزی با جماعت صوفیان...

برای‌توضیحات بیشتری دربارهٔ فلسفه، آثار واحوال‌سهروردی‌ن ك **سه‌حکیم مسلمان ومعارف اسلامی،** هردو ازآثار استاد حسین نصر.

ص۱۸۴- دربارهٔ **ابن عربی** نیز **سه حکیم مسلمان** از سید حسین نصر، ترجمهٔ محقق فاضل احمد آرام.

ص۱۸۶- ای‌که مرا می‌بینی .... داستان مربوط به این بیت شبیه است به‌داستان بیت معروف حافظ:

گرمسلمانی از اینست‌که حافظ دارد
وای اگر از پس امروز بود فردایی

که مسلماً یکی‌از روی‌دیگری، یاهردو ازروی داستانی دیگر ساخته شده‌است.

ص۱۸۶- فلسفه و ادیان‌آسیای مرکزی به‌وسیلهٔ شادروان مترجم همایون فرهوشی به‌فارسی ترجمه‌وچاپ شده‌است، ولی متأسفانه ترجمه‌چندان‌آزاد و بدور از اصل است که دراین‌مورد بهیچروی افادهٔ مقصود نمی‌کند.

ص۱۸۷- دربارهٔ **فریدالدین عطار** به‌زبان فارسی‌دوتك‌نگاری داریم: یکی از شادروان سعیدنفیسی به‌نام **جستجو دراحوال و آثار شیخ فریدالدین عطار نیشابوری**که در۱۳۲۰ ش درتهران منتشرشده‌است، ودیگری به‌نام **شرح احوال ونقدو تحلیل آثار شیخ فریدالدین محمدعطار نیشابوری** از شادروان بدیع‌الزمان فروزانفر که درسال ۱۳۴۰ش به‌وسیلهٔ انجمن آثار ملی انتشار یافته است.

ص۱۸۷- در بارهٔ اینکه روزی **پانصد شخص** به‌عطار نبض می‌نموده‌اند، مسلماً شاعرمبالغه‌کرده‌است؛ ولی عجب آنکه استاد براون‌که خود پزشك‌بوده، هیچ متعرض‌آن نشده، ولی نویسنده ومترجم معاصر پرویز داریوش در نقدی برکتاب اخیرالذکر استاد فروزانفر ازاین‌مبالغه یادکرده وخاطرنشان ساخته است‌که اگر دیدن هر نبضی ۳دقیقه طول‌کشد، باید شبانه‌روز ۲۵ساعت بوده باشد وعطار به‌هیچ کاری‌جز آن نپردازد. این‌نقد مقارن انتشارکتاب فوق‌الذکر دریکی ازماهنامه‌های تهران منتشرشد وچون‌اکنون نگارنده ازحافظه نقل‌کرده، امیدواراست‌که درنقل قول‌آقای پرویز داریوش خطا نکرده‌باشد.

ص۱۹۷- منطق‌الطیر بارهاچاپ شده‌است. پاکیزه‌ترین چاپ آن به‌تصحیح استاد صادق‌گوهرین درسال ۱۳۴۲ش به‌وسیلهٔ بنگاه ترجمه و نشرکتاب درتهران

منتشر شده‌است. چاپ دیگری از **منطق‌الطیر** که با تصحیح و مقدمهٔ استادمحمد جواد مشکور درسال ۱۳۴۱ ش درتبریزمنتشر شده (کتابفروشی تهران) این حسن را داردکه کتابشناسی مفصل ومشروحی از چاپها وترجمه‌های **منطق‌الطیر** به‌دست می‌دهد. چیزی‌که بر آن می‌توان افزودترجمهٔ عربی‌منطق‌الطیرعطار ازناجی‌القیسی محقق عراقیست‌که همراه باشرحی دراحوال وآثار عطار زیر نام عطارنامه درسال ۱۹۶۶م در۲ ج در بغداد منتشر شده است.

ص۲۰۰- دربارهٔ کتابشناسی **آثار عطار** اطلاعات مختصری ذکر می‌شود:

تذکرةالاولیای مصحح علامه قزوینی‌که در۲ج درلیدن چاپ شده‌بود، بارها درتهران افست وتجدید چاپ شده‌است. ازاین‌کتاب چاپ پاکیزهٔ دیگری به‌تصحیح محقق معاصر محمد استعلامی به‌وسیلهٔ‌کتابفروشی زوار درتهران منتشر شده‌است. مصحح کتاب۲۰ صفحه از مقدمهٔ خود را به معرفی تذکرةالاولیا ، مأخذ ، سبك و ترجمه‌های‌آن اختصاص‌داده است. چیزی‌که می‌توان افزود اینست‌که تذکرةالاولیا بوسیلهٔ استاد آربری به‌انگلیسی ترجمه ودرسال۱۹۶۶ درلندن منتشر شده است.

دیوان عطار یك بار به‌تصحیح شادروان سعید نفیسی در ۱۳۲۹ ش (چ۲، کتابفروشی فروغی، ۱۳۳۶ش) وباردیگر به‌تصحیح تقی تفضلی به‌وسیلهٔ انجمن‌آثار ملی در۱۳۴۲ش (چ۲ بنگاه ترجمه ونشرکتاب، ۱۳۴۵ش) منتشرشده‌است.

اشترنامه به‌تصحیح‌استادمهدی محقق و **خسرونامه** به‌تصحیح احمد سهیلی خوانساری در۱۳۴۰ش بوسیلهٔ انجمن آثارملی؛ **اسرارنامه** به‌تصحیح سیدصادق گوهرین (تهران، صفی علیشاه، ۱۳۳۸ش)؛ **الهی‌نامه** به‌تصحیح‌فؤاد روحانی (زوار ۱۳۳۸ ش) ؛ **مصیبت‌نامه** به‌تصحیح نورانی وصال (زوار ۱۳۴۰ ش)؛ **پندنامه** (ایرانمهر۱۳۴۴ش، تهران) ؛ **مظهرالعجایب و مظهرالاسرار** به‌تصحیح احمد خوشنویس (تهران، کتابفروشی سنایی ۱۳۳۴ش)؛ **لسان‌الغیب و مفتاح‌الاراده** هردو به‌تصحیح همو (تهران ۱۳۴۴ش) منتشرشده‌است.

فؤاد روحانی الهی‌نامه را بهزبان فرانسه ترجمه کرده‌که درسال ۱۹۶۲م به وسیلهٔ مؤسسهٔ انتشاراتی بل‌لتر درپاریس منتشرشده است. پندنامه همراه با ترجمهٔ

فرانسوی آن ازسیلوستر دوساسی در۱۸۱۹م درپاریس چاپ شده‌است. علاوه بر اینها، مشخصات چاپهای سنگی بیش از۱۵ اثر عطار درفهرست مؤلفین مشاردرزیر نام محمد بن ابراهیم عطار آمده است.

ص۲۰۰ـ در بارهٔ **مولوی** چند تک‌نگاری فارسی در دست است: **رساله در احوال مولانا جلال‌الدین مولوی** از فریدون‌بن احمد سپهسالار که در ۱۳۲۵ ش به‌تصحیح شادروان استاد سعید نفیسی به‌وسیلهٔ کتابفروشی اقبال در تهران منتشر شده است. این شخص از معاصران مولوی و کتابش از مآخذ افلاکی بوده است؛ **رساله در تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال‌الدین محمد مشهور به‌مولوی** ازشادروان استاد بدیع‌الزمان فروزانفر (تهران، کتابفروشی زوار ۱۳۳۲ ش)؛ **سوانح مولوی رومی**، از شبلی نعمانی، ترجمهٔ شادروان محمدتقی فخرداعی؛ **شخصیت مولوی** از حسین شجره (تهران ۱۳۱۶ ش)؛ **یاد نامهٔ مولوی** (تهران کمیسیون ملی یونسکو ۱۳۳۷ش). بزرگترین محقق احوال و آثارمولوی شادروان استاد آلن رینولدنیکلسن انگلیسی (۱۸۶۵ـ۱۹۴۵م) بودکه درحال حاضر شاگردش استادآربری کار اورا دنبال می‌کند. نیکلسن تمام مثنوی را به‌انگلیسی ترجمه‌کرد وبر آن شرحی نوشت، آنگاه منتخبی ازهمهٔ آثار مولوی را ترجمه و شرح‌کرد. بتازگی یکی از آثار نیکلسن فقید به‌نام **مقدمهٔ رومی و تفسیر مثنوی معنوی** با ترجمه و تعلیقات بسیار سودمند آقای آوانس آوانسیان بدوسیلهٔ دانشگاه تهران منتشر شده‌است. این اثرمی تواند آگاهیهای سودمندی دردسترس جویندگان احوال و آثارمولوی قراردهد.

از **مثنوی** چند چاپ خوب دردست است: از جمله چاپ لیدن به‌تصحیح شادروان نیکلسن در۳ج که بارها درتهران افست شده‌است وچاپ شادروان محمد رمضانی مدیر کتابفروشی خاور. **فیه مافیه** و **دیوان شمس** نیزچند بار چاپ‌شده که پاکیزه‌ترین آنها به تصحیح شادروان استاد فروزانفر به‌وسیلهٔ انتشارات دانشگاه تهران است (فیه‌مافیه ۱۳۳۰ش؛ دیوان ۶ج، ۱۳۳۶ـ۴۰ش). که استادآربری آن‌را به‌انگلیسی ترجمه کرده و به‌نام Discourses of Rumi در ۱۹۶۱ در لندن چاپ

شده است. تعـدادی از **نامه‌های مولوی** نیز دردست است که یک‌بار دراستانبول وباردیگر درتهران منتشرشده است (کتابفروشی پاینده ۱۳۳۶ش). دربارهٔ تفسیرها و نسخه‌های مثنوی نك مقدمهٔ رومی ترجمهٔ آوانسیان. در بـارهٔ محیط زندگی و تاریخ سیاسی واجتماعی عصرمولوی نك **تاریخ سلاجقهٔ روم** ازاستاد محمدجواد مشکور. یکی‌از تازه‌ترین و جامع‌ترین تفسیرهای مثنوی که تاکنون منتشر شده‌است، ازمحقق معاصرمحمدتقی جعفری تبریزیست، به‌نام تفسیر ونقد وتحلیل مثنوی.این‌اثر برای‌محققان آثارمولوی‌بسیارسودمند تواندبود. دربارهٔ دیوان‌شمس نك به‌تك‌نگاری نویسنده ومحقق معاصر علی‌دشتی به‌نام **سیری‌دردیوان شمس**.

کتاب **معارف** بهاءالـدین محمد پدر مولوی در۴ جـزء و۲ مجلد به‌تصحیح استاد فروزانفرفقید به‌وسیلهٔ انتشارات دانشگاه‌تهران و**دیوان اشعار** او به‌تصحیح اصغر ربانی درسال ۱۳۳۸ش بـه‌وسیلهٔ کتابفروشی رودکی ومثنوی **ولدنامهٔ** او نیز به‌تصحیح استادجلال‌الدین‌همایی به‌وسیلهٔ‌کتابفروشی‌اقبال درسال۱۳۱۵ش درتهران منتشر شده‌است.

ص۲۰۱- دربارهٔ شمس تبریزی تك‌نگاری جالبی دردست است به‌نام **مقالات شمس تبریزی** که به‌وسیلهٔ مریدان و شاگردان شمس ومولوی فـراهم شده‌است. این‌اثر مواد ومطالب شرح حالی ناچیزی دارد، درعوض شامل‌مواد فراوانی دربارهٔ افکار وآموزشهای شمس‌است. مقالات شمس‌در۱۳۴۹ش به‌تصحیح احمد خوشنویس به‌وسیلهٔ مؤسسهٔ مطبوعاتی عطایی درتهران منتشر شده‌است.

ص۲۰۲- **مناقب‌العارفین** به تصحیح محقق معاصر ترك آقای احمد تحسین یازیجی درسالهای ۱۹۵۹ـ۶۱م در۲ج درآنکارا منتشر شده است. برای توضیحات دربارهٔ این‌کتاب‌ومؤلفش ن ك مجلهٔ **معارف اسلامی** ش۱۲، فروردین ۱۳۵۰ش، ص ۱۹ـ ۳۵.

ص۲۰۹- خوانندگـان آشنا به زبان انگلیسی بـرای مقـابلهٔ ترجمه‌های شادروان نیکلسن ازجمله می‌توانند نگاه‌کنند به‌کتاب مقدمهٔ رومی سابق‌الذکر.

ص۲۱۰- در بارهٔ **سعدی** چند تك‌نگاری دردست‌است: **قلمروسعدی** از علی

دشتی؛ **حیات سعدی** از الطاف حسین، ترجمهٔ نصرالله سروش، تهران، ۱۳۱۶ش؛ **سعدی‌نامه** مجموعهٔ مقالات محققان از انتشارات مجلهٔ تعلیم وتربیت وزارت فرهنگ؛ **شناسایی سعدی** از هزارشیرازی(شیراز ۱۳۱۷ش)؛ **مکتب سعدی** از کشاورز صدر (تهران ۱۳۳۸ش) **سخنان سعدی** در بارهٔ خود (سلسله مقالات سعید نفیسی درسال ۵مجلهٔ مهر)؛ **یادداشتهای قزوینی** (زیرنام سعدی). برای مقالات دیگر دربارهٔ سعدی ن‌ك‌فهرست مقالات فارسی، ج۱، ص۷۵۷ـ۶۳ وج ۲، ص۵۰۰ـ ۵۰۲که درآنها بیش‌از ۶۰ مقالهرا معرفی می‌کند.

آثارسعدی درشمار نخستین‌کتابهای چاپی فارسی بوده و ازکلیات وهریك از آثار وی چاپهای فراوانی دردست‌است. بهترین و قابل استفاده‌ترین چاپ **کلیات** ازمحقق معاصر مظاهرمصفا بوسیلهٔ کتابفروشی معرفت تهران در۱۳۴۰ ش منتشر شده است.

نقصی‌که این چاپ به‌گمان نگارنده دارد حذف اشعار مشکوك و مختلف فیه است. ازچاپهای‌خوب متقدم‌کلیات چاپ مصحح شادروان محمدعلی فروغی (تهران، کتابفروشی بروخیم ۱۳۱۶ـ۲۰ش)، مصحح شادروان عباس‌اقبال(تهران، کتابفروشی ادب ۱۳۱۷ش) و مصحح شادروان استاد عبدالعظیم قریب (تهران ۱۳۳۰ش) است. **گلستان** علاوه بر چاپهای متعدد جداگانه، از جمله چاپ مصحح فروغی، چاپ مصحح عبدالعظیم قریب وچاپ مصحح سعیدنفیسی، به‌چندین زبان نیزترجمه شده است: گلادوین F. Gladwin آن‌را به‌انگلیسی ترجمه ودرسال۱۸۸۴م در بوستون با مقدمهٔ امرسن R.W. Emerson منتشرکرده است، همچنانکه پیش‌ازاو درسال ۱۸۵۲م ترجمهٔ ایست و یك E.B. Eastwick در هرتفورد منتشرشد، ترجمهٔ انگلیسی‌دوباب‌نخستین‌گلستان نیززیر نام شاهان‌ودرویشان Kings and Beggers از استادآربری Arbery در۱۹۴۵ درلندن منتشرشده‌است. ترجمهٔ آلمانی‌گلستان از اولئاریو von A. Oleario به‌نام Persianischen Rosenthal در ۱۶۵۴م درشلسویگ وترجمهٔ دیگری ازفن رودلف‌گلپکه von Rudolf Gelpke زیر نامـ Scheich Sa' di, Hundertundeine Geschichte aus dem Rosenga

rten در ۱۹۶۷ در زوریخ؛ ترجمهٔ روسی آن از رستم علیوف در ۱۹۵۹ در مسکو که بامتن همراه است وبرای اطلاعات بیشتر دربارهٔ آن نك بـه راهنمای‌کتاب، سال ۳، ص ۵۴۰ به‌بعدکه مقدمهٔ علیوف درآنجا نقل شده است؛ ترجمهٔ ایتالیـایی آن به نام De Vincentis, Gulistan, 11 roseto di sadi در ۱۸۷۳م در ناپل وترجمهٔ دیگری بهمین‌نام از Pio Philippani Ronconi در۱۹۶۲ درتورینو؛ قسمت‌های پـراکنده، از جمله باب پنجم و اشعار گلستان به زبان چك به وسیلهٔ فرانتس‌ریپاچك Fr. J. Ripacek وانتلیشر J. Entelicher در۱۹۰۶ و۱۹۲۶م در پراگ و در۱۹۰۲م دربرنو منتشر شده است؛ ترجمهٔ ترکی آن ازسیفی سرایی به‌اهتمام فریدون نافذ اوزلوك زیـر نام گلستان ترجمه سی در ۱۹۵۴م در آنکارا؛ ترجمهٔ عربی گلستان از محمدالفراتی به‌نام روضةالـورد در ۱۹۶۱ دردمشق منتشر شده‌است.ازگلستان چندین‌ترجمهٔ فرانسوی وجود داردکه شاید قدیمترین‌آنها از آندره دوریه Andre de Rye باشد به‌نام Gulistan, au l'Empire des Roses که در۱۶۳۴ م درپاریس چاپ شده‌است. ولی بهترین ترجمهٔ آن‌ازشارل دفرمری Ch.Defremery به‌نام Gulistan ou le Parterre des Roses de Sadi است که درسال ۱۸۵۸ م در پاریس منتشر شده است. ترجمهٔ گلستان به‌زبان رومانی از گئورگه‌دان در۱۹۵۹دربخارست چاپ‌شده است‌به‌نام Sadi. Pradina Florilor. برگلستان چند شرح نوشته‌اند کـه معروف‌ترین‌شرح ازسودی ادیب سدهٔ۱۰ ترك است‌که متن وترجمهٔ فارسی‌آن هردوچاپ شده است.

بوستان نیز بجزچاپهای متعدد تبریز، تهران، هند، لندن، استانبول، وین و غیره‌که معروف‌ترین چاپهای‌آن چاپ مصحح شادروان‌فروغی (تهران۱۳۱۶ ش) و چاپ‌گراف K. H. Graf (وین ۱۸۵۸م) است، به‌زبانهای مختلف نیزترجمه شده است: از جمله ترجمهٔ انـگلیسی آن به‌وسیلهٔ دیوی G. S. Davie (لندن ۱۸۸۲) ترجمهٔ روسی‌آن به‌وسیلهٔ چایکین K. Chaykin (مسکو۱۹۳۵)؛ ترجمهٔ سوئدی آن از هرملین E. Hermelin (استکهلم ۱۹۱۸)، ترجمهٔ گرجی آن از کوبیدزه D. I. Kobidze (تفلیس ۱۹۶۴) تـرجمهٔ ترکی مختصـر آن.از خواجه مسعودبن

عثمان گلشهری (به‌تصحیح ولدی چلبی و کلیسلی رفعت در ۱۳۴۲ در استانبول)؛ ترجمهٔ آلمانی آن از گراف K. H. Graf (ینا Jena ۱۸۵۰) ترجمهٔ فرانسوی آن از دفرمری (در ۱۸۵۹) و از باربیه دومینار (در ۱۸۸۰ در پاریس) است.

سودی فوق‌الذکر شرحی نیز بر بوستان دارد که نگارنده ندیده است (برای این شرح و شروح دیگر نك کشف‌الظنون ج۱ ستون ۲۰۴) و نیز برای ترجمه‌ها و شرحهای دیگر گلستان و بوستان نك **اته** ص ۱۷۳.

ترجمهٔ انگلیسی **بدایع** از کینگ L. W. King همراه با متن آن در ۱۹۲۵ در برلین منتشر شده‌است؛ همچنانکه شخص اخیرالذکر **طیبات** را در ۱۹۱۹ـ ۲۱ در کلکته و ترجمهٔ انگلیسی آن را در ۱۹۲۶ در لندن منتشر کرده‌است. منتخباتی از اشعار سعدی را نیز روکرت von F. Rockert در ۱۸۹۳ در برلین منتشر کرده که حاوی ۱۶ ص مقدمه و ۱۷۲ ص ترجمهٔ اشعار سعدیست. همو ترجمه‌یی از بوستان را بامقدمهٔ پرتش L. C. W. Pertsch در ۱۸۸۲ در لیپزیک منتشر کرده است. **پند نامهٔ** سعدی نیز همراه با ترجمهٔ انگلیسی آن به‌وسیلهٔ ولاستون A. N. Wollaston در ۱۹۰۶ در لندن و ترجمهٔ روسی آن از لیپسکروف Lipskerov در ۱۹۵۴ در استالین آباد چاپ شده است.

ص ۲۱۳ـ **سعدی درمقام معلم اخلاق** هنگامی ارزش واقعی خود را نشان می‌دهد که نه‌تنها مکان، بلکه زمان نیز در نظر گرفته شود. سعدی نمایندهٔ طرز تفکر برجسته‌ترین روشنفکران طبقهٔ متوسط شهرنشین در نخستین مراحل تکاملی این طبقه‌است (دوره‌یی که از سدهٔ ۲ هجری رشد خود را بسرعت آغاز کرد، ولی از نیمهٔ دوم سدهٔ ۵ از رشد و پیشرفت بازماند و حوادث پیاپی از قبیل توسعهٔ نظام اقطاع، ویرانی و تاراج پیاپی شهرها، کوچاندن و کشتار صنعتگران و عوارض ناشی از آنها از علل این رکود بود. حال آنکه این رشد و پیشرفت در اروپای باختری از سدهٔ ۱۳م همچنان ادامه یافت تا به‌مراحل بعدی تکامل خود رسید.)

یکی از تجلیات اخلاقی طبقهٔ متوسط شهرنشین در مرحلهٔ آغاز تکامل خویش گرایش به‌مکتب انسان‌دوستی یا مردم‌گرایی Humanism است (که دانته و پترارك

ازنمایندگان برجستهٔ آن درایتالیا بوده‌اند). سعدی بزرگ یکی ازپیشروان این مکتب درایران به‌شمار می‌رود وآموزشهای اوباید بامعیار انسان‌دوستی از دیدگاه یك روشنفکر وابسته به‌طبقهٔ متوسط شهرنشین قرون وسطایی ارزیابی‌شود تادریابیم که ـ تاآنجاکه نگارنده تحقیق وتجسس کرده‌است ـ متأسفانه تا پانصدسال بعدتیز نه درجهان مسلمان ونه‌در باخترزمین همتا و همسنگی نداشته‌است. آثارسعدی از واقعیت‌های روزمرهٔ زندگی‌زمان اوالهام‌یافته وبامعیار واقعیت‌ها سنجیده شده‌است ازینرو نباید ازبرخورد با تناقضها درشگفت‌شویم، زیرا تناقض درذات واقعیتهاست وتنها درعالم خیال ومثال‌است‌که می‌توان آنهارا نادیده انگاشت. کیست نپذیرد که هرخوبی ونیکی ممکن‌است در موقعیتی بد یا زیان‌آور باشد، خاصه با معیارهای یك سوداگر واقع‌بین؟ ازسوی دیگر، هرعیبی نیزگاه درشرایطی ممکن‌است مورد چشم‌پوشی قرارگیرد. راستی‌وراستگویی خصلت نیکیست، ولی افراط درآن‌چه مصایبی‌که به‌بارنمی‌آورد. سخن‌کوتاه، آموزشهای هرحکیم بزرگ همچون دریایی است‌که بی‌گمان درگوشه‌وکنارآن چیزهای ناخوشایند و موجودات زیانبخش نیز می‌توان یافت؛ ولی آنهمه در برابر بیکرانی، ژرفنا، پاکی و سرشاری دریا چیزی نیست.

ص۲۲۱- دربارهٔ **تأثیر سعدی درحافظ** ازجمله می‌توان به **نقشی‌ازحافظ** و **قلمرو سعدی** مراجعه‌کرد (هردو از علی‌دشتی، چاپ امیرکبیر، تهران).

ص۲۲۲- **دیوان جمال‌الدین عبدالرزاق** چند بار، از جمله یك‌بار به تصحیح شادروان وحید دستگردی درسال ۱۳۲۰ش درتهران چاپ شده‌است.

ص۲۲۲- **دیوان کمال‌الدین اسمعیل** نیز چندچاپ داردکه آخرین آن به تازگی به‌تصحیح محقق‌معاصر حسین بحرالعلومی منتشر شده است.

ص۲۲۳- رسالهٔ **کمانداری** به اهتمام‌محقق فاضل ایرج افشار چاپ شده است.

اضافات

پیش‌از پایان مقال، مترجم‌کتاب لازم می‌داند از برخی نویسندگان دیگر ایران درعصرمورد بحث کتاب یادکند، ولی برای‌کوتاهی رشتهٔ سخن به‌ذکر مآخذ اکتفاخواهدکرد:

داستان‌پردازی

یکی ازجریانهای ادبی قرنهای ششم وهفتم رواج داستان‌پردازیست. در این دوره‌کتابهای داستانی متعددی به‌فارسی دری ترجمه، تحریریا تدوین شده‌است،که دراینجا از برخیشان یاد می‌کنیم:

اسکندرنامه ازمترجم ومحررناشناسی دراواخر سدهٔ ۶که به‌تصحیح ایرج افشار درسلسله انتشارات بنگاه ترجمه و نشرکتاب در۱۳۴۳ش منتشر شده‌است. ن‌ك مقدمه همان کتاب، سبك‌شناسی، ج۲؛ ادبیات صفا، ص۹۲۹؛ مخصوصاً حماسه‌سرایی درایران صفا.

بختیارنامه ازشمس‌الدین محمددقایقی مروزی‌که در اصل به‌راحة‌الارواح فی‌سرورالمفراح موسوم‌است. این‌کتاب درسال ۱۳۴۵ ش به‌تصحیح استاد ذبیح‌الله صفا به‌وسیله دانشگاه تهران منتشرشده‌است.

حمزه‌نامه که تحریرهای مختلفی دارد وسخت دستخوش تبدلات شده است. چاپ تازه‌یی ازاین‌کتاب به‌تصحیح محقق معاصر آقای جعفرشعار در۱۳۴۷ش به‌وسیلهٔ انتشارات دانشگاه تهران منتشرشده است . برای نقدی براین کتاب ن ك مقالهٔ بسیار دلکش وسودمند محقق معاصر آقای علی‌رواقی درسال۱۸مجلهٔ سخن

ش ۴و۶.

داراب‌نامه از ابوطاهر محمدبن حسن‌بن‌علی‌بن موسی‌طرسوسی که‌داستانی بسیار مفصل است و به‌تصحیح استاد ذبیح‌الله صفا در۲ج درسلسله انتشارات بنگاه ترجمه ونشر کتاب درسالهای ۱۳۴۴ـ ۴۶ش منتشر شده است.

سمك عیار ازفرامرزبن خدادادبن عبدالله‌کاتب ارجانی از اواخر سدهٔ۶ که دلکشترین داستانهای عامیانهٔ فارسی وبسیارمفصل است. این داستان به‌تصحیح‌استاد پرویز ناتل خانلری در سلسله انتشارات دانشگاه تهران وپس از آن به‌وسیلهٔ بنیاد فرهنگ ایران منتشر شده‌است.

سندبادنامه ازداستانهای هندی‌که چندین ترجمهٔ عربی وفارسی دارد که از جملهٔ ترجمه‌های فارسی‌آن ازترجمهٔ ظهیری سمرقندی باید نام برد. این ترجمه چندبار، ازجمله‌یك‌بار به‌تصحیح شادروان‌احمدآتش محقق‌ترك در۱۹۴۸دراستانبول و بار دیگر به‌تصحیح آقای علی قویم به‌وسیلهٔ کتابفروشی خاور درسال ۱۳۳۳ش درتهران منتشرشده است. برای داستان سندباد ن ك حماسه‌سرایی درایران صفا.

ازآثار همین ظهیری‌سمرقندی ، محمد بن علی بن محمد کتابیست به‌نام **اغراض‌السیاسه فی‌اعراض الریاسه** در حکایات وامثال ونوادر ونصایح که آن را پس ازمرگ سنجر تألیف کرده است.این کتاب به تصحیح آقای جعفر شعار به‌ـ وسیلهٔ دانشگاه تهران منتشرشده است (۱۳۴۹ش).

کارنامهٔ فیروزشاه از مولانا محمدبیغمی که به‌نام داراب‌نامه به‌تصحیح ذبیح‌اللهٔ‌صفا به‌وسیلهٔ بنگاه ترجمه‌ونشر کتاب در۱۳۴۲ش منتشر شده وبه‌داراب‌نامهٔ بیغمی مشهور است.

لمعةالسراج لحضرةالتاج روایت دیگری از بختیارنامه است که به‌تصحیح آقای محمد روشن به‌وسیلهٔ بنیاد فرهنگ ایران منتشرشده است.

همای‌نامه منظومه‌یی حماسی وعاشقانه در بحر متقارب در ۴،۳۳۲ بیت از سراینده ناشناس‌که بامقدمهٔ استاد آربری در ۱۹۵۳ به‌وسیلهٔانجمن تحقیقات‌ایرانی بریتانیا درلندن منتشر شده است.

ملل و نحل

ایام مورد بحث ما از لحاظ مبارزات ومجادلات مذهبی سخت مورد توجه است ودر آن کتابهای متعدد در رد یا اثبات مذاهب مختلف نوشته شده است. از این جمله است:

اعتقاد اهل‌سنت وجماعت از نجم‌الدین ابوحفص عمربن محمد نسفی (۴۶۱ـ ۵۳۷ق) مذکور درص ۳۴.ن.ك ادبیات صفا.

بعض‌فضایح الروافض ازشهاب الدین تواریخی شافعی مقیم ری دررد اصول عقاید شیعه که درح‌د۵۵۵تألیف شده است.

بعض مثالب‌النواصب فی نقض بعض‌فضایح الروافض معروف به‌کتاب ـ النقض از عبدالجلیل قزوینی رازی (۵۰۴ ـ ۵۸۵ق) که‌آن‌را اندکی پس از تدوین کتاب فوق‌الذکر در رد بر آن‌نوشته است. این‌کتاب با تصحیح‌ومقدمهٔ استادمحدث ارموی در تهران منتشر شده است.

بحرالفواید از نویسندهٔ ناشناسی از آغاز سدهٔ۶ که‌کتابش را به‌اتابك شام ابوسعید ارسلان هدیه کرده است. کتابیست درمسایل گوناگون فقهی و کلامی از نظر اهل‌سنت. این کتاب به‌تصحیح استادمحمدتقی‌دانش‌پژوه به‌وسیلهٔ‌بنگاه ترجمه ونشر کتاب درسال ۱۳۴۵ش در تهران منتشر شده است.

بیان‌الادیان از ابوالمعالی محمدبن عبدالله علوی بلخی که در۴۸۵ق تألیف شده است این کتاب باراول به‌وسیلهٔ شادروان شفر ودیگر بار به‌تصحیح شادروان عباس اقبال وبار سوم همراه بااضافاتی به‌وسیلهٔ هاشم رضی منتشر شده است.

تبصرةالعوام فی‌معرفةمقالات الانام ازصفی‌الدین ابوتراب مرتضی بن قاسم‌داعی حسنی‌رازی که مخصوصاً فرق‌امامیهٔ آن درخور توجه است.این‌کتاب‌در سال ۱۳۱۳ ش به‌تصحیح شادروان عباس اقبال در تهران منتشر شده است.

کتابهای صوفیه

در این دوره، هم تذکره‌های اولیا وهم کتابهای تعلیمی اهل تصوف‌فزونی

گرفت. ازجملهٔ آنهاست:

اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابوسعید که استاد براون قبلا درضمن شرح حال شیخ ابوسعید بدان اشاره کرده است (ازفردوسی تا سعدی). این کتاب ازمحمدبن منور از اخلاف ابوسعید است که او آن را درح ۵۷۰ق تألیف کرده‌است. ازاین کتاب چندچاپ وجود دارد که پاکیزه‌ترین آن به‌تصحیح استادذبیح‌الله صفادر ۱۳۳۲ش درتهران صورت گرفته است. مؤلف کتاب ازاثر متقدمی یاد می‌کندبه‌نام **حالات و سخنان شیخ ابوسعیدابوالخیر** از پسرعم خویش جمال الدین ابوروح لطف‌الله بن‌ابوسعیدابن طاهربن ابوسعید که کتاب خود را درح ۵۴۰ ق‌تألیف کرده است.

انس‌التائبین ازشیخ‌احمد جام معروف‌به‌ژنده‌پیل‌که به‌تصحیح محقق‌معاصر آقای علی‌فاضل بوسیلهٔ بنیادفرهنگ ایران منتشر شده‌است. **مقامات‌ژنده‌پیل** از سدیدالدین غزنوی به‌تصحیح آقای حشمت‌الله مؤید نیزدرسال ۱۳۴۵ش به‌وسیلهٔ بنگاه ترجمه ونشر کتاب منتشرشده‌است،که کاملترین‌شرح حال‌را ازاین‌صوفی سدهٔ ششم بدست می‌دهد.

ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه کدازآن دوترجمه دردست‌است. یکی‌ترجمهٔ خواجه امام‌ابوعلی احمد عثمانی درسدهٔ پنجم‌که به‌تصحیح شادروان استادفروزانفر درسلسله انتشارات بنگاه‌ترجمه‌ونشر کتاب منتشرشده‌است، دیگری ترجمهٔ دقیقتریست از ابوالفتوح عبدالرحمن‌بن محمد نیشابوری‌که در ۵۵۰ق صورت گرفته‌و تا آنجاکه می‌دانیم‌هنوز چاپ نشده‌است.

التصفیه فی‌احوال‌المتصوفه یا صوفی‌نامه ازقطب‌الدین ابوالمظفر منصور ابن اردشیرعبادی مروزی(۴۹۱ـ۵۴۷ق)که‌به‌تصحیح استاد غلام‌حسین‌یوسفی به‌وسیلهٔ بنیاد فرهنگ ایران منتشرشده‌است.

کتاب‌التعرف‌لمذهب‌التصوف از ابو ابراهیم اسمعیل‌بن محمدبن عبدالله‌ـ المستملی بخارایی‌که بخش اول‌آن به‌تصحیح استاد حسن مینوچهر به‌وسیلهٔ بنیاد فرهنگ ایران منتشر شده است.

سوانح‌العشاق از امام احمدغزالی(ح۵۲۰ق)که بارها چاپ‌شده،ازجمله به‌وسیلهٔ ریتر Helmut Ritter در ۱۹۴۲م دراستانبول و به‌وسیلهٔ ایرج افشار در ضمیمهٔ سال ۱۴ مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران به‌نام سوانح فی‌العشق منتشر شده است.

گزیده از ابونصرمحمدبن طاهر خانقاهی (ح۴۸۱ـ۵۶۲ق) که مؤلف دو اثر دیگر نیز هست به‌نام **تحفه** و**هادی**. گزیده درسال۱۳۴۷ش به‌تصحیح ایرج‌افشار به‌وسیلهٔ بنگاه ترجمه و نشر کتاب منتشرشده‌است.

دراینجا بجز **شیخ احمد جام** که‌نامش بردیم، جا داردکه ازدوصوفی نامدار دیگر یادکنیم.

عین‌القضاة ابوالمعالی عبدالله‌بن محمدبن علی میانجی همدانی (۴۹۲ـ۵۲۵ ق)که دربارهٔ او تك‌نگاری جامعی دردست‌است به‌نام **احوال و آثار عین‌القضاة** از محقق معاصر دکتررحیم فرمنش. این‌کتاب درسال۱۳۳۸ش درتهران منتشر شده است. همین محقق دورسالهٔ عین‌القضاة را نیز تصحیح ومنتشرکرده است. یکی **غایة‌الامکان فی‌درایة‌المکان** معروف به‌رساله ازمنه وامکنه در۱۳۳۹ش ودیگری **لوایح** در ۱۳۳۷ش. **نامه‌های عین‌القضاة همدانی** نیز به‌تصحیح علی‌نقی منزوی و عفیف عسیران به‌وسیلهٔ بنیاد فرهنگ ایران، رسالهٔ **یزدان شناخت** به‌تصحیح بهمن کریمی در ۱۳۳۸ش در تهران و مصنفات عین‌القضاة به تصحیح عفیف عسیران به‌وسیلهٔ انتشارات دانشگاه تهران درسال ۱۳۴۱ ش منتشر شده است.

عزیزالدین محمد نسفی یکی‌ازبرجسته‌ترین‌صوفیان ومتفکران وشارحان سدهٔ ۷ است. اوآثارمتعدد داردکه ازآن‌جمله۲۲رساله‌اش زیرنام **الانسان‌الکامل** با تصحیح ومقدمه ماری‌ژان موله به‌وسیله انجمن ایران و فرانسه وکتاب مفصلش **کشف‌الحقایق** به‌تصحیح دکتر احمد مهدوی دامغانی به‌وسیله بنگاه ترجمه و نشر کتاب منتشر شده‌است. کتابهای **مقصدالاقصی** و **زبدةالحقایق** او نیز چاپ شده، ولی از چاپ دو اثر دیگرش **لسان‌التنزیل** و **منازل‌السایرین** نگارنده آگاه نیست.

برای شرح حال مؤلف نك بهمقدمهٔ کشف‌الحقایق که بنابر آن اوشاگرد سعدالدین حمویه‌بوده، در۶۱۷ ازخوارزم به‌خراسان‌گریخته،کشف‌الحقایق را پس از ۶۸۰ق نوشته وظاهراً تا۶۹۱ق زنده بوده‌است وازینروی معلوم می‌شودکه عمری دراز کرده‌است.

آثارنسفی برای فهم تصوف ایران‌کمال اهمیت را دارد وجا دارد که محققان فاضل به‌تحقیق دقیق درآنها اهتمام ورزند.

معیارالصدق فی‌مصداق العشق معروف به‌عقل وعشق از نجم‌الدین دایه به تصحیح دکتر تقی تفضلی بامقدمه‌یی از استاد مجتبی مینوی درشرح‌حال مؤلف‌در سال ۱۳۴۱ ش به‌وسیلهٔ بنگاه ترجمه ونشرکتاب منتشر شده است.

رسایل و منشآت

یکی‌دیگر ازخصایص ادبی این‌عصرکه نمونه‌های متعددی ازآن به‌جای‌مانده ترتیب وتدوین‌نامه‌های ادبا ومترسلان‌است. محتوای این‌نامه‌ها علاوه برفوایدادبی ومواد شرح حالی، اغلب برای‌تاریخ این‌دوران نیزاهمیت فراوانی‌دارد. ازاین‌قبیل است:

ابکارالافکار فی‌الرسایل والاشعار مجموعه‌یی از نامه‌ها و اشعارفارسی و عربی (از هرکدام ۹تا) رشیدوطواط است.

التوسل‌الی‌الترسل از بهاءالدین محمدبن مؤید بغدادی منشی علاءالدین تکش خوارزمشاه وظ برادر مجدالدین بغدادی عارف معروف. این‌کتاب درسال ۱۳۱۵ش به‌تصحیح شادروان استاد احمدبهمنیار به‌وسیله‌وزارت فرهنگ درتهران منتشرشده‌است. دربارهٔ شرح حال مؤلف نك مقدمهٔ همان‌کتاب.

رسایل عربی رشیدالدین‌وطواط همچنانکه پیشتر در تعلیقات نوشتیم چند بار(ازجمله در۱۳۱۵ق درقاهره) چاپ شده است.

عتبة‌الکتبه از منتجب‌الدین علی‌بن احمد معروف به‌بدیع کاتب که پیشتر ذکرش درتعلیقات گذشت.

عرایس‌الخواطر و نفایس‌النوادر مجموعهٔ دیگری از ۲۵ نامهٔ فارسی و ۲۵ نامهٔ عربی رشید وطواط و برخی رقعات متفرقه. این کتاب و ابکارالافکار دریك‌جا زیر نام **نامه‌های رشیدالدین وطواط** به تصحیح محقق معاصر آقای قاسم تویسرکانی درسال ۱۳۳۸ش در تهران منتشرشده‌است. بجز اینها مجموعهٔ دیگری از **منشآت رشیدالدین وطواط** دردست است که عکسی از آن‌را کتابخانهٔ ملی تهران در اختیار دارد.

فضایل‌الانام من رسایل حجةالاسلام مجموعه‌یی از نامه‌های امام محمد غزالی که به‌تصحیح شادروان عباس‌اقبال منتشر شده‌است.

مکاتیب سنایی نامه‌هایی از حکیم سنایی غزنوی که به‌تصحیح استاد نذیر احمد ازدانشگاه علیگره منتشرشده‌است و در تعلیقات برشرح حال سنایی از آن یاد شد.

منشآت خاقانی که به تصحیح دکتر محمد روشن به‌وسیلهٔ دانشگاه تهران منتشر شده‌است و پیش‌ازاین از آن یاد شد.

نامه‌های عین‌القضاة همدانی که‌ذکرش گذشت.

نامه‌های مولانا که پیش‌ازاین در تعلیقات از آن یاد شد.

تفسیر

جادارد که دست‌کم از دو تفسیر فارسی قرآن‌مربوط به‌این‌دوره به‌خاطر اهمیت فوق‌العاده‌شان یادکنیم:

کشف‌الاسرار وعدةالابرار که در ۵۲۰ق به‌وسیلهٔ ابوالفضل رشیدالدین میبدی نوشته‌شده وکتابیست بسیارمفصل. این‌کتاب به‌تصحیح استاد علی‌اصغر حکمت درسالهای ۱۳۲۱ـ۳۹ش به‌وسیلهٔ دانشگاه تهران منتشر شده‌است. (چ۲کتابفروشی ابن‌سینا ۱۳۴۴ش). برای شرح حال مؤلف نك مقدمه همان‌کتاب.

روض‌الجنان و روح‌الجنان از ابوالفتوح جمال‌الدین حسین‌بن‌علی رازی، که به‌**تفسیر ابوالفتوح رازی** مشهور است. چ۱ و ۲ این‌کتاب به‌تصحیح شادروان

محمدکاظم طباطبایی تبریزی در ۱۳۲۳ ق و ج۳ و۴ و۵ آن به‌تصحیح شادروان نصرالله تقوی بامقدمهٔ علامهٔ فقیدمحمد قزوینی در۱۳۱۳ـ۱۵ش درتهران چاپ شده است. تصحیح دیگری‌ازاین‌کتاب به‌وسیلهٔ استادمهدی الهی قمشه‌یی صورت‌گرفته است‌که چاپ دوم آن در ۱۳۳۵ش در۱۰ج و قریب ۵۰۰۰ ص به‌وسیله‌کتابفروشی علمی منتشر شده‌است.

تواریخ و تراجم

ترجمهٔ کتاب‌الفتوح ابن اعثم‌کوفی از احمدبن محمد هروی در۵۹۶ق که از اسناد مهم اوایل اسلام‌است و بارها چاپ شده‌است.

مجمل‌التواریخ والقصص ازنویسندهٔ ناشناسی ازمردم اسدآباد همدان در ۵۲۰ق. این‌کتاب به‌تصحیح شادروان ملك‌الشعرای بهار در۱۳۱۸ش به‌وسیلهٔ کتاب‌فروشی خاور درتهران منتشرشده‌است.

تاریخ برامکه ترجمهٔ محمدبن حسین‌بن عمر هروی ازهمین ایام که به‌تصحیح شادروان استاد عبدالعظیم قریب درتهران منتشرشده‌است (۱۳۱۳ش).

برای **ترجمهٔ تاریخ بخارا**، **تاریخ‌بیهق**، **القند فی‌تاریخ سمرقند**، **فارسنامهٔ** ابن‌بلخی چنانکه پیش‌ازاین‌گفته شد نك. تاریخ درایران.

تتمهٔ صوان‌الحکمه به‌زبان عربی در شرح حال علما وحکما از ابوالحسن علی‌بن زید بیهقی معروف به‌ابن فندق. برای این‌کتاب وکتاب صوان‌الحکمه و نویسندگانشان نك بیست‌مقاله قزوینی ج۲،دربارهٔ ابن‌فندق نك ادبیات صفا،تاریخ در ایران.

آثار علمی

ازاین‌دوره کتابهای علمی بسیاری مانده‌است، ازجمله از:

ظهیرالدین‌محمد مسعودی‌مروزی،قطان‌مروزی،شرف‌الدین ابوالفضل حبیش تفلیسی، ابوحاتم اسفزاری، عبدالرحمن خازنی، اسمعیل جرجانی‌و

فخرالدین رازی سابق‌الذکر. برای شرح احوال اینان نك ادبیات صفا. برای معرفی آثار فارسی آنان نك کتابنامهٔ علوم. دربارهٔ آثار علمی **ابن‌فندق** نك مراجع مذکور در زیر نام او. دربارهٔ آثارعلمی **نصیرالدین طوسی** نك آثار و احوال نصیرالدین طوسی از استاد مدرس رضوی؛ یادنامه خواجه‌نصیر؛ کتابنامهٔ علوم؛ ادبیات صفا ج ۳؛ سخن علمی سال۶، ش۸ و۱۱.

ازجمله آثار این‌دوره درجغرافیا ومشتقات آنست:

عجایب‌المخلوقات و غرایب‌الموجودات از محمدبن محمودبن احمد طوسی ازسدهٔ۶ این‌کتاب به‌تصحیح استاد منوچهرستوده در۱۳۴۵ش بوسیلهٔ بنگاه ترجمه ونشرکتاب منتشر شده‌است.

جهان‌نامه ازمحمدبن نجیب بکران معاصرمحمد خوارزمشاه‌که برای بار دوم به‌تصحیح محقق معاصرمحمد امین‌ریاحی بوسیلهٔ کتابفروشی ابن‌سینا در تهران منتشرشده‌است.

طبایع‌الحیوان از شرف‌الزمان طاهر مروزی زنده در ۵۱۴ق که قسمتی از آن زیر نام ابواب فی‌الصین والترك والهند باترجمهٔ انگلیسی آن به اهتمام استاد فقید شادروان مینورسکی بوسیلهٔ انجمن شاهانهٔ آسیایی درسال ۱۹۴۲ درلندن چاپ شده است. برای ترجمهٔ مقدمهٔ مینورسکی ومنتخباتی از متن‌کتاب نك نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز: سال ۳، ش ۷ـ۸

توضیح

ص ۵۲ و ۲۴۴ ـ خوشوقتانه نسخهٔ چاپی‌کتاب‌المصادر زوزنی‌که به‌تصحیح محقق فاضل تقی بینش درسال ۱۳۴۰ ش بوسیلهٔ‌کتابفروشی باستان درمشهد چاپ شده است به‌دست آمد.

فهرست منابع و مآخذ ترجمه و تعلیقات

در این فهرست تنها مراجع اصلی ذکر شده است. کتابهایی که مستقیماً مورد نقل واقتباس قرار نگرفته، یا درشمار کتابهای مراجعه ازقبیل واژه‌نامه و دایرةالمعارف بوده، دراینجا نیامده است.

ابن اسفندیار: تاریخ طبرستان. تصحیح عباس اقبال، تهران، کتابفروشی خاور، ۱۳۲۷ش.

ابن خلکان: وفیات‌الاعیان. ج ۱-۶، تصحیح محمد محی‌الدین‌عبدالحمید، قاهره، مکتبةالنهضه، ۱۹۴۸م.

ابن‌طقطقی: الفخری. بیروت: دارصادر، ۱۹۶۶م.

ابوالفرج رونی: دیوان ابوالفرج‌رونی. باهتمام محمود مهدوی دامغانی، مشهد، کتابفروشی باستان، ۱۳۴۷ش.

اته: تاریخ ادبیات فارسی. ترجمهٔ رضازاده‌شفق، تهران، بنگاه ترجمه ونشرکتاب، ۱۳۳۷ش.

آذر بیگدلی: آتشکدهٔ آذر. باهتمام سیدجعفر شهیدی، تهران، کتابفروشی زوار، ۱۳۳۷ش.

آربری، آرثور: تحقیقات ومطالعات انگلیسیها درباب فارسی. ترجمهٔ فرنگیس شادمان، لندن، اتحادیهٔ ناشران بریتانیا، ۱۹۴۳م.

افشار، ایرج: راهنمای کتاب (مجله). تهران، انجمن‌کتاب، ۱۳۳۷- ۱۳۵۰ش.

افشار، ایرج: فهرست مقالات فارسی. ج ۱-۲. تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۰-۴۸ش.

افشار، ایرج- بنی‌آدم، حسین: کتابشناسی دەساله. تهران، انجمن‌کتاب، ۱۳۴۷ش.

افشار، ایرج- بنی‌آدم، حسین: کتابهای ایران. ج ۱۱-۱۳، تهران، انجمن کتاب، ۱۳۴۴- ۴۷ش.

افضل کرمان: عقدالعلی للموقف‌الاعلی. تهران، کتابفروشی خاور، ۱۳۴۰ش.

افضل کرمان: المضاف الی بدایع‌الازمان. بتصحیح واهتمام‌عباس اقبال، تهران، ۱۳۳۱ش.

افلاکی: مناقب‌العارفین. ج ۱-۲، تصحیح احمد تحسین یازیجی، آنکارا، ۱۹۵۹-۶۱م.

اقبال، عباس: تاریخ مغول. تهران، امیرکبیر، چ۲، ۱۳۴۱ ش.
انوری: دیوان انوری. بکوشش سعیدنفیسی، تهران، مؤسسهٔ مطبوعاتی پیروز، ۱۳۳۷ش.
انوری: دیوان انوری. بکوشش محمدتقی مدرس رضوی ج، ۱-۲. تهران، بنگـاه ترجمه و نشرکتاب، ۱۳۳۷-۴۰ ش.
بدیع کاتب: عتبةالکتبه. بتصحیح واهتمام محمد قزوینی وعباس اقبال. تهران، وزارت فرهنگ، ۱۳۲۹ ش.
براون، ادوارد: تاریخ‌الادب‌فی‌ایران من‌الفردوسی الی‌السعدی. ترجمهٔ امین‌الشواربی، قاهره، مطبعةالسعاده، ۱۹۵۴ م.
براون، ادوارد: تاریخ ادبیات فارسی ازفردوسی تاسعدی. ترجمهٔ فتح‌الله مجتبائی، تهران، انتشارات مروارید، ۱۳۴۱ش.
بنیادفرهنگ‌ایران: کارنامهٔ بنیادفرهنگ ایران. تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۰ش.
بوسورث، کلیفورد ادموند: سلسله‌های اسلامی. ترجمهٔ فریدون بدره‌ای. تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹ش.
بهار، محمدتقی: سبک‌شناسی. ج ۱-۳، تهران، امیرکبیر، چ۱۳۳۷،۲ش.
تویسرکانی، قاسم: بحث دربارهٔ کتاب حدائق‌السحر فی‌دقائق‌الشعر. تهران، سازمان تربیت معلم، ۱۳۴۲ش.
جامی، عبدالرحمن: بهارستان. تهران، کتابفروشی مرکزی، ۱۳۴۰ش (ازروی چاپ وین).
جامی، عبدالرحمن: لوایح. بکوشش محمد حسین تسبیحی، تهران، کتابفروشی فروغی، ۱۳۴۲ش.
جامی، عبدالرحمن: نفحات‌الانس من‌حضرات‌القدس. بتصحیح مهدی توحیدی‌پور، تهران، کتابفروشی محمودی، ۱۳۳۷ش.
جوینی، عطاملک: تاریخ جهانگشای. ج۱-۳. بسعی واهتمام محمدقزوینی. لیدن. اوقاف گیب، ۱۹۱۱-۳۷ م.
جوینی، عطاملک: تاریخ جهانگشای. ج۱-۳. تهران. کتابفروشی خاور.
حمدالله مستوفی: تاریخ گزیده. بتصحیح عبدالحسین نوائی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۹ش.
الحوفی، احمد محمد: الزمخشری. قاهره، دارالفکرالعربی، ۱۹۶۶ م.
خاقانی: دیوان خاقانی‌شروانی. بکوشش ضیاءالدین سجادی، تهران، زوار، ۱۳۳۸ش.
خاقانی: منشآت خاقانی. تصحیح محمدروشن، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۹ش.
دشتی، علی: سیری در دیوان شمس. تهران، ابن‌سینا، چ۲، ۱۳۳۷ش.
دشتی، علی: شاعری دیرآشنا. تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۰ش.
دشتی، علی: قلمرو سعدی. تهران، امیرکبیر، چ۳، ۱۳۴۴ش.

دولتشاه سمرقندی: تذکرة‌الشعرا. بتصحیح محمد عباسی، تهران، کتابخانهٔ بارانی، ۱۳۳۷ ش.

راوندی: راحة‌الصدور وآیة‌السرور. بسعی وتصحیح محمداقبال، تهران، امیرکبیر (بامشارکت کتابفروشی تأیید اصفهان)، ۱۳۳۳ ش (از روی چاپ لیدن).

الرجب، قاسم محمد: مکتبة‌المثنی. بغداد، مکتبة‌المثنی، ۱۹۶۹م.

رشیدالدین فضل‌الله: جامع‌التواریخ (قسمت اسمعیلیان و فاطمیان و نزاریان و داعیان و رفیقان). باهتمام محمدتقی دانش‌پژوه ومحمد مدرسی زنجانی، تهران، بنگاه ترجمه ونشرکتاب، ۱۳۳۸ ش.

الزرکلی، خیرالدین: الاعلام. ج۱–۱۰؛ بیروت، ج۲:۱۹۵۴–۵۹ م.

زرین‌کوب، عبدالحسین: بسا کاروان حله. تهران، چساپ و انتشارات محمدعلی علمی، ۱۳۴۷ ش.

زهری، محمد ـ سادات صوتی، مرتضی: کتابشناسی ملی. ج۱–۵، تهران، کتابخانهٔ ملی، ۱۳۴۳–۴۸ ش.

زهری، محمد ـ سادات‌صوتی، مرتضی: کتابشناسی‌ملی(ماهانه). ج۱، تهران، کتابخانهٔ ملی، ۱۳۴۹ ش.

زهری، محمد: کتابشناسی ملی (ماهانه). ج۲، تهران، کتابخانهٔ ملی، ۱۳۴۹ ش.

زهری، محمد ـ فاطمی علی‌محمد: کتابشناسی ملی (ماهانه). ج۳؛ تهران، کتابخانهٔ ملی، ۱۳۴۹ ش.

فاطمی، علی‌محمد: کتابشناسی ملی (ماهانه). ج۴–۱۲؛ تهران، کتابخانهٔ ملی، ۱۳۴۹ ش.

فاطمی، علی‌محمد: کتابشناسی‌ملی (سه‌ماهه). ج۱، تهران، کتابخانهٔ ملی، ۱۳۵۰ ش.

زهری، محمد (با همکاری بهرام عیلامی ومجتبی فیروزی): کتابشناسی ملی (سه ماهه). ج۲، تهران، کتابخانهٔ ملی، ۱۳۵۰ ش.

زهری، محمد (باهمکاری بهرام عیلامی): کتابشناسی ملی (سه ماهه). ج۳، تهران، کتابخانهٔ ملی، ۱۳۵۰ ش.

سرکیس، یوسف‌الیان: معجم‌المطبوعات‌العربیه والمعربه. ج۱–۲، مصر، مکتبهٔ یوسف‌الیان سرکیس و اولاده، ۱۹۴۶م.

سعدی: متن‌کامل دیوان شیخ اجل سعدی. بکوشش مظاهر مصفا، تهران، کانون معرفت، ۱۳۴۰ ش.

سعدی: بوستان. تصحیح محمدعلی فروغی، تهران، کتابفروشی بروخیم، ۱۳۱۶ ش.

سنایی‌غزنوی: دیوان حکیم ابوالمجد مجدودبن‌آدم سنایی غزنوی. بسعی واهتمام محمدتقی مدرس رضوی، تهران، ابن‌سینا، ۱۳۴۱ ش.

سنایی غزنوی: حدیقة‌الحقیقه. بسعی واهتمام محمدتقی مدرس رضوی، تهران، ۱۳۲۹ش.
سنایی غزنوی: سیرالعباد الی‌المعاد. با تصحیح و مقدمهٔ سعیدنفیسی، تهران، حسین کوهی کرمانی، ۱۳۱۶ ش.
سنایی غزنوی: مثنویهای حکیم سنائی. بکوشش محمدتقی مدرس رضوی، تهران انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۸ش.
سوزنی: حکیم سوزنی سمرقندی. باهتمام ناصرالدین شاه حسینی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۴ ش.
شبلی نعمانی: شعرالعجم. ج۱–۵، ترجمهٔ محمدتقی فخرداعی گیلانی، تهران، ابن‌سینا، چ۲، ۱۳۳۵–۳۷ش.
شمس تبریزی: مقالات شمس تبریزی. از گردآورندهٔ ناشناس، تصحیح و تعلیقات احمد خوشنویس، تهران، مؤسسهٔ مطبوعاتی عطائی، ۱۳۴۹.
شهابی، علی‌اکبر: نظامی شاعر داستانسرا. تهران، ابن‌سینا، ۱۳۳۷ش.
صبا، محسن: کتابهای فرانسه دربارهٔ ایران. تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۵ش.
صدری‌افشار، غلامحسین: تاریخ در ایران، تهران، ابن‌سینا، ۱۳۴۵ش.
صدری افشار، غلامحسین: کتابنامهٔ علوم ایران. تهران، مرکز مدارك مؤسسهٔ تحقیقات و برنامه‌ریزی علمی و آموزشی وزارت علوم، ۱۳۵۰ش.
صفا، ذبیح‌الله: تاریخ ادبیات ایران. ج۲–۳؛ تهران، ابن‌سینا، ۱۳۳۹–۴۱ش.
صفا، ذبیح‌الله: حماسه‌سرایی در ایران. تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۳ش.
طرسوسی: دارابنامه. ج۱–۲، تصحیح ذبیح‌الله صفا، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۴–۴۶ش.
ظهیر فاریابی: دیوان ظهیر فاریابی. بکوشش تقی بینش، مشهد، کتابفروشی باستان، ۱۳۳۷ ش.
ظهیری سمرقندی: اغراض‌السیاسه‌فی‌اعراض‌الریاسه. به‌تصحیح و اهتمام جعفرشعار، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۹ش.
عتبی: تاریخ یمینی. ترجمهٔ ابوالشرف جرفادقانی و حبیب‌الدین جرفادقانی، به اهتمام بهاءالدوله بهمن میرزا، تهران، ۱۲۷۲ق.
عتبی: بث‌الشکوی. ترجمهٔ ثقةالاسلام شهید، تبریز، ۱۳۱۸ق.
عطار نیشابوری: تذکرةالاولیا. تصحیح محمد قزوینی، تهران، کتابخانهٔ مرکزی، چ۴، ۱۳۴۶ ش.
عطار نیشابوری: تذکرةالاولیا. تصحیح محمد استعلامی، تهران، زوار، ۱۳۴۶ش.
عطار نیشابوری: منطق‌الطیر. باهتمام‌صادق‌گوهرین، تهران، بنگاه‌ترجمه‌و نشر کتاب، ۱۳۴۲ش.

عوفی: لباب‌الالباب. باتصحیحات وتعلیقات سعیدنفیسی، تهران، محمدعلی علمی، ۱۳۳۵ش. (از روی چاپ لیدن).

فاطمی: زیر نام زهری را ببینید.

فرمنش، رحیم: احوال وآثار عین‌القضاة همدانی. تهران، ابن‌سینا، ۱۳۳۸ش.

فروزانفر، بدیع‌الزمان: شرح احوال ونقد وتحلیل آثار شیخ فریدالدین عطارنیشابوری. تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۴۰ش.

فروزانفر، بدیع‌الزمان: سخن وسخنوران. تهران، انتشارات‌خوارزمی، چ۲، ۱۳۵۰ش.

فلکی شروانی: دیوان حکیم نجم‌الدین محمد فلکی‌شروانی. باهتمام طاهری شهاب، تهران، ابن‌سینا، ۱۳۴۵ش.

قزوینی، محمد: بیست مقالهٔ قزوینی. تهران، ابن‌سینا، چ۲، ۱۳۳۲ش.

قزوینی، محمد: یادداشتهای قزوینی. ج ۱-۹، بکوشش ایرج افشار، تهران، انتشارات دانشگاه، تهران، ۱۳۳۷-۴۷ش.

کاتب چلبی: کشف‌الظنون. ج۱-۲، تهران، کتابفروشی جعفری، چ۳، ۱۳۷۸ق.

کاظمی، اصغر: فهرست کتابهای آلمانی دربارهٔ ایران. تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۹ ش.

لویس، برنارد: فدائیان اسمعیلی. ترجمهٔ فریدون بدره‌ای، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۷ ش.

لین‌پول، استانلی: طبقات سلاطین‌اسلام. ترجمهٔ عباس اقبال، تهران، کتابفروشی مهر

محجوب، محمدجعفر: دربارهٔ کلیله ودمنه. تهران، خوارزمی، چ۲، ۱۳۴۹ش.

محسنی، منوچهر: تحقیق در احوال وآثار نجم‌الدین‌کبری اوبسی. تهران، شرکت چاپ وانتشارات‌کتب ایران، ۱۳۴۶ش.

محمدبن‌ابراهیم: ذیل سلجوقنامهٔ ظهیری، تهران، خاور، ۱۳۳۲ش (در تلو سلجوقنامهٔ ظهیری نیشابوری).

محمدبن‌ابراهیم: سلجوقیان وغز در کرمان. بکوشش باستانی پاریزی، تهران، طهوری، ۱۳۴۳ش.

مرزبان‌بن رستم: مرزبان‌نامه. تحریر سعدالدین وراوینی، تصحیح محمد قزوینی، تهران، بارانی (از روی چاپ لیدن).

مسعود سعد: دیوان مسعود سعد سلمان. بتصحیح رشیدیاسمی، تهران، پیروز، چ۲، ۱۳۳۹ش.

مشار، خانبابا: فهرست کتابهای چاپی فارسی. ج۱-۲: تهران، بنگاه ترجمه و نشرکتاب، ۱۳۳۶-۴۲ ش.

مشار، خانبابا: فهرست کتابهای چاپی فارسی. ج۱ (الف ـ ت)، تهران، ۱۳۵۰ش.
مشار، خانبابا: « « عربی. تهران، ۱۳۴۴ش.
مشار، خانبابا: مؤلفین کتابهای چاپی فارسی وعربی. ج۱ـ۶، تهران، ۱۳۴۰ـ۴۴ش.
مشکور، محمد جواد: اخبار سلاجقهٔ روم. مختصر سلجوقنامهٔ ابن‌بی‌بی همراه با تعلیقات و توضیحات مفصل محمدجواد مشکور، تبریز، کتابفروشی تهران. ۱۳۳۰ش.
مشیرسلیمی: یادنامهٔ مولوی. تدوین و تنظیم علی‌اکبر مشیرسلیمی، تهران، کمیسیون ملی یونسکو، ۱۳۳۷ ش.
منزوی، احمد: فهرست نسخه‌های خطی فارسی. ج۱ـ۳، تهران: مؤسسهٔ فرهنگی منطقه‌ئی، ۱۳۴۷ـ۴۹ ش.
منهاج سراج: طبقات ناصری. ج۱ـ۲، تصحیح عبدالحی حبیبی، کابل، انجمن تاریخ افغانستان، ج۲، ۱۳۴۲ـ۴۳ ش.
مولوی: مثنوی معنوی. بکوشش محمد رمضانی، تهران، خاور، ۱۳۱۵ـ۱۹ش.
مولوی: مکتوبات. بکوشش یوسف جمشیدی‌پور وغلامحسین‌امین، تهران، پاینده، ۱۳۳۵ش.
مهستی گنجوی: دیوان مهستی گنجوی. باهتمام طاهری شهاب، تهران، ابن‌سینا، ج۳، ۱۳۳۷ش.
نخجوانی، حسین: چهل مقاله. تبریز، کتابفروشی تهران. ۱۳۴۳ش.
نسفی، عزیزالدین‌محمد: کشف‌الحقایق. تصحیح احمد مهدوی دامغانی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب. ۱۳۴۵ش.
نسوی، شهاب‌الدین: سیرت‌جلال‌الدین مینکبرنی. ترجمهٔ ناشناس. بتصحیح مجتبی‌مینوی، تهران. بنگاه ترجمه‌ونشر کتاب. ۱۳۴۴ش.
نسوی، شهاب‌الدین: نفثةالمصدور. تصحیح امیر حسن یزدگردی: تهران، وزارت آموزش وپرورش، ۱۳۴۶ ش.
نظامی‌عروضی: چهارمقاله. تصحیح مجدد وتعلیقات بکوشش محمد معین، تهران، زوار، ۱۳۳۵ ش.
نظامی‌گنجوی: حکیم نظامی‌گنجوی (مخزن‌الاسرار ـ خسرو وشیرین ـ لیلی ومجنون ـ بهرامنامه ـ اسکندرنامه). تهران، مؤسسهٔ نشر کتب اخلاق، ۱۳۳۶ش.
نظامی‌گنجوی: احوال وآثار قصاید وغزلیات نظامی‌گنجوی. سعیدنفیسی، تهران، فروغی، ۱۳۳۸ ش.
نیکلسن: مقدمهٔ رومی وتفسیرمثنوی معنوی. ترجمه وتعلیق آوانس‌آوانسیان، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۰ش.
وطواط: دیوان رشیدالدین وطواط وحدایق‌السحر فی‌دقایق‌الشعر. بامقدمه و مقابله و تصحیح سعیدنفیسی، تهران، بارانی، ۱۳۳۹ ش.

هاجسن، مارشال گ.س.: فرقهٔ اسمعیلیه. ترجمهٔ فریدون بدره‌ای. تبریز، کتابفروشی تهران (باهمکاری انتشارات فرانکلین)، ۱۳۴۳ش.

Arbery. A. G.: Classical persian Literature. London. George Allen & Unwin Ltd. 2nd ed. . 1967

Arbery. A.G. & Others: The Cambridge History of Persia. vol. 5. London. Cambridge Univ. Press. 1968.

British Council: British Countributions to Persian Studies. Tehran, British Council. 1971

Browne. E.G.: A Literary History of Persia. vol. II. London. Cambridge Univ. Press. 1964

Rypka. Jan: History of Iranian Literature. ed. by K. Jahn. Dordrecht. Reidel. 1968

فهرست الفبایی اعلام

شامل نامهای کسان، جاها، کتابها، کتابخانه‌ها، فرقه‌ها و ملتها

پ

ت

ث

ج

ز

ش

ف